

الحمد لله
 کہ شرح فصاحت بیان و بلاغت شان ستمی
 شرح تفسیر الاحزاب

تصنیف مولانا

محرر رضا صاحب ملتان
 حسب فرائض

حاجی چراغ الدین سراج الدین تاجران کتب لاہور۔ بازار کشمیری
 ۱۹۱۲ء

بایہتمام حافظ محمد مظفر الدین منیجر مطبع اسلامی

مطبع اسلامی واقع شہر لاہور و قریب جامعہ

مختصر فهرست کتب و کان حاجی میرزا علی الدین حاج الدین تاجران کتب لاهوری

نام کتاب	قیمت	نام کتاب	قیمت	نام کتاب	قیمت
شرح کتب فارسی عربی	۱	شرح پنج رقصه	۵	ایضا جلد ششم	۸
گلستان گلستان ارد	۱	شرح سه نشر طهوری امام حسن	۹	قسطانی شرح صحیح البخاری	۱۰
ریاض تحقیق نادارد و	۱	» » » »	۱۰	صحیح البخاری کامل مصری	۱۱
شرح سکندرنامه بری	۱	شرح قصاید عرفی	۱۱	مشکوٰۃ شریف دہلی	۱۲
شرح گلستان محمد اکرم ملتانی فاری	۱۸	شرح نصاب الصبیان	۱۲	موطأ امام مالک	۱۳
بهار باران شرح گلستان	۱۱	شرح میناز بازار	۱۳	موطأ امام محمد بخش عجلونی لکھنؤ	۱۴
ریاض رضوان شرح گلستان	۱۲	شرح سنن تاداب	۱۴	موضوعات امام شوکانی	۱۵
خیابان شرح گلستان	۱۲	علق نفیس شرح سعه محلقه	۱۵	موضوعات علی قاری	۱۶
شرح بوستان محمد گلموی	۱۲	شرح جوهر ترکیب	۱۶	بدور المسافر احوال آخرت	۱۷
شرح بوستان شیک چند	۱۲	شرح ابو الفضل مولانا	۱۷	بلوغ المرام معراج دہلی	۱۸
شرح سکندرنامه بری	۱۲	غیاث الدین	۱۷	بستان الحیثین لاهوری	۱۹
شرح سکندرنامه فضلی کلکتہ	۱۲	کتابت عربی فارسی	۱۷	مندی امام اعظم رحمتی جدیدہ	۲۰
شرح سکندرنامه فیصلہ الدین	۱۲	صحیح ترمذی کامل مطبوعہ مجتبیائی دہلی	۱۷	مندی امام اعظم رحمتی	۲۱
شرح دیوان متنی مجتبیائی	۱۲	» » نو لکشوری	۱۷	تقریب التہذیب لکھنؤ	۲۲
شرح دیوان حماسہ	۱۲	» » نو لکشوری	۱۷	شمائل ترمذی لاهوری	۲۳
شرح زینبہ محمد شاہ	۱۸	تیسر الوصل الی جامع الاصول	۱۷	موضوعات کبیر علی قاری	۲۴
شرح زینبہ حاجی محمد گلموی	۱۵	کامل نول کشوری	۱۷	صحیح نسائی مجتبیائی دہلی	۲۵
شرح زینبہ حاجی بزبان اردو	۱۸	سنن بوداؤد کامل نو لکشوری	۱۷	اکمال فی اسما و الرجال لاهوری	۲۶
شرح تحفۃ احرار حاجی	۱۵	سنن بوداؤد مختصر المطابع	۱۷	سفر السعادت فارسی	۲۷
شرح نام حق محمد گلموی	۱۵	صحیح مسلم عربی کامل نو لکشوری	۱۷	شرح سفر السعادت شیخ	۲۸
شرح تحفۃ نصاب محمد گلموی	۱۵	ابن ماجہ	۱۷	عبدالحق دہلوی	۲۹
شرح کریا محمد اکرم ملتانی	۱۵	تیسر لقاری شرح صحیح البخاری	۱۷	مدارج النبوت کامل	۳۰
دریکتا شرح کریمیا	۱۵	جلد سیدوم ہارہ	۱۷	وقایق الاخبار ترجمہ فارسی	۳۱

مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ

الحمد

کہ شرح فصاحت بیان و بلاغت نشان مستحق

شرح مخدات الحرام

تصنیف مولانا

محمد رضا صاحب ملتان

حسبائیش

کشمیری

جامی چراغ الدین سراج الدین تاجران کتب لاہور بازار

بہ تمام حافظ محمد ظفر الدین منیر مطبع اسلامی جہا

مطبوعہ اسلام آباد سید پریم پریس لاہور

و مصلیاً علی من نظم جواهر برة و ذواله و نشر صحائف منته و انضاله محمد و عترة الله
 عطف است بر جامد انظم بهم پیوستن و کشیدن جواهر پرشته بر بالکسر شش و نیکی تشبه
 گسترده و پرکنده کردن زمین با فتح و تشدید نعمت و اذن فضل با فتح بخششها عترة بالکسر
 خویشان و نزدیکان و فرزندان محمد بدل است از من و عترة محطوف است بر محمد قال محطوف
 است بر عترة و عبارت از اصحاب تابعین است یعنی ذات باریکات آنحضرت صلعم آن فرقی
 است که جواهر جمیع نعمتها و عطا و درجات علیا از جناب الاهی جللا که بدو ثابت است تا علم آن جواهر
 نعمت و بحسب افاده آنها بکلمات تفصیلاً که بذات شریف قائم است تا شریکات نعمت قوله
 بالیقدران عالم عشق و وفا صدر آریان صفت صدق و صفای صفت عترة و آل است - عالم
 عشق و وفا بهمین عشق و وفا و صفت صدق و صفای صفت صدق و صفا صفت بالضم و تشدید قالیو انخانه
 به بالایش پوشیده باشد صفا با فتح پاک و بیش شدن یعنی در عشق و وفا ذات الاهی و جناب
 صطفوی از همه عاشقان بالیقدران و بلند درجه و درایوان صدق و صفای جناب باری تعالی
 ذات سروری و در طهارت ذاتی که کریمه قبله تعالی لید ذهاب عنک الرحمن اهل البیت و
 یطوّرکم تطویراً مصداق است مندرایند و بلند نشین یعنی الله عنهم معین قوله هرگز
 ایف زمانه دریا آسفی و ایشان زده گفت که حسنا الله فقی و هرگز غیرت و آن کف زمانه است
 بدست ظلم زمانه یا آسفی هر کس معنی افوس و ایشان اشارت به عترة و آل است کف زدن مراد است
 است خون یعنی خوشحالی کردن کاف که حسنا الله بیان لفظ گفته که محذوف است یعنی هرگز در
 است ظلم زمانه گرفتار و کلمه افوس گرفتار ایشان معنی الله تعالی عترة اودست اندازی روزگار
 فکونی در روز قیامت از منی عشق الاهی است خوشحال اند و گفته که پس ما را الله تعالی و کفی
 اکید قوله تا بعد از صفت پاره چند از جهت جوی کارگاه سرانجامی کرد کرده شده به این اشارت
 کتاب است مجموع و تلایش کارگاه دل مولوی بیایم سرانجامی مفید حاصل مصدر است ای بی سامانی
 به عبارت از گمبایی باشد مضمون است از سبب گفتن شعراء متقدمین بے سرانجامی صفت
 رگه است گرد کردن چرخ نمودن یعنی صفت پاره چند از تلایش و کان بے سامانی دل جمع
 به شده و صفت پاره گفتن اشارت بسوی سخنان است نسبت بسختن حضرت نظامی و بهر
 مرو علیها الرضوان چه مولوی عجیب سخنان ایشانست قوله و غرض ریزه چندان رفت و دروب
 رگه نمکته جامی فراهم آورده و خند ریزه هان کتافت در تلایش بزمگاه همانند مولوی

شکسته جامی بیامی مصدری یعنی جام شکستن و وجه تعبیر رعایت فقره است و جام شکستن عبارت
 از آنده است از سبب فقدان حرفیان یا ده ششوری و فکر سرودی قراهم آوردن جمع نمودن یعنی
 حقوق ریزه چند ادنایش بر مگاه اندوه که دل مولوی باشد جمع نموده شد قول چه قدر آن دارد که در
 سلک جواهر شهر مخزن اسرار حلیم گرامی شیخ نظامی استقامش و هند کلمه چه برائے است فهم
 انکاری است و قاعل دارد وین فقره صدف پاره است چه صدف بجواهر مناسبه دارد کاف بیان
 آن است سلک مصنف بجواهر شاه صفت جواهر است جمله سلک جواهر شاه و صفت مقدم
 مخزن اسرار است مخزن اسرار مصنف حکیم گرامی نظامی است و حکیم گرامی صفت مقدم شیخ نظامی است
 و حکیم انال فرمود که ان من الشعر لحکمه واقع است و اگر سلک جواهر شاه و گنایه از کتاب مخزن اسرار
 باشد و مخزن اسرار صفت مقدم شیخ نظامی باشد و جوی دارد قول یا در جنب جام زرنگار مطلع الانوار فرمود
 بدائع لفظی و معنوی میسر شود و بلوی نامش برند و در جنبای مقابل جام زرنگار صفت مقدم مطلع الانوار
 است و در بدائع کلمه صفت مخزن مطلع انوار است بدائع لفظی محنات لفظی که در فن بدائع ثابت است
 بدائع معنوی محنات معنوی که در فن معانی واقع است و قاعل دارد وین فقره خذت ریزه است
 چه خذت بجام نسبتی دارد و اگر جام زرنگار کنایت از کتاب مطلع باشد و مطلع انوار صفت مقدم
 خسرو باشد احتمال دارد و حاصل آنکه کتاب من از بی و سنگا بی و ناریانی یا راری آن نه ارد که مقابل
 مخزن اسرار و مطلع الانوار که بر تبه علی و بدر چه سنی منتظر اند گردد قول چه آن وجود الفاظ و کلمات
 عبارات بمنزله است که تصحیح در بیان حجم در بیان اصناف آن محیی اند کلمه چه برائے علت است آن
 اشارت مخزن اسرار است جودت فیم نیک فتن است و اینجا را نگمی مراد است طاعت آسان ای عبارت
 آسان چنانکه گفته اند لفظ جهان گفته و معنی خیر به منزله پایگاه محیی منسوب عجم و عجم آن که سخن
 فصیح نگویید اگر از عرب باشد و آنکه بر سخن قادر باشد عجم اگر چه فی الحقیقت ملک ایمان را گویند لیکن اینجا
 ما را و عرب مراد است ای جمع عالم سوائے عرب اگر فقط همان ملک ایمان مراد باشد مینواند چه حضرت شیخ
 مسکن مد ولایت عجم داشت یعنی صفت مخزن اسرار منسوب عجم انداز و کثر زبان اند و اگر چنین فرمود و کمال
 در کثرت آن متعال بیاقت بمنزله است که جوهر شناسان عجم در بیان ضلالت محیی اند کنایت جواهر شایب
 تر افتاده قول او اس در وقت معانی و لطافت اشارات بشایب است که نادر گویان عالم در معرض
 جواب آن محرف با محیی این اشارت مطلع است و وقت بجزر ال تشدید کاف باینکه یواریک
 شدن لطافت نازک و نازک بدون مشابه با قاعل لے پایگاه و حکیم گنگ عالم بنده و ستان

خوان کریم عبارت از قرآن مجید و فرقان حمید است که پرازد اسرار الاهی و مستغنی اهل ایمان و ایقان است
 خداست الهی صلائے که قلم در نوشتن بین از سبب زیر و بالاشدن مے بر آرد و وصله آواز
 کو بی است که معنی ندارد چه هر چه شخص پیش او گوید بهماں باز عاید گردد و وصله آواز داعی است مدعو
 را بر آئے دعوت خوان کریم که پرازد معانی و در معانی و راز و دوازست به قول است صلائے سخن خوان کریم
 بسم الله الرحمن الرحیم به مصرعہ اول خبر مقدم است به مصرعہ ثانی را که مبتدا است خوان کریم عبارت
 از قرآن مجید است و بسم الله اصل و کفایت از قبلیه تسمیه ظرف با هم مطروک قول فیض کم خوان سخن
 ساز کرده پرده ز دوستان کنن باز کرده بیان صلا است فیض کم لے فیض کم الاهی خوان سخن عبارت
 از کلام الله است پرده ز دوستان الخ معطوف بر خوان سخن الخ نسبت پرده باز کردن کنایت از
 ظاهر کردن است کنن معنی سابق یعنی فیض کم الاهی نزول قرآن مجید فرموده و در وے و قائل هم
 سابق اظهار نموده که از مطالعه آن عبرتے پیش گیری و از افعال فیهما نشان که موجب تعذیب آنها
 بوده پر به کنی تا مطلع انما ایمان و شرق نیز ایقان گردی و اگر از دستاں لغز و نواهی کنایت باشد
 کنن معنی قییم باشد قول بانگ صریح از قلم محرک است که بسم الله دستای بیار به تصریح معنی
 سابق است صریح آواز قلم محرک معنی نادره کار صفت قلم است و فاعل خاست بانگ است که بسم الله
 دستی بیار بیان بانگ است لے بانگ صریحی که در نوشتن بسم الله از قلم می آید حتی آن بانگ
 همین که بسم الله بگوید دست ادراک بریں بر آرد - قول مائده تازه بر دل آمد است چاشنی گیر که چول آمده
 مائده تازه عبارت از قرآن مجید است بر دل لے از کمن غیب خود ظهور آید - چاشنی گیر لے
 کشف معانی کن یا چاشنی بر آئے عظمت است لے چاشنی عظیم این باید بگیر که چول آمده اسرار و معانی
 ویرس تو راست و مقرر است که خطی طعام بخشیدن نه بدندان محض قول در چاشنی نگهت آن پس تراه بگو
 خوش طعمه جان پس تراه نگهت عبارت از قرأت ظاهر عبارت است بو خوش طعمه جان قرأت فصیح
 اوست اصناف طعمه جان لایله است یعنی اگر طاق کشف معانی خفیه آن نمیتوانی قرأت ظاهر
 عبارت او موجب صفائی جان تو پس است چنانچه مضمون احادیث شریف بدین مطلق است که قرأت
 قرآن مجید مکالمه بذات حمید است جلشانه چول مقرر شد که بوے خوش این مائده طعمه جان است فرموده
 قول خاک با نیجا همه جانهاے پاک به بود که قدر ریزه ازیں خواں خجاک به خاک یعنی افتاده و ملازم
 پاک صفت کاشف جان است تو میخیز جمال است مکان بیان او تیره کنایت راز و ادراک لے مائده
 از نواید او خجاک لے بر جان یعنی میباید که جانهاے مومنای بهر وجه یا بوجه ادراک یا بوجه قرأت ملازم

این خوان پهلوان بر اثر وضو یا شستن تار از سر از راز نای او برایشان منکشف گردد و فایده از فوائد
 او حاصل و چو فلک شمع بسیم الله بود و از تقریب آن به ثنا گسری قرآن مشغول شد عثمان بیان
 بعضی از معطوف به ثنا پر داری بسجده فرمود و قوله هر که بود بر سر این خوان پیش بود آغاز بسیم اللهم
 شین شین راجع بهر که است شین بسیم اللهم راجع بخوان و صفات الیه آغاز ناله آغاز این خوان
 از بسیم الله باید نمود و قوله و یو که غارت گز این مرحله است بسیم الله از خجرا این بسجده است
 علت آغاز نمودن این خوان از بسیم الله است غارت گز غارت کننده اعمال صالح و اقوال مطهره است
 کشن آن از خجرا این بسجده است زیرا که مقرر است که شیطان در افعال و اقوال به یمن همراه میشود و غارت
 یمن و برکات آنها مینماید پس قوتیکه مومن بسیم الله خواند شیطان از بهر بی آن بازماند پس باید
 که آغاز این مایه به بسیم الله نماید تا همراه نه شود و برکات آن غارت کننده قوله بے که ز بے
 میں بودش زین خطاب چو سر پستان است زاتم الکتاب به آغاز بیان اسرار خفیه بسیم الله است
 بے مبتدا است چو سر پستان الخ خبر که ز پی سین الخ جمله صفت باو است زین خطاب متعلق
 باو است باو که ثابت است ازین خطاب شین بودش معنای الیه بے است یعنی بے که پس بے
 سین است ازین خطاب ای ادکلام بسیم الله تمام الکتاب قرآن فاتحه چو سر پستان شایسته است
 سر بلند ی باو است و ایها مبداء که باو سین سر لفظ پستان است قوله تا نور پستان شوی طفل دلش
 بهر غلغلے دل و جهل شیر کش بفتح بیت سابق است شین پستانش راجع بآتم الکتاب بے که دل و
 جان او صفای پستان شیر کش اے کشیده شیر یعنی مانند طفل بے صفای جان و دل از پستان آتم الکتاب
 شیر کش شوی و بسیار است که از ذکر اسم الله صفای دل و جان حاصل میشود قوله بسیم الله شده هر روز تر
 میم گفت بسیم هر روز تو از تنخیم بهر و ای یا زمین فاعل گفت صورت بسیم است تحریر پناه تیغ بسیم
 است از بر آفت و فقر است که از ذکر اسم الله امان و تنویدی و اخروی است قوله شکل چمن میں که
 بر حمال درست که چمن خلل نشان آور است به شکل چمن ای صورت لفظ چمن که پر چمن در است
 صفت شکل چمن است که چمن خلل صفت ثانی چمن است قوله خرده و دیگر خط غیر سرشت
 بسجده باشد چمن از بهشت فاعل بد چمن است کات که خط غیر سرشت بیان خرده است از خط غیر
 بیان بسجده است اولی که خط غیر سرشت است و غیر سرشت صفت خط است و یا تو چمنی بزرگو تعلیم است
 به سیاهی نوشته شده است یعنی شکل چمن از رسم اگرچند آید خرده و دیگر که بسجده چمن بزرگان بهشت است پس که ذکر
 این بهشت و چمن بهشت چنان باشد قوله با که در آرد و آرد و لخت مدخل آن باغ سعادت و رحمت

چهارم از شش دانگ عالم چهارم حصه دانگ قرار داده اند معروض جائی عرض متعريف اقرار کنند
 و آنچه منسوب بایم شخصی نگفت و اگر این عبارت را چنین امانود که درین صهیبا علیه السلام
 مشابه است که با ده پیاپان عالم در معرض صفات آن معرفت با یکی باستعارت جامی ملائم توافقت
قول اما امید داری چنانست که چو این میوه نیم خام از باغستان نیستی و پستی رسیده امید داری
 مرکب است از امید و آرزو که مضیق حتی لیاقت است و یای مصدق یعنی لایق امید بدون کاف که بیان
 چنان است چو این شرط است و جمله مدخوله آن مشروط است و جزائے و جمعه خود را خوان
 از دست میوه نیم خام مبتدا رسیده خبر و نیست میوه نیم خام عبارت از کتاب است باغستان
 مولوی نیشی و پستی عبارت از بهای بیامانی و نارسائی **قول** و این غنچه تا تمام از خارستان فروتنی
 و زیر دستی و میدد این غنچه تا تمام کنایت از کتاب مبتدا است و خبر است و میدد خارستان فروتنی
 و زیر دستی دل مولوی که بجای فروتنی و زیر دستی است و خارستان فروتنی و زیر دستی اضافت تشبیه است
 و فروتنی و زیر دستی بهای نارسائی و اگر بفرمایند غنچه و باغستان چنان خارستان گلستان باید نمود
 و فروتنی و زیر دستی صفت او ساخته آید غالباً احتمال دارد **قول** حکیم من تواضع لبه رفع الله
 حکیم متعلق امید داری بدهای بے غرض چو این کتاب نیستی و پستی موجود گشته و از فروتنی و
 زیر دستی لباس جلوه گری و بر گرفته گویا متواضع است و چو تواضع گردید رفعت بشان او
 ثابت شد چو این رفعت الهی سر از آرد و دید نتیجه آن که قبولیت است بچو آمد ابتدا فرموده خود اس
 خوان کرم اخوان اقصاف افتد خود را بفتح خا و بحرف و او محدود و لایق قوت لایوت خوان کرم
 باضافت لامیضاف باخوان اقصاف و خوان کرم مراد خوان بخا است که از دسجکس را منع نباشد
 پس خوان کرم اخوان اقصاف عبارت از تعلیم ایشان است که هر یک ما بهر عام حاصل میشود
 حاصل آنکه این کتاب از جمله کتب تعلیم سازنده **قول** نافه کشائی قبول شام خلان الفله
 زود نافه کشائی قبول شام لے کشائنده نافه قبول شام اضافت نافه بقبول تشبیه و اضافت
 شام بخلان الفله است و شام عبارت از طبع است و وجه استعاره مناسب نافه است
 حاصل آنکه این کتاب قبول طبع خلان الفله را در **قول** زوی جامی بر چنگ شکسته بمضرب
 فنا تارش گسته به اعلای مضمون شمس نظم باستعارت دیگر و التفات از غیبت بخلافتش خود
 چنگ شکسته ذات مولوی و مصرعه ثانی صفت چنگ است مضرب زخم و مضرب فنا اضافت تشبیه است
 فنا عبارت از ضعف و پیریت و تا عبارت از خوش و قوی است **قول** لواسی از مقام بمقامی

بلند آواز در بی تنگ نامی به نوازی مفعول زدی است نوا بر چنگ زدن بجای نواختن و سرود کردن است
از مقام بمقامی صفت نواست مقام بمقامی ای اسلوب سرود و طرح از آهنگ آن چه مقام
نوعی از اسالیب سرود را گویند و اصول اسالیب سرود دوازده است چنانکه در علم موسیقی صحیح است بلند آواز
بمعنی مشهور منظور باین تنگ نامی است و پیدا است که نواز مقام بمقامی زدن بجای نواختن و بی شرحی است
پس این مصرع صفت نواست **قول** درین وحشت سرودن بر علق و سماع این نوا را نیست لائق به
مصرع اول صفت مصرع ثانی است وحشت سرودن بر علق و جمع علقو بمعنی سختی و بلا تامل بافتح شتیدن
در آ این نوا را بمعنی برآ است یعنی در دنیا برآ شتیدن این نوا به تو هیچکس لائق نیست
قول جز آن کس که نواز میخوانی - کند همی رموز آشنائی - به حال بمقامی بداند که اهل الله
در فهم کردن رموز آشنائی آهنگی چنانکه با اسالیب سرود نیست بلکه در هر آواز خارج آهنگ مشتمل
آواز به پائے ستور و غیره که بر آید رموز آشنائی می فهمند و بر آن وجه می کنند **قول** سمع کرمت سمع
باداد بحسن مخضرت مشفوع باداد این بیت و هائیه است بمعنی شنیدن و شنوائی و گوش مفرد و جمع آمده
مکرمات اعراض کردن از عیب مغفرت بخشش عیب نقصان مشفوع شتق از شفیع بافتح جفت و
جفت کردن و الف باداد و هائیه بمعنی ادا و حسن مقام و اسالیب در است بحسب مغفرت جفت باد
قول ومن الله تكون العصمة والعون تكونین هست کردن بخون بهت بودن عصمت با کسر
بارداشتن و نگا برداشتن از گناه و خوف و حزن یار و پشتیبان جمع و مفرد آمد یاری کردن و غیره و هاء
خاسته ام و حق این کتاب و خوئی دارم که مبادا قبول گردد و یار شود پس باز داشتن ازین خوف
یاری کردن به حاجت این و هاء از خداست هائیه و عربیانه میتوان که عصمت از رو کتاب و
حون در قبولیت کتاب از خداست ملاده باید داشت فافهم و قرینه بر آید این معنی این است
که خطبه الحاقیه نه ابتدائیه و اکثر عصمت و عون متعلق به تصنیف کتاب میباشد - چون از بارگاه
مصطفوی دور بار نبوی خطاب خطاب صل امری بالهدید اربابیم الله فوالله
عز و رو یافته است مع هائیه امثال امر شریف بوجهی نمود که فخر باشد از سران خفیه و حرف آخر فاشعر
بفما تر جنبه او نجما تخلیما الامر رسول الله صلی الله علیه وسلم و تر نیکیا برآی خلق الله پس سرود
قول فخطاب سخن به بلبل که دندان پایش کلید و بر گنج حکیم است و صائے سینش سیر خوان کریم فتح
شاون تیر به متعلق فتح که دندان پایش از صفت بلبل است و دندان بلبل مشابیه است
بدندان چه اهل فرس ما در آخر اسبیکه مشابیه باشد به چیز و دیگر آرنج چون بان و زمانه گنج حکیم

طرح است باصید و گذشته به متصل چه طره مطلق لازم است و اندر نیز از اسم الله متفکری
و کالج و گروین. قول را که بود نایت سرور سرور. نه و دست دست بدانان حوریه ماد مبتد
و معرث ثانی خبر که بود و الم صفت ویت سرور سرور کمال فریت و الم بهام بدانکه آخر لفظ سا
سرور حرف ما است دست بدانان رسیدن کنایت از حصول مطلوبیت و تار دست مضار
البه دست است دست تو حاصل آنکه جو نیز ویت ذکر است و الم بهام بدانکه ماد آخر حوریه
قول را که بهشت است ثارت نما. بهر بهشت است بشارت بما. تا و مبتد بهر بهشت است
صفت عادت و معرث ثانی خبر است یعنی عود حاکم که بحاکم جمله بهشت است بشارت
مید بهر بهشت حصول بهشت در ذکر کلام است. قول نون کالغش یا بود و هم فرق
ماهی کوثر که در آب است عرق. نون مبتد او کالغش الم صفت نون است شین بلع بنون
معرث ثانی خبر مبتد است یعنی الرحمن که بعد و الم الحیم و ما قبل الحیم الرحمن چون هم
را ترکیب کنی یا میشود و مادر عزیزی آب را گویند و نون محنی ما می ست گو یا ما می در آب کو
عرق است و پیدا است که کوثر لازم بهشت است چه کوثر جو می است در بهشت و عوض کوثر بهر
بهشت است در موقف که منبع آن کوثر است. قول یا که دو با و نایست ندر میزند
بانگ کلین سو بیاء یا مبتد او که و بد یا و الم صفت یا است نیز نیت بانگ خبر کلین
یا یا بان بانگ است و ثار الیه این سویم الله است. قول نه بتال قدیم ایتام به خوش گذر برین
تنبی است بر طالع اسرار دیگر بجهل قدیم ایتام مفعول است و نیت هم ایتام تشبیه است
کوثرش خوش بگذشت میشود نه با کراه چه با کراه اسرار میشود همین این کلام با صاف
تشبیه کنایت او بسم الله است حال آنکه سی درین کلام بتال کن ادا مال اسرار به قول
آه از سو و تحفه درج در و تریب از سور و عکس بیت سابق است. قول صوگ لیس که بود
سین در ویش از همه بالا نشین بیان درج بودن اسرار یار سور از جیت ایما و اشارت
لین خرم مقدم یا و سین است که در بسم الله من حیث الترغیب در ویش الم صفت یا و سین
است نشین قس باج بسم الله از همه از همه حروف بالا نشین مقدم یعنی یا سین که در ویش
بسم الله از همه حروف مقدم است حویر یا سین میتواند که منیرترین باج یا و سین باشد من حیث
یعنی در نوشتن خود از همه حروف مقدم است و اراده سیمی بزرگ تشبیه آن صورت است و
نه القیاس اشاره الیه قول لغت مستثنی که خوشتر بیان. میهد از سورت زمین

تحت مختل ای اسم صفاتی اسم الله که از اسم صفاتی دیگر مقدم است و آن اسم رحمن است بخیر
 بیان یعنی بالبیاض نه بابهم فاعل مید بدلت است و نشان مفعول او از رحمن صلوات الله علیه
 کرده معلوم که تعلیم او فهم حوامیم و حوامیم او معلوم است و تخصیص که تعلیم بیت غایت غوریت
 حوامیم جمع هم است از حوامیم اصل از حوامیم رحمن که وقت و بسبب الله عاشرت حوامیم
 جمع حوامیم بطریق جنسیت و مشاکلت است و قوله بر سر این الف لام را داده نشان از
 دو الف لام را از اجزای مراد است تا شایسته را از رحمن و از رحیم جدا الف الف لام
 به علامت مفعولیت الف لام است فاعل داده نشان بهیت مجموعی الف لام است که اول
 الرحمن الرحیم است داده و الف لام را ای از دو صوت الی قوله ان پی نوشت الف اندر رقم به پرده
 کشا گشته زنون و اهلهم به شین نوشتن راجع به بسط است اندر رقم به و نوشتن فاعل پرده کشا گشته
 بهیت مجموعی فون و الف است و الف شایسته بهیت هم است و از همی اسم داده کرده زنون و تقسم
 لے سورت آن و اعلم که در قرآن است قوله سطر و فون زیاض و سوا و داده است از نور و دخان است
 یا در سطر بفتح خط کشیدن و نوشتن و سطر کتاب خبر آن شین و حرفش باج به بسط است زیاض
 و سوا و بیان سطر است ضمیر مخاطب مفعول داده است و بهزه بیان داده است خطاب بر لے
 التفات ساکنین است چنانچه قاعده فارسیان مقرر است از نور و دخان لے از سورت نهد و
 سورت و دخان و از بیاض آن سورت نور فاسته و از سوا آن از سورت و دخان اراده کرده
 به نور و بیاض یک معنی از نور و از نور و دخان مفعول ثانی داده باشد و از بیاض و سوا
 صلوات الله علیه نور و دخان ترایا و میداند از بیاض و سوا و قوله فتح آن فتح آن ازل که از
 کاسیر کاسر ایل به فتح کشادن و کشایش و حرکت زیر فاعل کشا گشته از ل معرفت و است
 الی کسره بفتح شکستن و حرکت زیر دادن کاسر شکسته کاسر بفتح شراب و جام شراب
 به معنی مطلق جام کاس ایل به لے نفسانی فتح مبتدا گنج ازل خبر کسره آن مبتدا کاس به کاس ایل
 خبر حاصل آن فتح آن کشا گشته معرفت و است الی است و کسره آن شکسته از زونای نفی است
 و چون از زونای شکسته شد معرفت الی حاصل گردید چنانچه صائب گفته نظر گذشت از سطر مطلب
 تمام شد مطلب حجاب چهره مقصود بود و طلبها و قوله صورت جزمش که بود حلقه دار
 گوش خرد و ایم زو حلقه دار به صورت جزمش مبتدا که بود حلقه حاصفت او گوش خرد و لکن
 خبر است حلقه دار مزین یعنی عقل زیب خوبی از جزم آن بسبب الله یافته است اس از

تائید اسم الله بزرگ اسرار گردید چنانچه معتقد علیه الرحمة فرمود **نقطه خرد را ز نور و ده دیدم ز نور** - هزاران
نقطه باریک چو هست **قوله** - شانه تشدید که بر لام در است - تاج سر بد بدو را و پاست به شانه
تشدید باضافت تشبیهی به تشدید که مثل شانه دندان در است شانه تشدید مبتدا که بر لام و را
است صفت او تاج سر را تاج خبر است آسمان اسم الله ملک را از الرحمن الرحیم تاج سری موجب
شده و زیب به به کنایت از رهنما مطلق راه هدای هدایت معنی ذات پاک باری تعالی حاصل
آنکه هر یک از اسم الهی که در راه هدایت ذکر آید راهی و رهنمایی سوئی ذات پاک باری تعالی
ست مانند هدایت و تشدید مثل تاج و بد به مرغ است که بر سر او تاج است **نقطه** و متین اند که
از بد به باراده منظر بزرگ ظاهر ذات اولیاء الله مراد باشد چه مقرر است اولیاء الله معتقدیان
راه حق اند و راه نمایان مطلوب مطلق و شرف و نیا و عزت و حققی از تصرف اسماء الهی یافته و تعبیر
به هدای بنا بر قضا مشهور است که به به اوصاف سیح و بزرگی آن در پیش مرغان بیان کرد و
به شوق و دیار سیح همه به مشتاق ساخت تا آنکه جماعت کثیر از مرغان همراه به به غارم دید از سیح
شدند بعضی از آنها در راه مردند و بعضی نیم جان ماندند تا آنکه مثل سیح بوده باقی ماندند چو بظلمه
سیح در آمدند هر یک سیح از آنجا سیح شد و جیم و بزرگ گشت **قوله** - **نقطه** بالسن بر باب راز - تخم
امید است بخاک نیاز - بر باب راز اهل معنی تخم امید باضافت لامیادی باعث بر او حصول مقصود
بخاک نیاز همین نیاز باشد و بخاک اشارت به پستی نقطه با است نیاز آرزو و حاجت و تمسک
قوله - **نقطه** نوش پے دفع گزند - بر سر ناست نهاده سپند به دفع گزند که برائے دفع چشم زخم
انسانی و شیطانی سپند است بر سر ناست و مقرر است که بر او دفع چشم زخم سپند بر سر ناست میباید و اینها
بدانکه نقطه بر سر لفظ ناست **قوله** و آن دومی دیگر شده چو مروک - نورده دیده ملک ملک
و آن دومی دیگر که در نقطه حرف با چو مروک وجه مماثلت و بودن آنها قریب یکدیگر نورده
دیده اضافت فاعل مفعول است نورده آنکه بنیانی بخش عالم علوی و سفلی و بیشتر بیشتر گفته باشد که از این
اشارات کنایات از تمام آیت کریمه نه هجاں حروف و نقطه مراد است پس در اینجا نیز تمام بسم الله مراد است
و چو حتی الرحمن روزی و مهند صانع و طالع است در دنیا و معنی الرحیم بخشنده مومنان است در
دار عقبی پس نورده کوئین ثابت شد و آن دومی دیگر مبتدا شد چو مروک خبر و مصرعه ثانی تفسیر
چو مروک است **قوله** نورده حرف است بوقت شمار فیض رساننده به شجره هزار فیض بسیار شدن
میری و لبا لب رفتن رو بسیار شدن آب چنانچه از اطراف بریدند و مراد اینجا بخشش است به هر دره هزار

تمام عالم مراد است باعتبار کثرت اجناس مخلوقات و فیض رسانیدن باعتبار آنکه عالم مظهر صفات
 اوست و صفات مظهر ذات یا داعی که صفات الله عکس انداز آئینده اند و جو عالم موجود است و الالباح
 اثر است از وی نمایند و محدود گردود قوله وصف حیثیت بود ختم آن صورت ختم آمده در وی عیان
 این دو دلیل است که از کردگار فیض جوست بود ختم کار به وصف اعم صفاتی حیرت ختم آن
 او ختم تسمیه صورت ختم آمده آنکه عطف است بر جمله اقل این دو دلیل آنکه تفریق نیست بر بیت اقل کلمه این
 دو مبتدأ و لفظ دلیل است خبر یعنی این دو امر و دلیل است بر این که از کردگار فیض حیرت است بود ختم کار
 کردگار که است از کردگار و لفظ کار مفید معنی فاعلیه است لے خداوند کرد و بعضی مفر و گفته اند
 بحسب حاصل آنکه لغت اسم الله که الرحیم است آخر اسم الله است و دیگر آنکه صورت لفظ ختم بر ملاحظه
 تجنیس لفظ رحیم و ختم در وی وصف ظاهر است پس این دو دلیل است بر آن که بزکر اسم الله فیض رحیمی که
 مغضرت باشد ختم کار است آخر عمر ترا شامل حال گردود و فائده بالخیر خواهد شد چنانچه در حدیث آمده است که
 مَنْ قَرَأَ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ دَخَلَ الْجَنَّةَ وَقَالَ ابْنُ مَسْعُودٍ رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْهُمَا بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ
 الرَّحِيمِ سَبْعَةَ عَشَرَ حَوْفًا وَزِيَادَةً النَّارُ سَبْعَةَ عَشَرَ فَمَنْ تَالَهَا مِنْهُمْ وَاللَّهُ اعْلَمُ بِالصَّوَابِ
 و را را و تسمیه تحمید که فاتحه کتاب مجید و فاتحه ابواب مزید است آرد اف او پس
 کسے در آمدن و در پس کسے سوار شدن تحمید نیک ستودن و حمد گفتن فاتحه اول فتح کننده و کشا بنده یعنی
 این کلام در بیان آوردن حمد پس تسمیه لے بعد بیان تسمیه بیان حمد است که آغاز قرآن مجید و
 قرآن حمید است و کشا بنده ابواب مزید نعمت قوله تعالی لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ لَئِنْ كَفَرْتُمْ
قوله آنچه نگارند پس این تسمیه بر سر هر نامه و بر قلم حمد ضاتی است که از کلام کن بر ورق باد
 نویسد سخن این تسمیه میفرستد و ال جمله و کسره یا را موحده و سکون تحتانی نویسنده و نشی و میر قلم
 لے قلم یا خدائی موصوفه کاف جمله یا صفات لے اول کلام کن کن که امر است مرعیان ثابت را بوجود
 خابری و ورق باد و باخبار است از دم که مظهر سخن است یعنی هر چه بعد از تسمیه سلم و یا غایب نامیده نویسد
 حمد آن خداوند است که از هر کن بر دم انسان سخن موجود کرده است و در هر هنگام رشیدی و ورق باد
 یعنی زبان است و معنی بیت ظاهر است قوله چوں تسم او بود این تازه حرف لبیکه شنانش نوا
 کرد و حرف این تازه حرف سخن که موجود است بر باد ضمیر بر دو مصرع راجع چه است یعنی چوں سخن
 بر زبان موجود کرده است میباید که آن را در شناسی باری تعالی عزرا هم صرف توان کرد قوله لبیک
 شنانش زبان برتر است هر چه زبان گوید زراں برتر است چه زیاده شناسی کمال محمود و علت موصوف

برائے انحصار محامد است چوں محامد از احاطہ بیان و اصف بیرون است ثنائے کمال کے منظور گردد
چنانچہ مقصود ^{بہر کردن} حکم و عالم علم من لدن صلی اللہ علیہ وسلم فرمودہ است کہ لا اُحْصِی ثَنَاءَ عَلَیْكَ اَنْتَ
حَمْدًا اَنْتَ عَلٰی اَنْفُسِکَ یَشِیْنُ ثَنَائِشِ رَاجِعٌ عَنِ تَعَالٰی و مشارالیه از اس لفظ ہر صیغہ است۔ قول
لُطْفِ ثَنَائِشِ چہ ثنائش اس عقل ثنائش چہ سود است اس بہ شین ثنائش راجع بحمد العالی و
شین ثنائش راجع بہ ثنائی یعنی لطف با وجود استطاعت بیان کہ ثنائے ثنائے حق تعالی کند عقل
کہ بقدرت ادراک سوفا ثنائہ و ثنائہ چہ ثنائہ خام و خیال باطلست لے ہر دو دریں صیغہ بے انتہا
ہر گز ادب حیت و عجز افتادہ اندہ قولہ نیست سخن جز کہ چہ است طبع سخن و زردہ ہر با حمت
بیان عاجزی لطف و ثناء بدانکہ با دم چوں خالی از سخن معانی باشد زردہ بالانہ شود و چوں سخن بسا و
حد آید زردہ با دم بامیزش سے زردہ بالانہ شود کو یا کہ کہ چند ہاں می یافتہ پس کہ ہے کہ بر باد باشد خالی از
سستی نہ باشد و چوں اس کہ چہ ثنائشی از طبع متکلم است فرمود کہ طبع سخنہ را کہ و حمت زدن اعتبار
آنکہ اصل و عقد امور متکلم ہاں منوط و مرطوط است چہ قولہ ہر گز کثافت نبود زان کہہ اگر نشود
کار ہاں بند بہ ہر مصرعہ اول معطوف بمقدیرت عطف بر جملہ سابق و مصرعہ ثانی تخریج است
یعنی سخن کہہ گشت است و از ان سبب حصول نیست پس چوں سبب حصول نباشد بند بہر گز قولہ
صد کہہ از رشتہ پر تاب ہر گز کہہ گشت اینہ دور نیست ہر گز کہہ گشت بیت سابق چہ قولہ عقل دریں رشتہ
دخو گشتہ کہہ کردہ دریں فکر سہر رشتہ کہہ بیان عجز عقل از ادراک ثنائی باری تعالی۔ دریں رشتہ
رشتہ ثنائہ خود گشتہ کہہ سعی از خود زیادہ نمودہ و دریں مردم بسیار حیران گردیدہ است و دریں فکر
لے فکر حمد و ثناء۔ رشتہ چارہ و تدبیر مطلب سر رشتہ کہہ کردن چارہ کار از دست و اول یعنی عقل و صفات
در میدان فکر ثنائہ سعی بسیار مانده اند آخر الامر چارہ کار از دست دادہ و حیرت زدہ ماندہ قولہ
رشتہ فکریش کہہ بود پر گہر۔ پر بود اینجا ز کہہ سہرہ رشتہ فکر شین راجع عقل کہہ بود پر گہر و غفلت فکر است
کہہ عبارت از مضامین علیہ و معانی و قیقہ اینجا ای و فکر حمد و ثناء یعنی رشتہ فکر عقل کہہ فی الحقیقت پیرا گوہر
وقائق و حقائق است و ثنائہ جلالت پر گہر گردید و بیکار مانده چہ مقرر است کہ رشتہ و قیقہ کہ صاف باشد بکار
نی آید و چوں پر گہر گردید بیکار و غفلت مطلق گشت چہ قولہ سپید ہاں رشتہ سبوح ثنائش صد کہہ افتادہ
در وہوہاں۔ اس رشتہ فکر عقل کہہ پر گہر است سبوح بالضم ہر کہہ عدد تسبیح ہاں گیرندہاں معنی
مانندہ قولہ عقل گرفتہ بگفتیش سبوح دارہ عاجزی خویش کند زوہر شین کنش راجع بر رشتہ پر گہر فکر
زور راجع بسبوح دار یعنی مانندہ قولہ آنکہ دوم نیزند از بجز حسیست چہ غایت اس کار بجز بجز حسیست

آنکه دوم از استغفار است و دوم زدن از عجز اعتراف بجز است این کاشنای باری تعالی یعنی چه جلست
 نطق و عقل است بلکه هر کس که هست معترف بجز است آئے غایت ثنا کردن بهی عجزی است
 قوله عجز از بهر لے و انکه هست بهر دس آن حی که توانا تر است به که هست یعنی موجود و بر صفت اقل صفت
 و انانی است و توانایی صفت حی توانایی بهی و کی هر عاقل آگاه دن درین است که بدرگاه لایزال
 ذوالجلال و جلاله شائے بر آفتاب و عجزی پیش کند مالک الزام و رب الا رباب چون حدیث حکم
 امروزی بآل لم یبداء بحسد الله فهد قطع متقنی ایراد حمله و تینا و تیرگا بعد از آریاں پر و از فرمود
 قوله هر سلسله بند کمری کل وجود سلسله پیوند ظانی وجود و خود مطلق تبارک تعالی را کان تصور فرموده و
 جزئیات تمام سلسله که خیال آورده و بسن عبارت از انعام کردن است بر مخلوقات و تقدیر کلام آن شک تبارک
 تعالی هر سلسله که کان وجودیش در گویا و مخلوقات در خود است و هر یک از اینها است پس شد به لفظ بند محمد
 است نظام وجود که عبارت از امتیازات و التیام با یکدیگر است سلسله تصور فرموده است سلسله پیوند سلسله
 لے ساد زده سلسله نظام موجود است او جلشانه و میتواند بود که کان بود کنایت از تجلی ذات باشد
 به جلالت اول یا جمال و گوهر عبارت از شیون ذات و صور علمیه باشد و در سلسله مراد از تفصیل آن شود تا
 باشد یعنی آن شیون ذات اجمالی را به جلوه تفصیل آورده و قوله مؤفوفه سحر خاکیاں به
 مشعل سوز شب فلکایاں به غره سحر کنایت از آفتاب است اعانت سحر خاکیاں لایه است
 خاکیاں آدمیاں و غره فردز سحر لے فرو زنده غره سحر یعنی روشن کننده آفتاب مشعل سوز فرو زنده
 مشعل مشعل شب عبارت از ذات ستارگان من حیث التویر فلکایاں ستارگان من حیث
 تعلق بالافلاک یعنی روشن کننده ذات ستارگان است و قوله خوان کرامت نه آینه گان
 کنج سلامت و پاینده گان که کرامت نواز بن خوان کرامت کرامت خوان کرامت و لے نواز بن
 کننده آینه گان ضد پاینده گان و قدیم یعنی حادث که عبارت از جمیع ممکنات است یعنی نواز بن
 کننده ممکنات است یعنی عظیم عظیم سلامت بیگزندی از فن گنج سلامت سلامت کنج سلامت و
 لے سلامتی و هنده پاینده گان است از فن پاینده گان عبارت است از عرش و کمری و لوح و قلم
 و بهشت و دوزخ و جمله ارواح و فرشتگان و قوله چشم کن قلل قاف قدیم به نایره پردانه
 شکان سلم به آینه چشم کن بر آورنده قلل بالضم و تشدید لام بالا هر چه بود که و کان شتر و سر که
 قاف حرف معروض و کنی کرد اگر دزین و گفت اند که آن از زمزم است و هیچ کس به نیست که
 و در کن نیست قدیم بلکه بر ذات حق تعالی اضافت قاف قدیم تشبیهی است و به تشبیهی است حق است

بهمه اشیا یعنی برآورنده چشمه است از قاف قدم چشمه عبارت از منزل ذات است در تعینات چه مبتدا
تعینات بهمان تعزلی است حاصل آنکه ظاهر کننده تعینات است از ذات مطلق نائزه بنون و الف
حسرتانی و فتح زاف فارسی فی میان تپی چنانچه جولانگاه دارند پرواز یعنی پادشاه فارسی امر پرواز
پرواز ندی یعنی خالی شده و خالی گشته و اگر است کن و اگر است کننده و نگار قلم نائزه مضاف است بقلم
یعنی آراسته کننده نائزه قلم است از ذات قلم را مثل فی ساخته و چشمه را نائزه و نگار است پس هرگاه
چشمه ایجاد جلای شده پیش از نائزه قلم نهاد تا بواسطه او جمیع محکومات در عرض ظهور و ظهور گردد و دیده اند
فانهم قوله روز برآورنده شهرهای تاریک گذارنده مردان کاره تاریک و قافی و الف هند نور و تاریک
کار بکاف و الف یعنی فعل گذار یعنی او ادا کننده حاصل آنکه پدید آورنده روز است از شب تاریک
تاریک را و آورنده فعل است از صاحبان کال یعنی مردان بتوسیع او کار بانجام میسر نموده قوله
و اهب بر بایه که بودیش هست و قبله هر سر که بودیش هست و اهب بخشنده مایه بیم و الف و فتح
تحتانی مقدار و ماه هر چیز سود و بیم سین و سکون و او و فتح حسن و میزانی و شادی و قبله کسر
باجو به بود و بالضم بر بزمین نهادن شدن بودیش مانع بر سر که بودیش هست صفت مایه
یعنی بخشنده هر مقدار است که نافع است یعنی از هر چیز هر نعمت آن مقدار داده است که
مخلوقات را در دفع نفع است و ضرر چه هر چه از کریم است هر نافع است چنانچه گفته اند که طعام السبح
دوا که بودیش هست صفت هر سر است یعنی هر سر که در این نهادن است و نفع نمودن است
متوجه ادعای تعالی است کافر کان آذینها چنانچه ارباب تصوف که قابل بوحث ذات ماند فرمودند
لیظفره غیر ترا بسوئی تو اثری نه خالی از تو مسجدی و میری نه دیدم همه طالبان مطلوب را
آنچه توئی و در میان غیره نه قوله و اثره ساز سپهر آفتاب و نیز گر باده زره بخت آب و احاطه
سپهر آفتاب و زره آب شیمی است یعنی آفتاب مثل سپهر در ساخته است و باد را از سبب
سرعت مثل میرید اگر د آب بجهت طغیج مثل زره به داخه و ایراد سپهر و تیر زره از محنات
شعست قوله بحسب بهمان دایره هر پرواز و عندی برآورنده مقدار وصال و حجب نهادن
یعنی لازمی مقبول و مخرج کننده هر سر و مطلق هر سر است چه اهل باطن و چه غیر آن و در پوشش
لایه بهانه و معنی تو یعنی تو قبول کننده تابان است قوله تعالی إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ
قوله آب بدن آتش سود و عقل تاب و دوست تمنای عقل آب بر آتش زدن کنایت از
فرو شدن فتنه است آتش سودای یعنی دیوانگی و غصه یعنی فتنه نشاننده دیوانگی عقل است

عقل را از ویوانگی محفوظ داشته تا ببلوغ فو قانی و الف پر تو و هیچ و توانائی و حرارت و گرمی و محنت
و شفت و این جامی معنی هیچ خواهد یعنی پیچیده دست آرد و نه عقلست و آنچه خواسته عقل برهم میرسد
قول میری کنج پذیران خاک صیقل صیقل صمیران پاک صیر فی صرات و صرات بالفتح
و تشدید را سره کننده صیقلی بالفتح زدائیده آئینه و جز آن و تیز کننده شمشیر صیقل و صیقل
جمع و صاحب کنز اللغات گوید که صیقل یعنی آلت زدودن نیز آمده است و تحقیق آن است که صیقل
صفت است یعنی زدائیدن رنگ تو ال گفت چنانچه کار در ا قاطع گویند و ازین جهت صیقل کننده
را صیقلی نیز گویند و صیقل نیز میباید که جمع صیقل باشد نه صیقل کنائی منتخب لغت صیر می
آنجایچه لازمی مراد است یعنی صاحب کنج لے کنج پذیران اهل زمین را صاحب شمشیر است کنج ادوی
یافته اند و میتوان بود که کنج مضاف الیه خاک باشد یعنی پذیرندگان کنج خاک کنج کثایت از خاک
است و صیر فی معنی خواهد باید داشت حاصل آنکه سره کننده و مقبول سازنده خاک را است یعنی اهل الله
را خاکساری پسند ایشان است محنت را مقبول از همه خلق نموده است صافات صمیران یعنی روشن و لایق
پاک و صفت صافات صمیران است یعنی صیقل کننده و رنگ داییده آئینه روشن دلان پاک است
قول شکر خاتم تدبیر راه خامه شش نامه تدبیر راه شکر لے شکنده سرخامه تدبیر راه صافات
تشریحی است خامه کشیدن مراد قلم در کشیدن معنی محو کردن خامه کش محو کن یعنی شکنده سرخامه
تدبیر و چنانچه عرف مراد فی الفتح العزایه مصداق اوست و محو کننده نامه تقصیر است لے عفو کننده
کنان است لقوله تعالی ان الله یغفر الذنوب جمیعاً قول یعنی وقت هر اندگان - روشنی
حال شناسندگان - امین کبیر میم بے ترس و یار امینی مصدری و اینجا می مصدیر معنی فاعلت لے ان
و صافات امینی وقت صافات معنی فی است و صافات الیه وقت محمد و منت اقرین به آئیندگان امی وقت
هر اس و هر اسندگان مشغول است امینی را روشنی مصدیر معنی فاعل لے روشن ساز یعنی ظاهر کننده
حال نزد ارباب تصوف و از وی است که بر دل ساکن خض بود بهت آبی بیدل عمل پیدا آیت شناسندگان
اهل معرفت یعنی در وقت هر اس هر اسندگان را امن و دهنده است و ظاهر کننده احوال است
بر دل اهل معرفت پس درین تقدیر حال صافات شناسندگان خواهد بود و اگر حال شناسندگان
معنی کیاست شناسان باشد معنی انجینس خواهد بود که روشنی ده قیافه شناسان است
پس حال درین وقت متوفت باید خواند صافات الیه شناسندگان است قول تازه کن جان سیم حیات
کارگر کارگر کائنات تازه کن سیراب زو تازه کن جان صافات هم فاعل مفعول است نسیم باد

نیم عادل با ذکر و زیدین گرد و اضافت نیم حیات تشبیهی است کارگر مرکب است کارگر که مفید معنی فاعلی
 است کارگر که کائنات کائنات یعنی گلبن جان را به نیم حیات زندگی سرسبز گردانیده است و
 کارکن کارگر که کائنات است ای فاعل حقیقی کائنات اوست جلشاده و عزیز ماته چون کارگر کارگر
 کائنات بیان کرده و فاعل حقیقی باری تعالی را ثابت کرده به بیان کارگری او پیر و دخت فرمود قوله
 ساخت چو صنم قلم از کاف و نون به شد هزاران نقش بنهول - چو بشرط مصرع ثانی جزائے
 اوست و لفظ ساخت مربوط با خر مهر است چو صنم قلم از کاف و نون ساخت و بن صنم
 راجع بحق تعالی قلم از نون که نوشت بان بر لوح محفوظ و طول ما بین السماء و الارض و آن از
 نور است از کاف و نون یعنی از هر کس بن نقش راجع قلم است چو صنم باری تعالی از هر کس وجود
 قلم موجود ساخت با رقم هزاران رقم کائنات او را بنهول کرده و قلم بر لوح محفوظ نوشتن گرفت و
 همه مخلوقات بر لوح محفوظ ثبت نمود قوله سطر خشت اندر حق این سواد - قدس نژادان نجر و نهاد
 بیان تسوید قلم میکند سواد آنچه اول تعین سواد کنند کدانی اجماع در حق مابین سواد لوح محفوظ نژاد
 بفتح و نون در نای فارسی و الف صیل و خداوند نسبت و اصل پشت نهاد و بجز نون و ماء و الف
 سرشت و خلقت قدس بالضم و بضمین الی و پاک شدن قدس نژادان فرشتگان سطر خشت
 مبتدا و مصرع ثانی خجسته یعنی سطر اول از آن تسوید قلم فرشتگان اند که سرشت ایشان نجر و نهاد
 بیسولی و صورت است چنانچه در بیت لاحق پیدا است قوله مایه ایشان ز هیولے بری - پایه
 ایشان ز صور برتری + مایه اصل حقیقت ایشان ملائک پایه مبتدا ز صور برتری خبر و است
 لے پایه ایشان بر تر بودن است از صورت لے صورت اهل نمارند و قتی که در دنیا آئیده بر لے وحی
 رسانیدن و غیره در عالم مثال تصور بصورت تمثیل و چنانچه حضرت جبرائیل بصورت وحیه قلبی تصور
 می شده قوله جیب بقاشان ز فنا سوده ست - دهن شان ز آب گل آلوده ست + جیب بفتح و نون
 و دل و گریبان و سپهرین بقا ماندن و باقی شدن فنا با لکس سپری شدن و نیست شدن و
 اثبات جیب بقا تحصیل است یعنی گریبان بقاشان از فنا سوده نیست لے ملائک را فنا
 نیست و دهن سپهرین ایشان از آب گل آلوده نیست چنانچه موالید سگان لے خلقت ایشان از
 آب گل نیست بلکه از نور است - قوله جنبش ایشان به هنر لے خاص - از کشش چنگ طبیعت فلان
 جنبش تحرک بهنر لے خاص ای کار با نوح خاص یعنی تحرک ایشان بکار لے مخصوص است چنانچه حضرت
 جبرائیل بکار احماد و مشغول است و عزرائیل بکار موت و میکائیل خادمان از اذاق خلق است

اسرار شکر بکشتن مجروح کاف فارسی و سکون را مهمل بزرگ و فیکو و محتم و سبط و زینیا
 و با شکوه کذا فی نور الدین مصرعه ثانی صفت چار حرف است. **قوله** هر چه بود در خم طاق سپهر
 جمله ازین چار نموده است چهره بیان رموز شکر هر چه مبتدا در خم طاق سپهر ظرف بوده است
 مصرعه ثانی خبر است ازین چار لای عناصر لجه چهره نمودن ظاهر شدن **قوله** قدرت شان را
 بهم آمیخته بهر دو زان نقش نو آویخته تفسیر بیت سابق است قدرت حق فاعل آمیختن شان
 مفعول آمیختن راجع به عناصر بهم آمیخته است مترجح داده ازال است از آمیختن سلفیات نقش
 است موالید گانه که هر دم موجود میشوند **قوله** نقش خشن چهره بود زان جماده که حرکت بیکجا نمی
 ادا است و آغا تفسیر مصرعه ثانی بیت سابق زان از هم آمیختگی عناصر جماده یعنی که در دهاراں بنابر
 و سالی که بی ماراں باشد و چیز کیه ادا نشود نباشد کذا فی الرشیدی که حرکت الم صفت جماد است
 اود راجع بحق تعالی یعنی جماد که متحرک نیست و بیکجا استاده توجه برور خالق خود دارد و
قوله که نشسته بمقام وقار سیافته در قعه طاعت قرار به تفسیر جماد است و قار سیافته و قار سیافته
 کردن اضافت مقام وقار لامیه است که مبتدا نشسته بمقام وقار صنعت اود مصرعه ثانی
 خبر مبتدا است یعنی که بهر گه نشسته است و قعه طاعت قرار یافت است و طاعت
 او مشغول است بقوله تعالی و ان یمن شیئ الا یتقیم یحکما و اضافت قعه طاعت لامیه است
 است نشستن که بر طاعت باشد **قوله** کان که بود غارن گنجینه اش ساخته بر لعل و گهر سینه اش
 ضمیر گنجینه اش و سینه اش ارجع به کوه است و فاعل ساخته کان است یعنی کان که غارن گنجینه کوه است
 سینه او بر لعل و گهر نموده پس این تمثیل است در بودن کان میان کوه **قوله** هر گهر دیده رولج
 و گهر گشته فرو دیده تلج و گهر گشته کاف فارسی و سکون و اود و بفتح هاء و رخت اول و من
 کاف فارسی و فتح هاء و رخت ثانی اصل و نژاد و جوهر و عرض و بدل کذا فی نور الدین رولج
 ارزش **قوله** نوبت زین پس به نبات آمده چاک شیرین حرکات آس **قوله** نوبت
 نوبت ایجاد ازین پس است پس از جماد نبات بالغ شجارد و روئیدن مصرعه ثانی صفت نبات
 نبات دیگر آینه **قوله** بر زده از روزنه خاک سر برده بیک چند بر افلاک سر بر روزنه
 خاک عبارت از سوراخ است که هنگام بر آمدن نبات بر خاک می افتد سر بر زدن ظاهر شدن
 پیدا کردن بیک چند است باندک مدت سر بر افلاک بدون سر بلند شدن **قوله** حیر بر افراخته
 از برزخ شاخ ساخته بر ساخته بجائے فلخ از برگ و شاخ بیان حیرت بجائے است

له الصواب فی کلامه و افاضه فی کل الکلام

جائے نشستن فاعل ساخته و برافراخته نبات است. **قول** گاه فاشانده ز شکوفه دم. گاه ز میوه شده
 خوان گرم. **د** هکوفه بیان دوم است و وجه تشبیه سفیدی آن است چه دم از لقره باشد ز میوه بیان
 خوان است و اضافت گرم لامیه است. **قول** جنبش حیوان شده بعد از نبات. گشته رواں در گلش
 آجیبات. **ج** جنبش ای جنبش ایجاد می بعد از نبات است بعد از جنبش نبات گلش و شین گلشن
 راجع بحیوان آجیبات روح و زندگانی. **قول** از ره سس برده بمقصود گوشت. پو یه کنناں
 برده بمقصود روئے. **ج** سن بالکسر دانستن و آگاه شدن و در یافتن پو یه یعنی با پارسی و دوا
 مجهول و فتح تخمائی رشتار میانه گوشت مفعول برده و ضمیر که در روئے مسکن است راجع بحیوان
 که فاعل است پو یه کنناں حال و مصرعه ثانی تفسیر برده بمقصود پو یه است و روئے مفعول
 برده ثانی. **قول** بادل خواهنده ز جا خاسته. رشتا بهر جا که دلش خواسته. خواهنده
 صفت دل است و شین راجع به حیوان که دلش خواسته صفت به هر جائے است لے بار او
 دل از یکجائی برخاسته و در جائے دیگر که دل آمده که رفته است. **قول** خاتمه این همه
 است آدمی. **ی** یافته زوکار جهان محکم. **خ** خاتمه این همه ای ایجاد همه موجودات آدمی و
 مصرعه ثانی صفت آدمی است محکم انتظام. **قول** اول فکر آخر کار آمده. فکر کن و کار گذار آمده
 اول فکر لے اول ایجاد آخر کار لے آخر کار ایجاد لے آدمی علت غائی ایجاد موجودات است فاعل فکر
 کن و کار گذار آدمی است لے پنجیکه ایجاد یافته بهماں طریق امور خود را انجام میدهد **قول** کفش از
 عقل نهاده چسپرخ. داده ز شمع و چراغش فراغ. **ص** ضمیر کفش راجع بآدمی است برکت نهادن عبارت از
 حصول است و موجود عقل بافتح خرد و دانش و تمیز میان نیکی و بدی و خیر و شر گفته اند قوتی است
 نفس را که بدان تمیز آشیاء کند و اخراض مصلح بماند و آفاز آنوقت خفته کردن طفل است تا وقت
 بلوغ قوت گیرد کذا فی الرشیدی از عقل بیان چراغست فاعل داده و نهاده صانع مطلق است شین
 چراغش راجع بآدمی مفعول اول داده است و فراغ مفعول ثانی داده است. **قول** کار کنناں داده
 به عقل از حواس. **گ** گشته بهر مقصد زان ره شناس. **ک** کار کن خادم کار کنناں جمع ادحوا جمع حواسها
 عشره ظاهری و باطنی فاعل داده حقیقته است و فاعل گشته عقلست زان بشارت بحواس است.
قول با صورا و از پیش نوید. راه نموده بسیمیه و سفید. بیان حواس پنجگانه ظاهری است. با صر
 قوتیست که موجود است و تعلق صلیبی که میان و محسوس واقع شده است و از مقدم و مانع بعینین
 می آید. با صر مفعول اول داده است و راه علامت مفعولیت نوید مفعول ثانی داده است

و ضمیر متکثر که در داده است راجع بحق تعالی فاعل اوست نویسنده پیش و ادون بینائی و ادون راه نمودن
 امتیاز و ادون یعنی قوت باصور را بینائی بخشنده و امتیاز سفید و سیاه عطا فرموده. قوله سامعه را
 داده به بیرون و دور. تا زچپ است نیمه شب سمره سامعه قوتیت و عصبی که در صلیخ مفروش
 شده موج و است تا بواسطه وصول هوا اذراک تصورات کند به بیرون و در ظاهر و در و گوشت
 مصرعه ثانی غلبه دو در فادون است. قوله ذائقه را داده بر دهن زبان به کام از شیرینی و شور و جهان
 ذائقه قوتیت که بواسطه عصبی که بر زبان مفروش است به قوت لعاب اذراک طعام می کند
 بر دهن زبان به بالائے زبان صفت ذائقه است و ذائقه مفعول اول داده است و راء
 علامت مفعولیت کام شیرینی الخ مفعول ثانی داده است. قوله لامسه را نقد نهاده به مشق
 گنج شناسائی نرم و درشت. قوله لامسه قوتیت که موجود است در لیتات و نظایا عصاب که در
 جمیع بدن منتشر است لامسه صفات الیه مشق است و راء لامسه را علامت اضافت به مشق
 لامسه نقد مشق نهاده نقد و ادون گنج بدل از نقد است گنج شناسائی یعنی قوت لامسه گنج
 شناسائی نرم و درشت داده است. قوله شامه را از گل در میان باغ ساخته چول غنچه
 معطر و باغ به شامه قوتی است که بواسطه روح جاری میگردد بجمکتی آلی است که مقدم و باغ
 رسته اذراک را از مشروبات میکند ریحان گیس است خوشبو دار که آنرا سپهر غم گویند و هر گیس
 خوشبو را نیز گویند کذا فی الرشیدی شامه را صفات الیه و باغ است و راء علامت اضافت است
 و باغ را از گل در میان به اذراک کل ریحان فاعل ساخته باو تعالی است و باغ شامه مفعول اوست
 یعنی و باغ شامه را از گل در میان باغ معطر ساخته پس شامه را غنچه قرار داده و و باغ که لازم
 ذات است به لای اوشبات نموده. قوله به تنش این پنج جن ظاهر اند به پنج در کار گر اند برانده
 شین تنش راجع باوقایس پنج حس ای پنج جن مذکور ظاهر بصفت حس و بیان جن باطنی چنین نموده است
 که اول جن مشترک و آن قوتی است که هر چه بچو اس ظاهر مدک شود و مودی بدوی گردد و ازین جهت
 او جن مشترک گویند و محل او مقدم بلطن اول و باغ است دوم خیال و آن باخرازه جن مشترک گویند
 زیرا که هر چه یابد بدو سپار و محل او در غزاین بلطن است سوم متخیله و آن را متغیر گویند با اعتبار آنکه
 تصور کند در تصور هر چه که در خیال موجود و این تصور ترکیب بود و همچون انسان و دوسه و به تفصیل بود
 همچون صورتی که نصف او انسان و نصف او فرس باشد و انسان به سه و آن را متفکر گویند
 چون مطیع عقل باشد و متخیله است چو تابع و هم باشد چهارم متوهمه و آن قوتیت که اذراک

معانی جزئی که بحسوسات مشتملست چون صداقت و عدالت و محمل هر دو بطین اوسط است پنجم
حافظ و آن قویست که معانی متوهم یا متفکره آن را ادراک کرده باشد نگهبان و آفریننده که نیز
کویند باعتبار آنکه چیز مسمی فراموش نباید آورد و حفظ دارد و محمل او بطین ثالث است **است**
سیم تجلی دارد و باغ بشر که در حواس باطن و نهدت خبر مقدم ز تجلیات اول بدال به بود و حواس
مشترک به غیر متوهم را زد و شد محلی خیال که نماید بر و از تصور اثر پس اندر نشین اوسط بود و تجلی
در حواس و فکر از بشره آخر و اوسط حواس حفظ است و دوم به نباشد ز تجلیات آخر به در کدانی
رتجات القنون به قول کارکنان خردندایں همه بهر خرد نام زدندایں همه این همه حواس
عشره نامزد حواس به قول تابد و گار برایش خرد بهیست تاسانی مبع بر و به علت کارکنان
بودست ایشان حواس شناسائی معترف مبع صانع مطلق قائل بر و خردست و حفظ به مربوط است
بر حفظ بر و به بردن معنی راه بردن بشناسائی صانع مطلق بر و یعنی حواس عشره خادوان عقل اند
برای آنکه با مداد ایشان از مصنوعات دریافت صانع مطلق میکنند و از اثر بسوی موشی بر و به
عارف اجابت اندر و به قول چیست به بندد و کبر بندگی بندگی اش نایه صد زندگی به ترحمت است
صغیر ثانی صفت بندگی است که بسبب آنکه با دود و مهیا بکامی شدن صد زندگی کمال اقبال یعنی عارف
حق تعالی گردیده بعد بندگی شود و چنان اصل زندگی است به قول زندگی بدست آن لایزال به در کشف
عارفت و در بحال به صفت زندگی که حصول آن در بندگی است بدست آن لایزال به در کشف
لایزال است یعنی جاودانی است که هرگز فنا را بر و دست نباشد کشف لغت حقیقین پناه عاطفت
به و خوشی و محبت عواطف جمع در کشف ظرف زندگی است چون فایده مرتبه بر بندگی حق تعالی
تعلم کرد تبیین تلف فرموده به قول جامی اگر زنده ولی بنده باش به بنده آن زنده و پابنده باش
بنده باش لای طاعت کند باش بنده ای بندگی کنند آن زنده آنکه باری تعالی به قول
بندگیش زندگی آمد تمام زندگی این باشد پس و اسلام به علت سابق است ثلثین راجع به زنده
پابنده زندگی آمد لای موجب زندگی آمد تمام صفت زندگی این باشد زندگی جاودانی که
بنا برین شود این است که در بندگی حق تعالی حاصل آید پس و اسلام حکم است که برای خاتمه کلام گویند
سناجات اول متضمن اشارت بشواید جو و دلائل وجود حق تعالی باطنی شانه و احوال
بر مانده باطنی و احوال کلمه تعجب است قول به صفت خاص تو واجب بذات به به سبب
لکلمات خاصه الشئ ما یوجد فیہ ولا یوجد فی غیره ای شئ خداوندی حق تعالی است

مخزون است صفت خاص الخ صفت منادی است مصرعه ثانی مقصود بالفه راست یعنی ای باری
 تعالی سلسله ممکنات بتو ثبت شده است ای نفیض مستر تو موجود است و بذاته هیچ وجودی ندارد و
 چنانچه میفرماید: قوله گر ز سر قافله بر قافله فیض تو بهیم رود و این سلسله گر ز سر سده شرط بهیم رود
 این سلسله خبرست فاعل ز سر فیض تو قافله بر قافله یعنی بسیار یا استمرار صفت مقدم فیض است یعنی اگر
 فیض تو مستمر بر ممکنات نباشد بهیم رود و معنی هم گردد سلسله موجودات پس وجود کائنات شاهد وجود
 تو مثبت ذات تست چنانچه میفرماید: قوله کون و مکان شاهد وجود تو از نه حجت اثبات وجود
 تو از نه کون و مکان عبارات از ممکنات اضافت حجت اثبات لامیه است وجود فیض وجود
 ذات: قوله دائره چرخ مدار از تو یافت - مرحله خاک قرار از تو یافت - بیان شاهد بودن
 کون و مکان است دائره چرخ مدار حلقه دو گردش که دو قطب جنوبی و شمالی است و
 آسمان در میان ایشان گردش می نماید اگر دائره صدمه می باشد یعنی گردش مقابل قرار افصح میشود
 مرحله خاک قرار آرام یعنی آسمان گردش در زمین آرام از تو یافت است: قوله کیست پر
 لعل و زهر کان که هست: قدرت تو بر کمر کوه هست: کیست کان پر لعل و کبر صفت کیست
 کان است تقدیر کلام چنین است کیست کان که پر لعل و زماست قدرت تو بر کمر کوه بهتر پس
 تشبیه کوه به شخص استعارت با کائنات است و اثبات کمر به کوه مشبه که لازم مشبه به است تخمیل
 است و اثبات کیست که ملایم مشبه به است ترشح است چنانکه کان لعل و زهر تخمیل کوه قدرت تو
 نموده پس این هم شاهد وجود تو حجت اثبات وجود تو است: قوله ذکر سخن مرا که گراں کرده - در صدف
 سینه تو پر زوده: ذکر سخن بتقریب لعل و زهر سخن و زاده علامت هفت است
 گراں قیمتی که گراں کرده جمله صفت و زهر سخن است: صدف سینه شاعر: قوله عرصه گیتی که
 بود باغ سال: تو به طیف تو اش باغبان - عرصه بالفتح کثرت دگر میان خانه گیتی بکبر کات
 فارسی و سکون تحتانی و کسرت ادنی که بود باغ سال صفت عرصه است - ترتیب پرورش شین
 تو اش مضافات الیه باغبان است لاجل به عرصه و تشبیه عرصه به باغ و ترتیب باغبان استعاره
 مصرعه است و ذکر گل و شکوفه و زهر گس و غیره در ابیات آورده که از لوازم باغ است تخمیل یعنی
 عالم به جمیع اجناس و انواع باغیت که باغبان او پرورش لطف تست پس عالم تمامی شاهد وجود
 حجت اثبات وجود تو از نه حجت است هر است گل صفرش - گوشت خاک غنچه نیلوفرش: بیان باغ بودن
 عرصه گیتی است چشمه مهر که مبتداء است گل صفر خبر او و ضمیر شین هر و در راجع به باغ گیتی و درجه

تشبیه به چشمه تدبیر و آبداری و درخت فی و فیض دہی اوست و تشبیه بگل اصغر روی او کوئی فلک فلک
 مبتدا و غنچه نیلو فرخبر او و وجه تشبیه بکوهی تدبیر اوست و به غنچه نیلو فرسبیری و قوله طاسچہ نرگس از
 دور ماہ جلوہ کہ نشترش صبح گاہ بہ طاسچہ نرگس خبر مقدم و در ماہ مبتدا جلوہ کہ نشترش معنی سخن نترن
 خبر مقدم و جگاہ مبتدا و قوله شاخ شکوفہ است ثریا در و شرح شفق لاله چراور و بہ شاخ شکوفہ خبر
 مقدم ثریا مبتدا و شرح شفق مبتدا لاله چراور و بہ دراج بہ عرضہ گیتی است قوله سوسن
 آزادہ دی از ادگال سبزہ نیز بقدیم افتادگال بہ از ادگال مردمان آواز و چہ مقدم از ادگان است
 و سبزہ خبر مقدم نیز بقدیم افتادگان است قوله سرسے آن سایہ در سر بلند کاہ از دست تہی بہر
 سایہ و من یبغی الناس یسیر معنی عالیقدر صفت او و مصرعہ ثانی صفت ثانی سر خبر مقدم
 سایہ در سر بلند است قوله آنست بنفشہ کہ ز چرخ درشت جامہ کہو آردہ و کوزہ پشت بہ آن
 معنی آن گس مبتدا بنفشہ خبر کہ ز چرخ درشت الخ بیان آنست بنفشہ جامہ کہو و ماتم زدہ و کوزہ پشت
 از تحمل با نغمہ و اندوہہ قوله شاخ گلش قامت شوخان تنگ غنچہ آن خول شون و لہا شئی تنگ
 شوخان معنی معشوقان تنگ لطف شین مجر و خفان و ن معنی شوخ صفت شوخان است شاخ گلش خبر
 مقدم قامت شوخان تنگ است شین گلش راجع بہ عرضہ خون شین صفت مقدم و لہا است
 تنگ معنی طال آگین و نگین صفت ثانی و لہا است غنچہ خبر مقدم و لہا تنگ است قوله لبیل آن
 طبع سخن پردہاں و چمن لطف زباں آدر اں لبیل مبتدا طبع خبر اں راجع بہ عرضہ گیتی مصرعہ
 ثانی صفت سخن پردہاں وجود مصنوعات و آثار دال بر وجود صانع و مؤثر ہے فرایدہہ قوله
 ایں ہمہ آثار کہ نادر نماست بر صفت ہستی قادر گواہ است ایں ہمہ آثار لے جمیع کائنات
 نادر نماست معنی خوشنماست صفت آثار است ایں مبتدا است و مصرعہ ثانی خبر صفت
 لے بر صفت صانع و خالق بودن و موجود بودن آن جلشانی ہستی قادر لے وجود قادر و چوں
 از دلالت اثر بر مؤثر صفت استدلالی ہے بر و عنان بیان بہ خطاب تافہہ مود کہ
 قوله رو بہ تو آیم کہ قادر توئی بطریق کن سلک نوادر توئی و اے متوجہ بتو شیم صلح و خدائی
 بالصدق و یقین ترا دانیم کہ قادر مطلق صفت مصنوعات و خلقت مخلوقات الحق توئی
 و شیکر ماہیں امر و ض نیست مصرعہ ثانی تفسیر قادر توئی است قوله باغ نشان اگر نہ ہر
 زیب باغ باغ شود بر دل نظارہ داغ ہمیشہ سابق باغ نشان باغبان نظارہ ہن نظارہ
 بے تماشاے داغ لے موجب رنج و الم پس آرایش باغ ثبت بہ وجود باغبان است

نیلوفر فرخبر او و وجه تشبیه بکوهی تدبیر اوست و به غنچه نیلو فرسبیری و قوله طاسچہ نرگس از دور ماہ جلوہ کہ نشترش صبح گاہ بہ طاسچہ نرگس خبر مقدم و در ماہ مبتدا جلوہ کہ نشترش معنی سخن نترن خبر مقدم و جگاہ مبتدا و قوله شاخ شکوفہ است ثریا در و شرح شفق لاله چراور و بہ شاخ شکوفہ خبر مقدم ثریا مبتدا و شرح شفق مبتدا لاله چراور و بہ دراج بہ عرضہ گیتی است قوله سوسن آزادہ دی از ادگال سبزہ نیز بقدیم افتادگال بہ از ادگال مردمان آواز و چہ مقدم از ادگان است و سبزہ خبر مقدم نیز بقدیم افتادگان است

نیلوفر فرخبر او و وجه تشبیه بکوهی تدبیر اوست و به غنچه نیلو فرسبیری و قوله طاسچہ نرگس از دور ماہ جلوہ کہ نشترش صبح گاہ بہ طاسچہ نرگس خبر مقدم و در ماہ مبتدا جلوہ کہ نشترش معنی سخن نترن خبر مقدم و جگاہ مبتدا و قوله شاخ شکوفہ است ثریا در و شرح شفق لاله چراور و بہ شاخ شکوفہ خبر مقدم ثریا مبتدا و شرح شفق مبتدا لاله چراور و بہ دراج بہ عرضہ گیتی است قوله سوسن آزادہ دی از ادگال سبزہ نیز بقدیم افتادگال بہ از ادگال مردمان آواز و چہ مقدم از ادگان است و سبزہ خبر مقدم نیز بقدیم افتادگان است

چه باغ خزان وجود و آرایش ندارد چنانچه فرماید **قوله** درودش خلج بهر زیورے - بهر درقے باشت
 نزال دفترے بہر شہت در وقاعدہ ہستیش - در بہر خویش سبک و ستیش بہر درودش الخ
 بہر درقے الخ جزا بیت ثانی صفت دفترے ست ضمیر شین و اذان راجع باغ ست و شین ہستیش
 و سبک ستیش راجع بہاغبان بہر زیورے لے ہر نوع آرایش بہر درقے ہمہ برگ یعنی اگر باغبان
 بہر نوع آرایش باغ را بیا را بد ہر برگ اذان یک دفترے ست لے کتاب عظیم لفصول و ابواب
 است کہ تا نون موجود بودن وجود باغبان وقاعدہ کامل بودن وی در صفت خود و درقے مرقوم
 ست و ثابت **قوله** رنگرز باغ لوی باغ ما - کارگر صنعت صباغ ماہ رنگرز باغ مرکب یعنی باغبان
 و در آخر باغ ملاحظہ نمودن ست لے باغ ما را کارگر صنعت صباغ مرکب یعنی رنگرز صباغ
 صباغ رنگرزی ست و کارگر رنگرزی بہر رنگرزی خواہد بود - حاصل آن کہ باغبان مالتوی و
 ما جملہ آرایش وجود و رنگ نمودن تو یافتہ ایم و بیان آن ترتیب رنگرزی تو میکنم چنانچہ میگوا
قوله سحر کلیم از تو شدہ سرخرقہ - رنگرزی بہر تراسخ گو بہ مقرر ست کہ وجود الموان و اوان احوال
 آن مبین وجود و صلح مطلق است - **قوله** تیج زبان آختہ چوں سونیم - دم بہر شناسایی تو میرنم
 تیج زبان زبان آختہ برگشیدہ درین بیت ادا مضمون سابق است بعنوان دیگر چوں دلیل مثبت
 و معرفت مدلول ست نہ موجود و مبدع او میسر ماید - **قوله** بودی و این باغ دل اندر وزے
 باشی و میدان شب در وزے - یعنی بودن تو موقوف بر مخلوقات و مصنوعات نیست
 چہ خداوندی تو از امور اصنافی نیست و ظاہر ست کہ وجود آثار مثبت وجود مؤثر ست - و تقاضا
 آن انتقائے وجود مؤثر نیست - **قوله** بحر بقائے تو و عالم بر آب - بہر سنگ المبدع
 و الیک الماب - یعنی وجود تو محض بقائے ست از لا و ابد و آخر و باقی کہ مظاہر باشند
 نمودن بود اندر تیج وجود حقیقت ندارند زیرا کہ مبدع مظاہر از وجود ظاہر ست و با گذشت ایشان
 بسوئے تو مانند امواج بحر کہ چوں بحر زخار در جذر و مد دور آید وجود میگیرند و چوں از حرکت ساکن
 گردو منتفی شوند پس مصرعہ ثانی علت مصرعہ اول ست - مباحثات دوم متضمن اشارت
 بآنکہ حقیقت ذات وجود صرف ست و ہستی مطلق جل ذکرہ و عدم عزتہ ہر آنکہ
 ذات عبارت ست از وجود مطلق بہ سقوط جمیع اعتبارات و اضافات و نسبت و وجوہات
 چنانکہ این نسب و اضافات و غیرہ از ذات خلج اند بلکہ جمیع نسب و اضافات من جملہ وجود
 مطلق ماند و در وجود مطلق مستہلک اند و محو ذات بدرجہ لائقین ست پس باین حیثیت

وجود مطلق و وجود مطلق و ذات بحت و هستی صرف و غنیت بهیت و احدیت ذاتیه گویند
 و درین وقت که از آن بلند ترست که بدرک علم و کشف شهود و تواند شد نه بدست علم و
 دانش و امن ادراک او توان گرفت و نه بدیده کشف و شهود و پر تو جمال او توان یافت
 اما آن ذات را مراتب تنزلات است که باعتبار آن مطلق او در کشف و شهود منبسط و در مرتبه
 اول تنزل ذات است علما و آن این است که ذات حق از درجه نبوت که بشر طلاقش و
 لائقین متصف تنزل فرمود بشان کلی جامع جمیع شیدان اولیه و کونییه اولیه و ابدیه بآن طریق که
 خود را باین شان کلی جامع دانست - و تصور علمیه در ذات بطریق اجمال یعنی به امتیاز شیدان
 صور از یکدیگر حاصل شد و آن ذات سانج را باین اعتبار که تقید و تبلیس باین شان کلی پیدا
 شد لغتین اول حقیقت محمدی گویند پس اگر آن ذات صرف را با تنقائے اعتبارات ملاحظه کنند
 احدیت و اگر با ثبات اعتبارات ملاحظه کنند و احدیت گویند آفرین بر شایع به که چه سمن عقل بر جسته
 رموز معانی بر حقایق مجرب سبحانی و دانید و باعث با صلاحیت اعتبارین را یعنی آفتاب
 و اثبات پس وحدت و برزخیت اولی گویند امتیاز میان این اعتبارات در مرتبه علم است و اگر
 نه ظاهر وجود که ذات است در مرتبه عین یحیی بر صرافت و اطلاق است و هیچ تعین و تعدد
 پس راه نیافت است مرتبه ثانی تنزل ذات است به تفصیل این شان کلی و این تعیین
 ثانی گویند و این مرتبه است که صور علمیه را که در مرتبه اول بطریق اجمال بودند به تفصیل بدین
 حقایق ممکنات صور علمیه ذات است بحالیکه متلبس باشد به شیدان و صفات بنا بر آنکه
 علم حق سبحانه تعالی بذات خودش اگر مقید بیک شان است از آن صورت علمیه حاصل شود
 پس آن صورت حقیقت ممکن است از ممکنات و چون علم بذات خودش بشیون کشیده بود و صور
 علمیه حاصل خواهند شد و حقایق ممکنات ثابت پس علم حق تعالی بحقایق ممکنات عین علم خودش
 باشد بذات مع شیدان و الصفات و این معنی آن که میگویند علم حق تعالی به عالم عین علم و نیست
 بذات خود و بدانکه این حقایق که نمی نیست و اعتبارات مندرج اند و ذات اندراج اللوازم
 فی لزوماته اندراج اجزا در کل و نه اندراج منظومات و طرف و احوال اندراج آنها و ذات
 مثل اندراج با و تا و جمیع و غیره در ذات الف بحیثیت که هنوز از قوه بالفعل نیامده اند و چون این
 نسب و اعتبارات مندرجه از قوه بالفعل آیند آنرا احکام و آثار خارجی گویند مثلاً تعیین و
 تشخیص با و تا و جمیع الخ که بعینه همان اعتبارات مندرجه الف اند که بظاهر ظهور یافته اند

این طریقی از شرح مسئله خود فی تفسیر بر آن است که در مصنفان است

[illegible]

اثبات عدم وجود غیریت و تحقیق ذات موجود مطلق هر چه نه هستی لے هر چه نه هستی مطلق است. بلکه
 هست منافی است یعنی ممکن سر لے مجاز کثایت از عالم است چه علم را وجود مجاز است و تحقیق موجود
 واحد مطلق است شین راجع بسو هر چه نیاز احتیاج بهستی نیاز لے ممکن را بهستی مطلق که ذات واجب الوجود
 است احتیاج است چه ممکن محلیل است بعلت و اک علت خالی نیست ممکن است یا واجب
 اگر واجب است تم الکلام و اگر ممکن است باز آن ممکن را احتیاج باشد بعلت پس اگر آن علت واجب
 است فهو المراد والا اگر ممکن است دور لازم است و اگر ممکن دیگر است تسلسل لازم آید در کلامها
قوله آنچه نه محتاج بکس بهتیش + برهم کس نه است زیر دستیش به آنچه لے هر موجودی و شین بهتیش و
 زیر دستیش راجع آنچه آنچه نه محتاج بکس بهتیش مبتداء و خبر مخذوف است یعنی آن موجود دیکه هستی او بکس
 محتاج نیست ذات واجب الوجود است پس برهم ممکنات غالب است چه واجب الوجود وجود لے است که
 ذات تقاضای هستی خود کند و محتاج بهستی دیگر نیست پس مصرع ثانی تفسیر خواهد بود و **قوله** نام نشان
 نه و دامن کشان میگرددی برهمه نام و نشان + از نام و نشان شیون و صفات خواسته دامن
 کشان خراباں و احاطه کنال نام و نشانت نه اشارت بر تبه احدیت و الالقین است و میگرددی
 برهمه نام و نشان اشارت بر تبه و احدیت و تعیین است پس ازین بیت مرتبه وحدت خواسته که جامع
 است هر دو عبارت را **قوله** است و بلند از کرمت بهره مند به تا تو یکجه نسبت است و بلند به نسبت
 بلند تمام عالم که مظهر ذات است از کرمت بهره مند لے تجلی وجود و بخت علما و عیاناً تمام عالم وجود
 گرفت چه مظهر را وجود و بظهور ظاهر است نه بحد و تا تو یکجه نسبت است و بلند یعنی در سر بیان معیت
 برهمه مظهر یکسان هستی پوشیده نماند که درین سر بیان و معیت همه مایهیات چه تشریفه و چه خبیثه
 برابر اند و میان ایشان هیچ تفاوت نیست و تفاوت درین است که بعضی مایهیات و تحقیق
 وجود خارجی باین معصوم اند به تحقیق بعضی مایهیات دیگر باین معیت و بعضی مایهیات از ان قبیل اند که
 درین تحقیق برهمه مایهیات سابق اند چون قلم اعلی که در این نسبتی است خاص با وجود حق تعالی که مقتضای
 معیت است بالوصه الحق تعالی لے اشراط با و دیگر بخلاف مایهیات لوح مشکا که درین معیت مشروط
 بمعیت مایهیت قلم اعلی بالوجود الحق سبحانه و همچنین بعضی مایهیات دیگر مشروط است بمعیت قلم و لوح
 معا بالوجود الحق سبحانه و لکن الی ما شاء الله تعالی **قوله** باهم چون جان بتن سازناک چه پاک نه
 ز آلایش ناپاک دپاک - باهمه الخ باهمه ایمان ثابتة مثلاً جان بتن سازی هستی باعتبار در وجه نقد و حقین
 پاک لے از هم منزه هستی بحسب چه طلاق و الالقین پس طلاق و سر بیان بذات حق تعالی

فی آن دانسته اید است نه در دقتین مثل روح که نمیکنی او بن و طلاق و یک آن موجود است بدین
 من حیثیت جوهر و تجرود و کونه من عالم الارواح مغایر بدل است و متعلق است به متعلق تدبیر
 تقصیر و قائم است بذاته و غیر متجاسس است یوست و قوام خود و انزلی حیثیت که بدن مظهر کمالات است
 در عالم شهادت محتاج است چه ظاهر و در ظاهر محتاج است بمظهر و غیر منفک است از وجود دوم
 سر بیان دارد و بدن نه سر بیان حلول و اتحاد بلکه مثل سر بیان وجود مطلق در جمیع تخلیات و ظاهیر
 است که در ظاهر و ظاهر مغایرت به هیچ وجه تصور نیست چه مظهر وجود و ظاهر ظاهر یافت و عین
 اوست و فی الحقیقت وجود نه دارد و حلول و اتحاد و ذوات صورت بند و دور همه وجود حقیقت
 جز یک است مشهور نیست و شاید مشهور و یک است شعری فالعین واحدا
 و الحکم مختلف و ذاک سر لاهل العلم نیکشف به حلول و اتحاد اینجا محال است
 که در وحدت و عین ضلال است پس از همه کثرت مجاری - بر جز و دور وحدت حقیقی
 بیاموزد لیس فی الوجود الا به سائیه شخص می نماید و در قول چشم شبه زجالی تو کور
 عقل منزه ز کمال تو دور بداند که مشبه طائفه اند که قایل اند بدانکه حق تعالی مانند جسمی و
 بجبهت فوق است و محاسن عرش و میگویند که حقیقتا لای ذوات یا صفات و یا هر دو مانند
 اجسام است و ذوات و صفات اشیاء غیر ذوات و صفات حق است پس مطلق ذوات و صفات
 و تشبیه و تنزیه حق ندیده است لهذا مشبه را کو گفته و منزه است از صفات ممکنات
 مطلقا ما از حیثیت ظهور آن در ظاهر ندیده و ندانند و مشبه تنها و منزه تنها بحقیقت از
 معرفت الله قاصر است و آنکه از میان تشبیه و تنزیه جمع میکنند میگویند که حق تعالی از جمیع تعینات
 بحقیقت واحد ذوات محرا است از صفات منزه است چه در آن مرتبه غیریت و انشینیست
 ملاحظه نیست و حق تشبیهات است از آن رو که اوست که ظاهر بصورت هر شیء گردید تجلی بنفس
 مستعین کرده است شعر فان قلت بالتأزیه کنت مقیدا - وان قلت بالتشبیه کنت
 محذرا - وان کنت بالا مرین کنت مسددا - و کنت ماما فی المعاصرت سیدا
قول تا تشبیه چنانچه افتاد و به پایست ز معنیه صحرانها و به تا تشبیه لعل عقل اهل تنزیه چنانچه در بیت
 سابق است و اهل تنزیه منزه که قابل تبقیس و تنزیه ذوات حق تعالی است فقط چنانچه افتاد از ذوات
 ماری تعالی که بذاته منزه است و در ظاهر ظهور یافته بکناره مانده در وشت ضلالت آواره گردیده معنیه
 عبارت از سر بیان موجودیت ذوات حق بمطابق هر تعجرا عبارت از تنزیه ذوات حق تعالی مصرع ثانی جز

چون یعنی چون منزله از دریافت حقیقت ذات حق دانانده آواره کوئی جهالت گردید قابل به تنزیه فقط
 شده **قول** حاوی تشبیه چو محمل براندر رفت مجمره و در کل بمباند. حاوی تشبیه لے عقل اهل تشبیه
 اهل تشبیه که قائل است بسریان و محیت ذات بمظاهر فقط چو محمل براندر عازم دریافت حق تعالی
 گردید رفت مجمره الخ قائل بسریان و محیت فقط گردید و همان جامی بنده گشت و قائل بتقدیس ذات
 حق تعالی نه شد. **قول** لے ز تو مجمره و صحرا همه بود تو هم بے همه و با همه به ز تو لے تجلی ذاتی تو مجمره
 و صحرا واقع لے تمام عالم بود تو لے هستی تو بے همه باعتبار تقدیس با همه باعتبار محیت و سریان
 منادی درین بیت مخدوف است که باری تعالی است ز تو مجمره الخ صفت اوست و مصرع ثانی مقصود
 بالند است. **قول** در تو نیندای و وصف جز بهم چون بنهائند تجا و ز هم علت منادی مصرع
 ثانی بیت سابق است این دو صفت طلاق و تقیید چو لے چگونه بنهائند. تجا و ز هم لے
 انقطاع از یکدیگر نماید یعنی نیست که گاه طلاق باشد و گاه سریان بلکه در یک آن بتجدد
 مثل عکس در آئینه که ساری است در آئینه از روحی ظهور و محیت و مطلق است باعتبار ذات فی آن
 و **قول** هست ز تنزیه تو تشبیه تو نیست جزوین غایت تنزیه تو انتقال است بسوئی حقیقت
 ذات و هستی مطلق و وجود صرف یعنی صرفت و مناجات ذاتی بدرجه ایست که موصوف به صفت
 تنزیه هم نموده آید و در آن نیز تعین و تقیید پیدا میشود چنانچه در باب کشف و مشاهده شبه است
 نموده. **قول** لے لبطی و غباریت لے بحر حیطی و کناریت لے نور بسیطی لے هستی مطلق و وجود
 سا فوج غباریت لے لے تعین و تقیید هیچ تعینی از تعینات نیست بحر حیطی الخ وجود و صفت که
 مقید بلام تعین و تعین نباشد چه درین امر از صرفت و مناجات تنزلی است و بحر حیطی و یالیت که
 کناره ندارد. **قول** نیست کناریت لے حد نهار. گوهرت از موج قند بر کناره نیست کناریت
 باعتبار اطلاق ذاتی خویش کناریت از محالی مظاهر است که بحسب ظاهر مغایرت اعتباریه دانند
قول موج تو بود آنکه شدی جلوه گر در خود و بر خود بنهرا اں صور به تفسیر بیت سابق در خود باعتبار
 تنزل ذات بمرتبه وحدت که در عین علم تجویش بود بشیون و صفات و ظهور صور علمیه که حقیقت
 ممکنات اند و اندراج آنها در ذات و عدم ظهور ایشان از قوت بفعل بر خود باعتبار ظهور علمیه
 مندرجه از قوت بفعل که آنرا آثار خارجیت گویند. **قول** در ترقی ذات تو برانه سرگرد بود روحی در آئینه حکمت
 نموده صورت شان عکس نامند ز ذات. ذات ز خود را صورت ز ذات. تفسیر جلوه گردیدن
 است به نهار اں صور در خود و بر خود به نهار عبارت از نسب اضافات است که در پرده ذات تجلی

مستملک و محو بفضله ردی در آئینه علمت نمود یعنی نسب و اضافات بصورت علمیه که حقایق ممکنات اند و علم
ظهور یافت بعد صورت شان اسی صورت نسب و اضافات عکس نماید زوات لے از ذات صور علمیه
عکس اندازنده گردیده و از قوه بفعل آمدند و ظاهر با ثبات خارجیه زوات لے ذات و هم
مطلق و تکرار صور انچه یعنی ذات تحت که بدرجه احدیت و التعمین بود به ظهور صور علمیه اعیان
ثابت کثرت اعتباریه پیدا کرده کثرت شیون حجت ذات و احد گردیدند بدانکه مولانا لے عارف
جانی حجت الله علیه میگید که الف بلفوظ نزد صاحب علم الحروف صو مطلق تحت زرا گویند بے تقدیر و
از مخروجه خاص و بعد صد و ازان الف مکتوبه است و خطی غیر مقید بشکل خصوص از اشکال مختلفه
خصه و بسم آل کس الف لفظی حقیقت حروف لفظ است و الف خطی حقیقت حروف قیمة است
متشکل شده است با اشکال مختلفه بر تقدیر مماثل و جو مطلق است که اصل مقیدات موجود است
و در و سبب قید نیست اما مطلق ظهور نیست مگر در ضمن وجود مقیده و حقیقت مقید بها
مطلق است با تضام قید و مقیدات باعتبار خصوصیات قیوم و مغایر یکدیگر و باعتبار حقیقت
مطلق عین یکدیگر پس حقیقت جمیع اجزای وجود و وجودی است واحد کذا هر شده است بسبب احتیاج بصورت
تقدیمات موجودات و متجلی شده است بواسطه ظهور و تملایش تنوعات ایشان همچون ظهور الف بحروف
و احتیاج به کیفیات و اشکال ایشان و این تمثیل بر شرب آنهاست که حق تعالی در تعیین به تعیین به تعیین نفس
گویند الف عبارت از خط مستقیم است و همان خط با تحت و او عراج با و تا و نامشود و در
آں خط مخفی را با و درست کنی بهاں الف راست و درست می شود و برین قید بر نیز چه آل الف
خبر و در حروف دیگر نیست لیکن تبدیل شکل اصلی نامی دیگر گرفت است که سبب حجاب
عوام است از تسمیه و در مبلغ بالف و قوله انجمن جمع همه عالم است و رولق آل انجمن از
آدم است و انجمن الخ لے جائے شدن تمام صور علمیه عالم است چه هر یک از اشیاء کونیة مظهر
آں هر یک صور علمیه است که حقایق آنها اند پس عالم من حیث المجموع انجمن جمیع اعیان ثابت است
من حیث الافراد تفصیل آل رولق آل الخ لے رولق آل عالم من حیث الظاهر و الباطن از آدم است
چه آدم مظهر است الله است که جامع است به جمیع شیون ذات و صفات پس آدم عارف با
جمیع و عالم من حیث الافراد عارف آل اسم است که مظهر آن است چنانکه ملائکه مظهر اسم بروج و قد
اندلس امیگویند و نحن منسبیم محمدك و لقد سأك و شیطان مظهر اسم جبار و لهذا ابلی
و استکبر گفت و نیز نوشته اند که میان دو چیز مما سبب نباشد بینها معرفت مقصود نیست

پس میان عارف و مصروف مناسبی الیه میباشد که باشد و چون مصروف که حق است و احد الاله است و
 کثیر الصفات است متفکرات حکمت الهی آن بود که بموجب خلق الله تعالی آدم علی صورت انسان
 نیز که عارف حقیقی است و احد به شخصی و کثیر الصفات و افعال و قوائی باشد تا بحکم جامعیت معرفت
 کامله که علت غائی ایجاد ممکنات است و در نشان ب حصول موصول گردد و آنکه در عبارت عرفا آمده
 است که اکثره بین الواحدین اشارت بر وحدت حقیقی حق و وحدت نفس انسان فطری
 و صبر آدم آئید سما کند - عکس خود و صورتش پیدا کند - نقش آدم را بر قسم آید زنده که دو عالم را
 در و خف کند - قوله با تو خود آدم که دو عالم کدام - نیست ز غیر تو نشان جز بنام و چون مقرر
 شد که اشیا را که همه به شئون ذات احد که منظر ذات گردیده و وجود است باری گرفته اند
 پس معلوم شد که موجود حقیقت جزو حقیقی نیست و غیر او را مجرد و وجود است باری پیش نیست
 فطری هو الظاهر هو الباطن یقین است و هو الاول هو الآخر بین است - قوله که چه نمایند غیر تو
 نیست و در این عرصه که غیر تو یعنی نمود غیریت کثرات ناشی از دویم و خیال است - و اما
 فی الحقیقت یک نقطه وحدت است که از سرعت اتقیات جسمی حرکت تصور شده و از کثرت
 تصنیفات موافقت زمان و دویم آن و اکثرات مو به مو غیر متناهی نمود گرفته فی الواقع
 چون نظر کنی غیر از نقطه نیست فطری این نقطه ز سرعت تحرک - صد دایره هر زمان نماید -
 و نقطه آتشین بگردان - تا دایره رواں نماید - این دایره غیر نقطه نیست لیکن به نظر
 چنان نماید - قوله کیست به پیدائی تو در جهان - مانند ز پیدائی خود و نهان و مصروف غائی
 سیفت توست نهان شدن بدو قسم است یکی به عدم ظهور و آن ظاهر است و آن به کثرت ظهور
 و آنچه وجود خود بشیء در نصف النهار بکثرت شعل متصور نیست - قوله تو همه جا حاضر و آن جا بجا
 نیز خرم اند طلبت است و یار یعنی تو از کثرت ظهور نهان و هر جا حاضر هستی و آن از عدم نظر
 شهودی کثرت را مغایر دانسته و طلب تو دست پامیز نموستی - یعنی می نمایم چون کثرت دور
 اقتادگان است فرمود که قوله چون فتم از پائے مراد شکیله - انت لیسوی فی الیک المصی
 چون کثرت مو به مو در دو است و حقیقی و بعد از راه مستقیم مشابه ذات واحد
 وجود کثرت در اوقات است فرمود که چون فتم از پائے مراد شکیله - انت لیسوی الیک المصی
 چون فتم از پائے و وقت یک از مشابه ذات واحد و در کثرت بی فتم در آن آوان و شکیله
 فرما و مشابه ذات خود مشرف گردان - زیرا که انت نصیری الی یاری کننده در برابر خود

توفیق الهیک المصیر و در استعدادهای ظاهری و باطنی بازگشت همه مخلوقات بهت جل جلالک
 هم تو ایک مناجات سوم اشارت بآنکه موجب غفلت آدمی از نور شهود اوست و
 دوام فیض و استمرار وجود او و اگر فرضاً یک لحظه آن فیض منقطع شدی
 همه کس بر آن مطلع شدی. قوله ای وجود تو نموده همه. وجود تو سرایه
 بودی همه. وجود تو ای از ظهور وجود تو نموده همه ای نمودار همه تعینات که ممکنات
 است وجود تو ای فیض تو سرایه بودی همه ای سامان هستی همه ممکنات و مقررست که وجود
 مظاہر موقوف بر ظهور ظاهرست. قوله سبغ نود کین ما توفی بهت کن نیست کن ما توفی
 تفسیر بیت سابق است از نود کین تقسیم اراده کرده و از ما جمیع مظاہر مرادات هست کن باعث بار
 تجلی ذات و ظهور آن بیک تعین نیست کن باعث تبارجی و تلعین و بیکریه وین ماده انتفاء
 تعین اول خواهد بود. قوله کارگر اندرین کارگاه. ز آتش لاسوخته در لاکه. کارگران آ که
 باطله درین کارگاه علم آتش لای فی که باشی از کلمه لاست در لاکه صفت لای کلمه لاکور
 لال الاله است. قوله نیست و لا یخلص الا بتراب حکم تبارک تعالی تراب ای تبارک الله
 عن النقی و تعالی عنده فهو ثابت بصفات الکمال و نفوت الجلال و الجلال من
 الانسالی الی لا بد و از ای وجود تو نموده همه تا اینجا صفت منادی است و کلام لاحق مقصود
 بالنداء قوله فیض تو ای که رسد کس نشناسای آن که رسد ای موجب عدم شناسایی
 فیض حق تعالی پیلای رسیدن اوست آنفا تا پس اگر استمرار نباشد انگاه معروف گردد زیرا که
قوله در خماین دائره نزل و جد. صند متین نشود جد بصند. نزل بیهودگی و جد بالکوشش درگاه
 درشتی این دائره نزل و جد آسمان صند متین الخ ای معرفت یک صند متین او موقوف است بر
 صند دیگر چنانچه روز و شب و حرد و بر و چنانچه گفتند انما تبین الاشیاء باضدادها
قوله از عدم انوار قدم باز گیر. و از رسم لوح قلم باز گیر. اضافت رقم لوح اضافت بصند
 مفعول است بدانکه هرگاه بود اثر مناسب مؤثر پس قول اثر که از مؤثر حقیقی صا و گشته موجود است که
 پدید آمده است او را بر صورت خود صاحب اسماء و صفات گردانیدن او را بواسطه در میان وجود
 عدم و بالطبع تعلق حدوث بقدم پس آن موجود را روح اعظم و خلیفه الله الکریم دانند و آن جوهر است
 درانی جوهریت او مظهر است برائی ذات متجلیه در عالم ظهور و نورانیت او مظهر است بر علم
 از آن تناسل پس آن روح اعظم را قلم گویند زیرا که او واسطه است که بوسی بر آورده شود کلمات الهیه را

از ذات ازلیه بسوی محل تفصیل آن را لوح خوانند و ذات تجلیه در هر نفسی متجلی است به تجلی دیگر و محل
متجلی اصلاً او تکرار نیست یعنی در دو آن بیک تعین و یک شان متجلی نمیشود بلکه در هر نفسی به تعین
دیگر ظاهر میشود و در هر آن بشان دیگر تجلی میکند. نظیر سستی که عیان نیست در آن در شان
در شان جلوه کند هر آنکه به این نکته بجز زکلی یکم شان اگر بایست از کلام حق بر آنست
ستودین آن است که حضرت حق تعالی را اسماء متقابلة است بعضی لطیفه و بعضی قهریه و همه اینها بر کار اند
تفصیل هیچ یک جاثو نیست پس چون حقیقی از حقایق امکانیه بواسطه حصول شرایط و ارتفاع موانع
مستعد وجود گردد و رحمت رحمانیا و دریا بد و بدوی افاضه یعنی وجود کن و ظاهر وجود بواسطه تمسک آن مار و
احکام آن حقیقت متعین خاص متجلی شود بحسب آن تعین بعد از آن سبب قهر احدیت حقیقی که مقتضی منحل
تعینات و آثار کثرت صیور است از آن منسلخ گردد و در میان آن انسلخ مقتضی تحت رحمانیه تعین دیگر
خاص حاصل تعین باشد متعین گردد و در آن ثانی بقهر احدیت مشغول و تعینی دیگر رحمت رحمانیه حاصل شود
بکذا الی ماشاء الله پس هیچ دو آن بیک تعین متجلی واقع نشود پس هر آنکه عالمی بیدم می رود و دیگر مثل
آن بوجود می آید اما مجبور بواسطه تعاقب تشال و تشاسب اعمال می پندارد که وجود عالم یک است
و از امتو الیه یک منوال به نظیر سبحان الله زها خداوند و دود به استیع فضل و کرم راحت وجود
در هر نفسی بر وجهان و بعد از او دو گیس چو آن دم همان دم در وجود هکذا قال المولوی علیه السلام
فی اللوائیم و چون ثابت گردید که ذات تجلیه متعینات لایها به بحسب م تعطیل صفات متقابلة و در هر آن
تعین خاص متجلی گردد و پس سلم که واسطه خروج کلمات الهیه به محل تفصیل رسمی به لوح است معطل نیست
و نمیشود و هر آنکه بمقتضای کرمه میخا الله مایشاء و یثبت مثبت کلامی آن میگرد و باز مثبت
کلمه دیگر و حاجی آن لی لایها به فلیند از نمود از عدم انوار قدم باز گیر یعنی تجلیات ذات که انوار قدم
از تعینات که ممکن و عدم اند با و گیر و قلم را که خرج آن انوار است بلوح و راقم آنها در آن باز دارد و جفت
قلم که از خبر خیر البشر صلی الله علیه و سلم آید نه جفت است که مطلق از روشن شدن شک شده است بلکه
جفت ادا از کلمه با حیا است نه از کلمه مشبه چه تکرار و تجلیات نیست و مقرر است که قلم که مینویسد
بروی بر جوع نکته فافهم پس این بیت اجمال است و ابیات لاحقه تفصیل آن قولم سجد یکس از کف
روحانیات و رخنه فکن در صفت نورانیات سجد با نعم ذکر حق و مهر و غی که عدد و تسبیح با آن میگردند
پس مهره اول موافق یعنی اول چنانست که ذکر خود باز گیرد و بر وفق معنی ثانی از ایراد لازم ملزوم ادا
کرده آید سجد قوت سجد از کف فرشتگان محو کن و مقرر است که زندگی ملائجه بدرست و قتیله ذکر نماید

معدوم خواهند شد و از نور انبیاء یقین شریه ملائکه مراد اند چه خلقت ملائکه از نور است و خشنه افکنند
 مخلوقات از فکستن است پس مصرعه ثانی تقصیر مصرعه اول و میتوان که از نور انبیاء مراد ستارگان باشد
 قوله اند که کسی بنگین عرش را خواستی کسی به پیش فرشت را تا عرش را علامت مفعولی است
 همچنین فرشت را شین به پیش راجع بعرض یعنی از باله کسی بنیاد از و بهای کسی نهاده و فرشت
 را بخواند زمین کسی عرش شود و عرش بر زمین افتد و قوله پایت کسی زمین کن فرو کرد و
 بنشین گوید یعنی کسی را تیر بر زمین انداز باید که گردنالت برو نشیند و معدوم گردد و قوله نازد
 کعبه اخضر فکین یک دسه قاروره بهم در فکین کعبه اخضر آسمان دور نیجائی جنس آسمان مراد است تا
 شامل گردد و هیچ افلاک را چنانچه از مصرعه ثانی آید یک دسه قاروره که عبارت از هفت افلاک
 است و اطلاق یک دسه بر عده که کم از ده باشد میگویند پس مصرعه ثانی تقصیر مصرعه اول است و وجه
 تسمیه بقاروره صفائی ایشان است و قوله منطقه بکشا زمین فلک تیر بکین زکمان فلک
 منطقه بکسر کنبد و اینجا لازم معنی مراد است ای نظام و استحکام میان فلک فلک فلک از فلک مراد است
 چنانچه از بیت سابق می آید ای نظام و استحکام از افلاک و در گن تا معدوم شوند تیر عطار و دکنان فلک
 فلک و از ذکر عطار و معنی تیر چنانچه از ذکر بعضی ملحوظ گردد و هر چه است و میتوان که از تیر
 تأثیرات فلکی اراده کرده باشد و میتوان که تیر میانه کمان یعنی حدنگ باشد و کنایت از جمیع ستارگان باشد
 پرستارگان مثل بیکان تیر مینمایند و ایراد منطقه و میان و تیر و کمان او محض است و قوله بادک افند
 فریادیم سلاخ جدا سیکر جز ازیم و جز ازیم به بصورت و شخصست که هر یک کتف دیگر است پس از
 او را و وجدین نامند و عقد کشاون و جدا ساختن کنایت از بی انتظامی ساختن و معدوم گردانیدن
 آنهاست و قوله گاؤ چرخ خواره این مرغزار شیر جبال خوار فنا را سپار گاؤ مرغ چرخ خوار فنا چرخیدن و
 چرخنده خواره بالغنم خوار و سکون را دمه و فح دال دمه و فح دال مرغزار باغین و قوت جاسیکه
 بسیار است باشد و این کلمه مرکب از مرغ و فح میم یعنی سبزه سخی و زرا یعنی بسیار مانده است و این مرغزار
 آسمان چرخ خواره این مرغزار صفت گاؤ جهان خواستنی خورنده جهان صفت شیر فناست و در میان
 در میان مصاف و مصاف الیه فصلی است و صفت شیر فنا تشبیه است تا حاصل آنکه گاؤ که
 چرخند گاه مرغزار آسمان است و ای سیر بر آسمان دارد و شیر فنا که جهان خوار است بسیار و فانی و معدوم سازه قوله
 قطع کن از داس اجل خوشاش و ساز پی راه فنا گوشه اش و داس اجل جل خوشه شرب سنبه و شین و درخت
 مهر و راجع به فلک و سنبه است و قوله باغ عمار که زمینش خوش است و آب گوارنده بهر اولکش است

بالغ عن عبارات اوسمان اول تا زمین است تا اسطفا و موالید سگانه و آں اخل باشد که زمین الخ
 صفت باغ و متضمن بیان عنایت و ذکر مقرر البه در بیت لاحق است . قولہ بہت گلے رستہ درو
 آئین . چنانچہ آں گلبن چرخ بریں . گلے کشین کو ناری غنچہ آں لے مکان آں گل محاطہ غنچہ است
 چنانچہ کو ناری محاطہ فلک ست گلبن چرخ ذات چرخ . قولہ بار بریں باغ ز انجم تلک . درہم
 برہم شکش شاخ و برگ . تلک لفتختن باد و پارسا ز انجم بنان تلک ست شین شکش
 راج و مصناف الیہ شاخ و برگ و شاخ کنایت از اسطفا ست و برگ عبارت از موالید
 قولہ خاصہ ترین میوہ اوکا دمیت . لذتش از چاشنی محرمی ست . کا دمی ست بیان میوہ مصرعہ
 ثانی صفت میوہ لذتش لے شرف و عزت او عین آدمی کہ خاصہ میوہ آں باغ ست و عزت و
 شرف او از محرمی و معرفت حق ست . قولہ بختہ و خامش بہرہ بر خاک ریزہ . برہم شل از باد اہل
 خاک پیرہ . از بختہ و خام تمیم خواستہ خاک بر سر ریختن خوار و ذلیل کردن و معدوم ساختن مصرعہ
 ثانی تفسیر خاک بر سر ریختن ست . قولہ تاہمہ دانند کہ صلح توئی مبعس ایں جلد بدائع توئی
 تہمہ لے ممکنات کہ غیر ہارت وجود تو کہ صلح ست و فیض تو کہ مظہر ایشان ست دانند لے عالم و خاصہ
 آں جنس ستر توجہ وجود تو کہ دندہ حال چہ غفلت ایشان از اں مشاہدہ استمرار فیض وجود تو ست پس
 آں استمرار چوں منقطع غفلت از حال ایشان دور گشت و بہرہ عارف ست اہل مشاہدہ و حین
 استمرار بے انقطاع آں شاہدان فیض ست . قولہ ہستی و پایدگی از دست و بس . مردگی و زندگی
 از دست و بس . ایں معطوف ست بر جملہ مبعس ایں الخ کہ معطوف ست بر جملہ کہ صلح توئی یعنی بداند
 کہ صلح و مبعس ایں مصنوعات توئی و بدانند کہ ہستی و پایدگی ایشان و مردگی و زندگی آںہا
 از دست و بگوشند . قولہ جز تو کہ نیست ملک قدم . کہ من الملک فر ازو علم . اے دعوی
 ملک کند چوں از اسبق معلوم شد کہ مشاہدہ ذات و صفات فیضان الہی موقوف بر فنا ست و آں
 فنا عین فقر ست چنانچہ گفتہ اند کہ الفقرا ذائقہ ہوا اللہ فلہذا فقر مودہ کہ قولہ جامی اگر نیست بخت
 نژندہ چوں علم خسرویش سہلندہ از علم فقر بلندیش بخش . زیر علم سایہ پسندیش بخش
 نژندیش چون و زاد پارسا و خفاشی نون اند و بگین و انسرودہ و پست و نشیب و خشکین بیشین
 خسرویش مصناف الیہ سرحست و راج بجای شین ہر دو بیت ثانی راج بجای علم ثانی بیت ثانی
 بقریہ علم اول بہ حذف مصناف الیہ ست لے علم فقر سایہ پسندہ لے آرام و شبات
 حاصل آں کہ اگر سرحجامی در علم شاہی از بخت اند و بگین و انسرودہ مثل علم خسرویی نیست پس

اور از علم فقر بند ی و وزیر علم فقر آرام و ثبات عنایت فرماید دولت مشایخ مشرف گردد
 مناجات چهارم در التجا و اعتصام بذی الجلال و الاکرام و طلب توفیق
 و تحقیق این مقصد و مرام. التجا پناه آوردن اعتصام چنگ زدن بذی الجلال
 بدرگاه ذی الجلال این مقصد و مرام اشارت به تصنیف کتاب تحقیق سخن در آن. قوله
 ز کرم چاره گری کار با. موهم راحت نه آزار نماید. آسے حرف ندمانادی که ذی الجلال و الاکرام است
 مخدوف است و از اینجا تا این بیت که قوله روئے عبادت جزو ایم دین. صفت منادی است
 و از این بیت که قوله در کعبه با شعل توفیق ده. راه بنهاں خاند توفیق ده. مانع مقصود
 بالند است. مرهم راحت الخائے دافع امراض ظاهری و باطنی. قوله. روشنی دیدید
 بینندگان. پیردگی پرده نشینندگان. روشنی لے روشنی بخش و از بینندگان اهل بصیرت مراد
 باشد یا مطلق بینندگان. پیردگی مقصود پرده نشینندگان گوشه نشینان خالصاً لوجه الله تعالی
 قوله عقد کشائنده پیشک. قبله نمایند پیشک. عقد بالضم که عقد کشائنده الخائے کشائنده
 که پیشک از قبله قبله واقعی مراد است یا هدایت که لازم است مقبل روی آورنده قبله کشائنده
 لے نمایند متوجه بهر متوجه هستی یا نمایند هدایت هر سالک قوله توشه نه گوشه نشینان پاک
 خوشه ده واد فشانان خاک. توشه توشه ملے سامان گوشه نشینی گوشه نشینان پاک لے مخلص
 مرانی واد فشانان کارندگان. قوله بازوستے تائید هنر پیشگان. قبله توحید یک اندیشگان
 اضافت بازوستے تائید و قبله توحید اضافت لا مبر است یک اندیشگان موحدان هنر پیشگان
 مطلق ظاهری باشد یا باطنی تائید در مطلق صوفیه عبارت است از مد و فرستادن از غیب و در
 باطن به تیزی بصیرت در ظاهر بقوت لطیف و حرکت چنانچه در قرآن مجید میفرماید قَدْ کَانَ
 رُفُوحُ الْقُدْسِ و عصمت نزدیک است فعل و شجاعت فنون بدین توحید چهار مرتبه دارد
 اقل توحید ایمان و آن آنست که بنده به تفر و حقیقت الوهیت و یگانگی و استحقاق معبودیت
 حق تعالی بر مقتضای اشارات آیات و اخبار تصدیق کند و اقرار کند بآب برزبان. دوم توحید
 علمی و آن آنست که بنده در هدایت طریق تصوف از سرفیقین بماند که موجد حقیقی و مؤثر مطلق نیست
 اینست خداوند عالم حل جلاله و جمله ذات و صفات و افعال را در ذات و صفات و افعال او محو
 ناپزیرد و اندر رسوم توحید حالی و آن آنست که حال توحید وصف لازم ذات موجد گردد و جمله ظلمات
 رسوم وجود او در جمله اشراق تو حید منحل شود. چهارم توحید آبی و آن آنست که حق تعالی در

ازل اذان بنفس خود به توحید و یگہ ہمیشہ بوصف واحد انیت و نعمت و فردانیت موصوف بود
 کان الله و لہ یکن معہ شئی و اکنول یحییانیت الان کما کان کذا فی مرثعات العزیزین
 قولہ شانہ زن زلف عروس بہارہ مرسلہ بندہ سے گلے شاخارہ شانہ زدن آرزو ہن عروس
 بہار نباتات و زلف کنایت از شاخ مرسلہ بند مراد و مرسلہ پیوند لغینی زریب زینت و ہندہ
 اضافہ گلوشی شاخارہ تشبیہی ست یعنی آرایش و زینت و ہندہ نباتات ست۔ قولہ از ہم
 لطفت کہ ہوا ریختہ بہ عقد دراز گوش گل آویختہ بہ از ہم بیان عقد و دست ہم لطفت ہم لطیف گوش
 گل کہ بصورت گوش است یعنی از ہم لطیف عقد و در گوش گل انداختہ زریب زینت بخشیدہ
 قولہ در ول محم ز جالت چراغ سیہ محرم و تو داغ داغ بہ ز جالت بیان چراغ ست چراغ
 یعنی لازم روشنی و نور داغ داغ سوختہ۔ قولہ طاعت تو لغز تر پس پیشہ۔ فکرت تو مغز بہارندیشہ۔
 مغز ترین صفت مقدم پیشہ است فکرت تولے فکر صفات تو چنانچہ فکر وافی آگیا نہ ولا فکر وافی خاندہ
 صداق اوست لغز خاصہ قولہ پائے طلب رہ گذار تو یافت بہ دست تو ال قوت کار از تو یافت
 پائے طلب سے پائے اہل طلب راہ گذار ہمارہ موقوف و کاف پاری معنی راہ اسے راہ ہدایت
 ست تو ال سے دست اہل تو ال کار مراد از مطلق کار ست قولہ بلکہ توئی کار گر راستیں
 ست ہمہ دست ترا آتیں بہ ترقی است از بیت سابق قولہ تانہ کنی تو نتوانیم ما۔ گر نہ ہی
 چہ ستانیم ما بہ تفسیر بیت سابق تانہ کنی تو اگر تو کار کنی نتوانیم سے نتوانیم کردن کار گر تانہ ہی
 یا اگر قوت گرفتن نہ ہی چہ ستانیم سے چہ گیریم پس اول گرفتن و کردن از ست آنگاہ از ماضی
 شود و تا تو سابق نباشی از ما ہیچکارہ وقوع نمی آید چنانچہ آئین اول متحرک میشود و بعد حرکت د
 این صلا خواہد شد بہ قولہ نیست دریں کار کہ گیر و دار۔ جز تو کسی کا یاد از ہیچکارہ علت بیت بق
 و دار فریاد ہی کار کہ از دنیا چوں در عالم ہیچکارہ جز تو نیست پس تو رویتو آریم کہ قادر تو ہی چشم
 بت ز تو داریم و پس چشم عنایت سے امید عنایت چوں چنین ست پس قولہ در کف مشعل
 نہ۔ رو بہ نہاں خانہ تحقیق نہ بہ توفیق جعل الاسباب موافق للمطلوب مشعل توفیق توفیق
 سے تحقیق حقایق قولہ اہل دل از نظم جو محفل بہندہ۔ بادہ راز از قبح دل دست
 بہندہ سے محفل افادہ سازند بادہ راز سے اسرارہ حقایق قبح دل دل و خم او عالم معنوی ست
 اہل دل چوں از نظم در معانی محفل آرا بہندہ راز سے کہ از عالم معنی در دل ایشان در واد انما یند
 بہ ظہور آوردہ مفید طالبان معانی میشوند پس قولہ رشک تو ال بادہ بہ جامی رسا

ردیف نظم بنظمی نشان به شوخی آنی که از جامی تراوش کند و چکد جبره از ان یادده را در معانی به نظامی
 است نظم نظامی چه این در جواب نظم نظامی است که مخزن اسرار باشد چنانچه در دیباچه فرموده
 قول است چو خاک است بریز از لوت جبره از بزم که خسرو نوش به است عاجز و ناتوان بسبب
 سامان گذارش نظم بزم که خسرو است نظم خسرو و جبره از بزم که خسرو راه بخشن جامی را سامان نظم
 خسرو دادن چه این نظم در جواب نظم امیر خسرو و در دیباچه چنانچه در دیباچه مستغاد میشود
 قول قافیه اشجاک نظامی نواست برگرد قافیه جامی سزااست ترقی است از مقصدا قل بدو
 هر چه آخر مصرع اول بغیر استقال تکرار یا بد قافیه گویند و مقابل او در آخر مصرع ثانی گذر قافیه
 گویند که ابالفتح معنی نواختن و اینجا مصدر معنی فاعل است لے نوازنده نظامی یعنی هر جا که قافیه
 نظامی است و در فرهنگ نه الدین حکیم نوا معنی بزرگ بهتر آن پس بدین معنی صفت نظامی است لے
 هر جا که قافیه نظامی بزرگ است حاصل آنکه وقتیکه از خم خا صومجی پرستان عالم معانی جبره جامی
 به شیخ نظامی علیه الرحمۃ سرآمد ترین آن غفل فیض منزلت نیز از خواهد گردید و ابهام آنکه اگر نظامی
 جامی قافیه باشد زواریاب خوانی مترادف از حسن افتد به قوله بر سر خسرو که بلند افسر است - انک
 در دیش گلی در غور است - جماله که بلند افسر است صفت خسرو است و بلند افسر به سبب بزرگی سخن و پیش
 جامی در غور باد و محدود و نه لایق و زیبا و زینده باشد نیز ظرف متعلق در غور است و گل
 طهارت از نظم جامی حاصل آنکه بر سر خسرو از کف در دیش گلی زیند و مقرر است که گل افسر و بر سر
 آمدن است فارنده قوله این نفس از بهمت و دل من است - و این هوس از طبع زبون من است
 ترقی است از مطلب ثانی این نفس این هوس تنگای همسری حضرت شیخ نظامی و هم خسرو و جمها الله
 تعالی قوله در نه از اشجاک گرم نایست - که بودم رشتنه امید است - کاف که کریم و هیال
 از انجاست و میم بودم مضاف الیه امید است - رشتنه امید امید ملک به قوله صد چو نظامی و چو
 خسرو هزاره شایدم از جام سخن جبره خوار به صد چو نظامی ای صد گیس مثل نظامی صاحب کمال چو خسرو هزار
 لے هزار گیس ال باغت مثل خسرو و صد و هزار لغتق اشارت است بکی خسرو نسبت به شیخ نظامی
 و میم شایدم مضاف الیه جام سخن است لے جام سخن من - قول بر همه در شعر بلندیم سخن - مرتبه شعر
 بلندیم سخن به بر همه لے بر همه شعر سابق حال و میم بلندیم و بلندیم مفعول سخن است و یاد بلند
 مصدق است و یاد بلند می یا نسبت است و پسند معنی خوب و زیبا صفت شعر است لے مرتبه که
 بشوهرت و خوب است هال عنایت کن مرا قوله پای نظم ز همه گذار - خاصه به تحت سر مخیرا - پای نظم

بسم

مفعول بگذران نظم مضمنا الیه است لے نظم من بر خیر ان سیدنا المسلمین و خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم
 نعت اول بمعنی از تقدیم حقیقت وی بر همه حقایق امکانی بحسب مرتب وجود و حقان
 صلی الله علیه و سلم - بدانکه حکم سلطنت از لیه و صفات علیه خواست که بستر کند مملکت
 الوهیت را و منتشر کند دولت را بر بیتی را با اظهار خلافت و تضرع آن و با مضاعف امور و تدبیر
 آن و حفظ مراتب وجود و بر سر است برود و بر لے عدم مناسبت و در مناسبت در میان غزلت و
 خلعت حدوث وجود این امر از ذات قدیم بغیر واسطه العبد بود و فلینذا حکیم مطلق پیدا کرد تا بے که
 نیابت کند وی در تصرف و ولایت و حفظ و رعایت و آن حقیقت محمدی است صلی الله علیه و سلم که
 مقدم است بر جمیع حقایق و متغیر است از حق و مفید خلق پس گردیدن نائب خلیفه از خود و تصرف
 و پوشا بداند انشاء لایف جمیع اسماء و صفات حق و متکلم گردانید و او را بر مسند خلافت و حاکم کرد و با و
 سفایح قلاع امور مملکت و حکم جمیع خلقت و جاری کرد تصرف و در خزان ملک و ملکوت و سرگردانیه خلق
 در عالم ناموس بر لے جنیت و انش در میان خلق و او را خطاب خطاب انسان سرافراز فرمود پس در نید
 او را حکم اسم بهو انظار صورت ظاهر است و حکم بهو الباطن حقیقت باطن تا بتصرف آن هر دو اسم
 مستقر الحاکم است با ش در ولایت ملک و در مملکت ملک است از حقیقت باطن او روح عظم است که
 بوی سخن گردید عقل اول و زیر اوست نفس کلیه خازن او و طبیعت کلیه عامل او و صورت ظاهر او
 عالم است از عرش تا فرش و آنچه در میان آنهاست از بساط طومر کبات پس وی انسان کبیر است
 چنانچه محققین فرموده اند العا لہم الانبیا کبیر - فاما قول ایشان الان انسان عالم صغیر
 مراد ایشان اینست نوع بشر است که خلیفه الله است در زمین و انسان کبیر خلیفه الله است در
 آسمان و زمین فلینذا حق تعالی در حق نوع بشر که آدم است انی جاعل فی الاکثر من خلیفۃ ھ
 فرمود انسان صغیر نسخه است منتخب از کتاب انسان کبیر نیز لہ و لدان و لد چنانچه صاحب مقام محمود از
 زبان ترجمان الرحمان بیان فرموده که خطیبر آدم که بصورت پدر زمین سپرم - آندم که بدیده حقیقت
 نگرم - صد گد که گواه آید ز دور نظم - او چه حقیقت سپرم بدیم - و نیز همواره با عالمیای انسان او
 بدین ترانه در تبیان - خطیبر احکام شریعت همه اقوال من است - اسرار طریقت همه احوال من است
 میرد از من حقیقی دیگر نیست - عالم تفصیل آدم اجمال من است صلی الله علیه و سلم و آله
 المقربین انذار جهاله من مشکو کماله پس انسان صغیر را نیز حقیقت باطن است صورت ظاهر او
 الحقیقه باطن او روح جزئی است که منفی است در روح عظم و عقل جزئی و نفس جزئی و طبیعت جزئی

دریده شده ۱۱

و صورت ظاهره او سخی است منتخبه از صورت عالم که صورت انسان کبریت کذا مستفاد من
 شرح قصیده التائیه الشیخ عزالدین محمود الکاشی رحمه الله تعالی علیه قوله
 اختر برج شرف کائنات گوهر برج صدف ممکنات «پدائیکه شرف کائنات از ارجح طیبه و
 لائیکه تا بعرش است پس شرف آن شرف است و نور این برج بذات آن حضرت مصطفی ثانی ترقیت که صدف
 ممکنات عرش است که محیط است جمیع ممکنات مثل صدف و همه موجودات و دردی محاط مثل گوهر است
 و برج این صدف لامکان است و گوهر لامکان در آیه اولی آن ذرات آن سرور است صلی الله علیه و سلم حاصل بیت
 آنکه ذرات گردی آن حضرت صلی الله علیه و سلم نور عرش است بل آیه اش لامکان است بسبب سیر
 معراج قوله جنبش اقل ز محیط قدم سلسله جنبان وجود از عدم جنبش اقل تجلی قول که مرتبه وجود
 است محیط قدم ذات سافح و مطلق از تعینات که احدیت سلسله جنبان وجود باعث وجود او موجود است
 بل باعث ایجاد موجودات است از عدم چپش از وحدت که حقیقت محمدی صلی الله علیه و سلم
 همه تعینات در دایره احدیت مضمحل نموده بودند و بعد ازین ظهور بطریق جمال تفصیل نمودند قوله کلک
 عنایت چو رقم ساز کرده از همه پیش این رقم آغاز کرده کلک عنایت از فیض رحمانی چو رقم ساز کرده
 ملک چون نوشتن شروع نمود یعنی آغاز ایجاد کرده و همه بیت و اضافات از پرده احدیت در عرصه
 واحدیت ظاهر سازد و از همه ای از همه حقایق امکانی این رقم که حقیقت محمدی صلی الله علیه و سلم
 واسطه است در میان قدم و حدوث و خلفه است استغنیه از قدم و مقید به حدث قوله مطلع
 و بیاض این ایجاد است پیشترین رقم که در احدیت مطلع جابر آمدن و موجب بود که تجلی اولی حدوث
 باشد و بیاض عبارت از تجلی ثانی و واحدیت که محل ظهور حقایق ممکنات بطریق جمال این ایجاد عبارت از
 حقایق ممکنات متلبس با آثار خاجیه پیشترین حرف الخ بدانکه مراد از اهد ذات مبارک است صلی الله علیه و سلم
 نه لفظ چنانچه از بیت پیداست پس پیشترین حرف عبارت از نور محمدی چنانچه اول ما خلق الله
 نور صلی الله علیه و سلم است و از حرف ثانی مراد روح و صلی الله علیه و سلم و در نسبت که حرف حاء که در
 احدی است و آخر حرف روح است اشارت فرموده باشد و از حرف ثالث مراد از خلقت مثالی آن حضرت
 صلی الله علیه و سلم است و حرف میم که در احدی است اول لفظ مثال است اشارت می تواند بود و از حرف راء
 خلقت اجساد مراد است و حرف دال که آخر دال احدی است و از حرف جیم اول لفظ جسد ایمان می تواند بود
 از بیع لفظی است که حرف نختی لفظ احدی که الف است ابتدا ایجاد است و پس از آنکه منیع اشخاص
 حرف ایجاد و تعینات ایشان الف است چنانچه در علم الحروف ثابت نموده اند فافهم حاصل آنکه حقیقت

محمدی صلی الله علیه و سلم مقدم بر جمیع حقایق امکانیه است پیشتر حسن مبتدا و جمله که در احدیت صفت
 او و صریحه اول معتبریم. قول لفظ وحدت چو در افراخته از پے احد الف ساخته کرد چو قطران
 الفی مستقیم. دایره های هویت دو نیم - نیم ازال قوس جهلنے قدم - قوس اگر ممکن رود در عدم +
 بدانکه ازل که هنوز حکم ظهور و لبطون و واحدیت در احدیت مندرج بود و نه در دو سطویت وحدت مندرج نام
 نمیبست و غیرت و هم در هم نخت و هفت وجودی ظهور و لبطون و کثرت و وحدت و دو جو به امکان
 منتفی بود و نشان ظاهریت و باطنیت و اولیت و آخریت مخفی بود شا بدخلتخانه غیب خواست که
 خود را بر خود جلوه دهد اول جلوه کرد بصفت وحدت بود پس اول یعنی کلا غیب هویت ظاهر گشت
 وحدت بود که اصل جمیع قابلیات است و او را ظهور و لبطون متساوی بود باعتبار آنکه قابل ظهور و
 لبطون نیز بود احدیت و واحدیت را مظهر آمده چه احدیت و واحدیت که منتهین اند ظاهر نمیشوند
 اتالیبتی که رابطه باشند و اینها و آن نسبت واحدیت است پس احدیت از واحدیت منتفی شدند
 چنانچه محبت و محبوبیت از محبت و عاشقیت و معشوقیت از عشق و باعتبار وسطیت او هر دو
 طمس اسم را بر زحیت بروی طلاق کرده میشود و این بر زحیت عین احدیت و واحدیت است
 چنانچه علمیت و معلومیت و عین است در مرتبه ذات زیرا که در آن مرتبه عالم خود است و علم خود است
 تا چون نظر بر عالمیت و معلومیت و علم کنیم میگوئیم که علم است بین عالم و معلوم احدیت و
 واحدیت را نیز بر آن قیاس نسیم زیرا که وحدت را نیز دو اعتبار ذاتی است یکی من حیث نفسه
 التعداد و نسبت که ذات را باین اعتبار واحد گویند و لهذا فرمود قول دایره های هویت دو نیم
 معنی ذات را بدو صفت گردانید پس وحدت حکم وسطیت دارد بین اعتبارین با وجود آنکه عین ظهور
 خود است و از برای تحقیق و تفهیم این مرتبه و استقرار آن در این اثره اش کرده میشود چنانچه بی مروت
 دایره نیست قوس و این دایره بواسطه خطی که تا بهت در وسط او مقوس کرده
 می شود بدو قوس که قوس ازاں مسمی است باحدیت و قوس
 دیگر با وحدت و این خط وسطانیکه که بر رخ است بینها با وحدت و
 قوس واحدیت و باعتبار آنکه حاصل تجلی اوست مسمی بحقیقت
 محمدی صلی الله علیه و سلم و لهذا از پے احد الف ساخته قوس احدیت منقسم کرده شد
 بچهار قسم و اعتبار است از چهره که وجود علم و نور و شهود است در قوس احدیت ثبت کرده شد زیرا که حق
 تعالی بآن تعین اول که وحدت است خود را ظاهر ساخته و بر خود تجلی کرد و خود را یافت با خود و خود را حضور



است از قوس قوم و قوس نبی استفاده فیض از قدم پوچه کمال کردن و افاده آن بر حدوث بوجه اتم نموده
میستواند که تیر کمان قسم عبارت از خطاب الهی باشد و تیر کمان ممکن عبارت از مدعا جهان نباشد
دست پاک مراد از ذات بی عرض آن حضرت صلی الله علیه و سلم یعنی حکم الهی که بذات گرامی نفس و
یافته با حسن وجه بیان نموده و او اکتانید و بر مدعا که جهانیاں بواسطت آن سرور علیه السلام بفرض الهی
رسانیدند بر بنیکوترین وجه از ضلالتی که سر انجام و انبیه و مطلب آنهار آورده پس بدین عبارت
از قبول است **قوله** صدقین اوست و درین بارگاه **كُنْتُ نَبِيًّا** بود و او گواه بر صدقین اوست
تقدم وجود هدی بارگاه بارگاه حقایق ممکنات **كُنْتُ نَبِيًّا** **اَدَّيْتُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطَّيْنِ** و فی سر و آیت
بَيْنَ الرَّوْحِ وَالْجَسَدِ لَا مَرُوحًا وَلَا جَسَدًا بود و ادراکی تقدم او را **قوله** بود و شرح نموده فرموده
آب بخوابی آدم هنوز به این بیت تفسیر مصرع ثانی بیت اول است بدانکه نبوت بمعنی انبیاست یعنی خبر
و پنده دینی است که از ذات و صفات الهی خبر میدهد و اخبار حقیقی پیش تحقیق اولاً بالذات از ان عقل کل
که بشوهرت مجتهد انبیاء و بے واسطه بجانب نفس کل و بواسطه بسو و نفوس جزویه و هر یکی از زبان آدم
تا زبان نبی خاتم مطهریت از مظاهر نبوت روح عظم که عقل اوست پس نبوة عقل کل دائمی ذاتی باشد و نبوة
مظاهر از ان عرض و حقیقت محمدی صلی الله علیه و سلم عقل اول است و روح عظم که اول ما خلق الله اصغر
و اول ما خلق الله فوری مصداق اوست و صورت محمد صلی الله علیه و سلم صورت نبوت که روح عظم تبار
اسماء و صفات در ظاهر شده و همچنانکه نبوت ذاتی که اخبار از ذات و صفات حضرت الهی است اولاً
بالذات ثابت بر روح عظم است که حقیقت آن حضرت است و در آخر نیز ختم نبوة عرضی بر صورت بر معنی
آن حضرت گشت پس اول حقیقت و آخر بصورت و درین کار نبوت اخبار و اعلام است آن حضرت بود
علیه السلام و باقی انبیاء علیهم السلام هر یکی مظاهر بعضی از کمالات حقیقت آن حضرت صلی الله علیه و سلم از چنانچه
فرموده **قوله** منصب احیاء میسار سید و نیز فرموده **قوله** برق دی از دادی ای حجت بر ملت نور
آمد و از انشاید است و چون حقیقت محمدی صلی الله علیه و سلم باصطلاح این طایفه عبارت از ذات حدیث
است بابت تعیین اول مظهر اسم جامع است و الله اسم ذات است با اختیار جمیع اسماء و صفات و جمیع اسماء و صفات
و تحت اسم الله مندرج است چه هر اسم از اسماء عبارت از ذات میسی است باعتبار صفتی که تعلیم باعتبار اسم
و تقدیر بالقدرة و علی هذا القیاس بخلاف اسم الله که ذات میسی است باعتبار جمیع صفات و هم عظم است
و الله که بر دین منافی ناطق است پس چنانچه الله حقیقت و مرتبه مقدم است بر جمیع اسماء و ظهور و تجلی بر جمیع اسماء
فرموده حقیقت صلی الله علیه و سلم که مظهر اسم جامع الله است باینکه بذات و مرتبه بر جمیع مظاهر

مقدم باشد بنا بر اتقا و منظر و ظاهر پس هیچ مراتب موجودات که مظاہر اسما و الله از مظهر حقیقت محمدی
باشد و حقیقت محمدی صلی الله علیه و سلم شتمیل باشد بر جمیع اشیاء شتمال الکل علی الاجزاء چنانچه صاحب
گلشن از فرموده نظیر زاهد تا اجدیات هم فرق است به چهلان یک سیم غرق است به حرف
میسوم در عدد چهل است در مراتب موجودات اگر چه اندر می جزو شئی لایحیی اند از روتی کلیه چهل اند
مجموع این سبیل مراتب مجلای مظهر حقیقت محمدی اند صلی الله علیه و سلم و آنحضرت من حیث الحقیقه ظاهر و محلی بر همه
است و سیم احمد از این جهت فرموده که جمیع مراتب کونیه اجزای حقیقت محمدی اند صلی الله علیه و سلم و در
همه صورت شمس آن حضرت است که ظهور یافته و چهل مرتبه کلیات است عقل که روح عظم و تعین اول و ام کتاب
میخواهد نفس کل کون محفوظ و کتابت سبیل میگویی در تبیین که کتاب مسطور در منشوری ناسند
طبیعت کلیه که مبتداء آثار و افعال است فلک اطلس که عرش است گرسی که فلک ثوابت است
فلک هفتم فلک ششم فلک پنجم فلک چهارم فلک سوم فلک دوم فلک اول زحل که کیوان
نیز گویند مشتری که بر جبین میگویی در مرتب که پیرام است آفتاب که نیزه عظیم نامید که نیزه است تیر که
خطار در قر که نیزه هفتم است عقل نور جزا سلطان آسمانند به سیران عقرب قوس جدی دلو حوت
که ناما کره هرگاه خاک جمادات حیوان انسان پس درین دایره موجودات که مذکور گشت اول عقل کل
است همین آخر انسان است ششمی حقیقت عقل بصورت انسان کامل تمام ظاهر گشت و مظهر ظاهر یک اند
و نقطه آخر بادل متصل شد و کمال تمام در ذات انسان کامل و چهل نظیر بر آید برینا بر آن که مولوی رحیم دام
ابیات او حقه همین مضمون را بیان فرموده **قوله** رفعت ز منبر افلاک را - ردفن زو خطبه لولاک را -
از دل از ظهور او چه افلاک نیز مظهر آن حقیقت اند منبر افلاک با صافیت شیبی افلاک دو وجه تشبیه پایه
بودن آنهاست خطبه لولاک منطوق لازم المثلوق کولاه کما خلقت الا خلاک **قوله**
جز بپای آن شاه رسالت باب - چرخ نیزه و نیمه زین طناب معنی بیت سابق بتخیل شعری میس
زین طناب است فلک زین طناب باعتبار خطوط شعاعی آن تاب **قوله** جز بپای آن شاه هدایت
پناه و ماه نشد قبه این بارگاه به ضحیر آن درین بیت و سابق ضحیر شان مثل قل هو الله حمیم هدایت پناه
آن حضرت صلی الله علیه و سلم این بارگاه فلک مقرر است که بر بارگاه شانان قبه زین مثل عماری و غیره
و مل میکنند یعنی در تقدیم حقیقت محمدی صلی الله علیه و سلم ماه بوجود دنیا است **قوله** تا فرغ از دین
افروختند مشعلی هر نفر در دستند تا حرف فرط و مصرع ثانی جزایه **قوله** تا از نظر بر قدش انداختند
لے ذات او را موجود ذکر دند قایم عرش را بر او لازم اراده ملوم است پس عرش مظهر بقه اوست

قوله خندۀ او جان بچیاں در میدان نصب اجیا بسجارید شکفتن بے پیداشدن جان بچیاں
 و در میدان بچیاں را زندگی بخشید چه جهان منظر ذات اوست و نظریے ظهور ظاهر و جو و بیکر و از ذات
 معلوم مرتبه زنده گردانیدن بر حضرت عیسی علیه السلام حاصل شد چه انبیاء منظر نبوت تحقیقی اویند چنانچه
 در بیت لاحق نیز میفرماید **قوله برق دی از دادی موسی بحسبت** بلفظ نور آمد و ز آتش بدست
 برق دی ای نور دی و دادی موسی ذات موسی علیه السلام نورید بهیچا قال الله تعالی
وَاصْطَفٰ بِدَاۗءِ اِلٰی جَنَاحَکَ فَخَرَّجْهُ مِنْۢ بَیۡنَہُمْ غَیۡرَ سَوَءٍ اَیۡہُ الْاُخُوۡیْ **قوله** قامت طوبی ز نور
 سایہ سدرہ ز شمع کرمش پایہ قامت طوبی طوبی نام درخت است و در بیش سایہ
 بے یک سایہ و وحدت ناشی از بند است بے طوبی منظر قدم مبارک است صلی اللہ علیہ وسلم سدرہ است
 و خست که عظمت او کس نمیداند مگر آفریدگار جل جلالہ پیغمبر گفت علیه السلام کہ اے درخت را دیدیم کہ
 ہر برگے از آن چندان دراز بود کہ دنیا را پر شود و در ہر فقرے از بیش بنا خست از سدرہ شاخ
 شرف شرف آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم پایہ یک پایہ **قوله** ریحہ ز جامی کرمش سبیل
 مرغ ہوا و مرغ چیریل **قوله** جام کرم کرم فیض او ہوا و مرغ کرم فیض او **قوله** سبیل از فیض او
 یک قطرہ است و چیریل مرغ ہوا کرم کرم اوست **قوله** نور میں تھیں پاک او جبل میں حلقہ
 فتراک او نور اسم من اسماء اللہ تعالی و هو تجلید باسمہ الظاہر فی صورتہ الامکان
 کون تاصیہ پاک عبارت از صورت مبارک است صلی اللہ علیہ وسلم یعنی صورت ظاہر و تجلی ذات است
 باسم الظاہر و پیداست کہ حقیقت محمدی صلی اللہ علیہ وسلم تجلی ذات است باسم الباطن و صورت محمدی
 صلی اللہ علیہ وسلم تجلی ذات است باسم الظاہر پس در وقت مبین صفت کاشفہ نوریت و نور مبین ہر دو
 اسم اندازد و نہ نام آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم جبل مقین پس حکم فتراک وال زمین کہ رہتا و چاہا باشد
 پس کونہ زمین آویختہ باشد یعنی حلقہ فتراک آن حضرت در بزرگی و عظمت و استحکام جبل متین ہر کس کہ
 بدان اہتمام نمودہ بلغزش خواہا افتاد و میتواند کہ جبل متین مراد از قرآن مجید باشد کہ مبالغہ معجزہ
 عظیمہ الاقتدار است و یک معجزہ او حجرات اوست **قوله** نادندش در دم فتراک دست عرش بریں
 بر سر کسی نشست **قوله** انتقال است اذال کہ در بیت سابق فتراک از در آن خلوت کہ عرش بلند
 برائے جنگ زدن بر کسی نشست و مقرر است کہ دقت یک دست بخیر بلند برستہ بگری استادہ دست
 بدان فتراک اندازند **قوله** او جو خورشید ویست آفتاب صبح ز خورشید بود نور یاب
 باز آمد و بیان تقدیم حقیقت و صلی اللہ علیہ وسلم یعنی ذات او مثل خورشید خورشید فلک چایم

صبح اوست ای اقتباس از نعت نوده و مقرر است که صبح از خورشید نوریافت . **قوله** اگر بغیر ذی نرخت
 تافتی . صبح می ای دور کجا یافتی . ای صبح خورشید فلک چایم . **قوله** هست درین دایره دریم
 درست . تابش مهر از پس صبح از غنچه . صبح ای تابش بدانکه ذات مبارک آن حضرت صلی الله
 علیه و سلم علت غائی عالم است و علت غائی آن است که ما تقدم فی الدنیا و تاخر فی الوجود پس
 حقیقت آن حضرت صلی الله علیه و سلم تمام بهال عالم است و صورت ظاهری نمره آن بهال است و ظاهر است
 که وجود و مظهر از وجود بهال است چنانچه خود میفرماید . **قوله** نورشان اوست چه پیش و چنان
 صبح انوار همه اوست و پس . پیش باعتبار حقیقت و پس . باعتبار صورت **قوله** جانی آواز
 خود دور باش . در صفت غرقه آن نور باش . ای نور نور آن حضرت صلی الله علیه و سلم چنان
 بیان نور حضرت صلی الله علیه و سلم با تمام رسانیده از راه کمال شتیاق خود را صبح گردیده میفرماید که
 ای جانی از اخلاق و عیبه بیشتریت خود دور شود در جرفتی فی الرسول حاصل کن . **نعت دوم**
در معراج که از آسمان رسالت او پائیه اسیت بس بلند و
 از آفتاب جلالت و ای یک سایه اسیت بس از جبین آسمان رسالت
 جلالت آفتاب جلالت جلالت سایه ای نور چه سایه آفتاب تابش است یعنی معراج
 آن حضرت صلی الله علیه و سلم با وجود این بزرگی از رسالت آن یک پائیه است و از جلالت بسیار دور یک
 تابش است ای رسالت و در جلالت او بر صفت معراج خفیه نیست بلکه یک نشان رسالت و جلالت
 اوست و ظاهر است که معراج یک معجزه است از معجزات صلی الله علیه و سلم . **قوله** یک شب بود صبح
 دل افروز تر از شب و روزی همه فیروز تر . دل افروز است پسندیده و خوش آئینده تر از سبب دل
 رحمت و سعادت و از شب و روز همه ای از همه شب و روز فیروز تر بود . **قوله** طره او ناله
 دولت کش و غره او نور سعادت فزاد . طره سیاهی ناله دولت و دولت و دولت مطلق دولت
 ناله کش طره که ناله آن غره سفیدی نور سعادت سعادت نور افروز است فزاینده نور چه فارسیان
 مفعول امر را چون مقدم کنند به امر یعنی اسم فاعل میشود پس ناله کشی و نور فزانی معنی کش نینده
 نور است و دولت و سعادت در میان ایشان فضل و رفیع شده و این جائز نیست چنانچه حضرت
 شیخ سعدی علیه الرحمة فرموده . **نظیر** سیاه من بر زبان آفرین . یعنی بیت آنکه سیاهی آن شب
 ظاهر است دولت بخت بود و سفیدی آن شب سعادت است ابو و . **قوله** بارقه لطف و خشان درو
 ابر عنایت گهرانشان و درو بارقه لطف لطف آبی ابر عنایت عنایت ایزدی گهرانشان

نعت دوم در معراج

و مشغول امر را چون مقدم کنند به امر

لے مقاطر چہ گوہر بر قطره است لے عنایت ایزدی شقا طو در نیاں بود قولہ خواہد کہ آمد و دو جہاں
 بندہ اش - کرد و دو دولت پایندہ اش - دولت پایندہ عشق الہی قائل کرد و دو دولت پایندہ شین
 راجع بہ خواہد است مفعول او اسے در ان شہب سنج و ارجست و دو دولت پایندہ مدو کرد و آل خواہد را کہ
 ہر دو جہاں بندہ او آمدہ است و تلج او صلی اللہ علیہ وسلم اندہ قولہ عشق رگ جانش کشیدن گرفت
 لے عشق الہی رگ جان ذات جان چہ رگ بمعنی ہل و ذات آمد رگ جان کشیدن جاذب
 جان شدن ای عشق الہی جاذب جان او گردیدہ بہانان حق تعالی و شین مضان الیہ دل ست
 تپیدن فستخ فوقانی و کسر بائی فارسی و سکون تحتانی و فتح و ال مہملہ اضطراب کہون بیے آرام شدن
 بطائی مہملہ غلط است چو طائی مہملہ از حروف پشتگانہ است کہ در فارسی نمی آیند و دل ادب لے محبوب
 حقیقی مضطرب و ذوالانی گرفت - قولہ ہرگزہ از اشک - رہ خواب زو - راہ طلب از سر شک آب زوہ
 فاعل زو و ہر دو مصرعہ آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم و مصرعہ ثانی تخییل است - قولہ چوں غم
 آن ایرکرامت نثار ساز نشاند از رہ مقصد غم بہ غم اشک آل ایرکرامت نثار از غم زہر صلی اللہ
 علیہ وسلم کم فاعل نشاند غمست راہ مقصد شوق الہی بخوار خیال - قولہ قاصد و از کشور نور انیاں
 پاک از آلائش ظلمانیان - ایس بیت جز لے چون است کہ در بیت سابق است قاصد جبرائیل
 کشور نور انیاں عالم ملکوت ظلمانیان ای ایس بیت مصرعہ ثانی صفت قاصد است - قولہ آمد و آورد
 براق چو برق - پیکری از نور قدم تا الفرق - فاعل آمد قاصد سے کہ در بیت سابق است براق
 بالضم مرکبہ کہ حضرت رسالت پناہ صلی اللہ تعالی علیہ وسلم شب معراج برآں سوار شدند و آن
 کلان تر از خرد و خرد تر از استر بود مصرعہ ثانی تفسیر چو برق است - قولہ اوج سپہر چو شہاب است
 چرخ مرہم چو مرکبہ - ہمیشہ شوق از سپردن بکبر سیدین مہملہ و نم بائی فارسی و سکون لے مہملہ و
 فتح و ال مہملہ طو کردن و نور دیدن اوج سپر لے طی کنندہ اوج شہاب ستارہ کہ بہ شب و دو
 و اشہب بالفتح چیز سیاہ و سفیدی غالب باشد و اینجا گویند عنبر اشہب و قرش اشہب یعنی تیز
 رنگ - مرہم بفتح و تشدید راہر بکند و وجہ لے کہ شوق یعنی اشہب بود کہ همچو شہاب اوج نورد
 بود و مرکبہ بود کہ همچو قرچ جائے گرد شدن او بود لے رونزدہ بر سواد چہین - قولہ بستن آد
 بستن تیر از کمان - بہ جستن او حجت طے مکان - طے مکان مرتبہ است کہ روح انسانی بہ نسبت
 آن حضرت علیہ السلام مدام در مجاہدات ریاضت قوت گیرد و تواند کہ قالب کشیف را بہر مکان
 جہانیان لطیف کشد و نشانیش آن است کہ یک ساعت دو سہ ماہ راہ رود و آن کہ شنیدہ

که زمین را از بهر فلان بی در پی نوردیدند و یا آنکه با حق پر رحمت الله علیه بی طایم تا شب بکه رفت درین مرتبه
 باشد و اگر قوتش بیش شود تواند که قالی یا بیکان چشمه انیاں الطیف کشد و نشانش آن باشد که بر آب رود و
 قدمش تر نه شود و حاصل آنکه فتن آن براق مثل صحن تیر از کمان بود و بشن او دلیل مرتبه طے مکان بود
 لے بدال اثبات مرتبه طے مکان میتوان کرد یعنی در اندک زمان راه سالها می نوردید **قوله**
 پیش ز فتنه نظر از گام او بود و بهم جنبش و آرام او پیش ز فتنه از گام او هر جا که نظر میکرد از سرعت گام
 خود به بخوابی نه با و بهم جنبش از چو در رفتن او مضاعف زمانه نبود و همچنین جنبش و آرام او در یک زمان
 میبود **قوله** گفت سانی ابرار خیز جرمه برین گنبد و دمار یزد فاعل گفت قاصد بجه در ماسبق
 ذکر یافته که سابق ابرار بیان گفت ست سانی ابرار رسول کریم صلی الله علیه و سلم که مفیض ابرار
 است جرمه ریختن بر آسمان عبارت از تشریف برویت بر آسمان **قوله** ساخته عرش برین فرش راه
 فرش قدم کن چو زمین عرش راه مصافقت ساخته برلے خطاب چنانچه یا برلے خطاب می باشد
 فرش برین و زمین عرش برین ساختن بسبب نزول مبارک زمین **قوله** راه روی راست روی
 مانغوی - راه بر روشن نظر باطنی - راه روی رفته راه مصافات ست مانغوی راست روی رفته را بر
 است همچنین بر مصافات ست باطنی روشن نظر صفت راه بر راه و در هر مراد از حضرت صلی الله علیه و سلم
 است مانغوی و باطنی معنی عدم اتفاقات با سوسو الله تعالی آنکه رنده راه مانغوی ست راست روی
 کسندة راه مانغوی ست روشن نظر **قوله** خلعت اسری بر انداخته جامه شب فتن زال ساخته +
 این بیت حال واقع شده از راه رود و بر هر کمال انداخته ساخته است خلعت اسری آیت اسری و اسری
 عزم سیر شب کردن از آن ای از خلعت اسری **قوله** پاوی بر آرد و بر پشت براق و خواند برفاق که نه افراق
 فاعل بر آرد و راه رود و با میر پاوی بر آرد و بر پشت براق کنایت از سوار شدن جمله که نه افراق بمعنی
 ترک جهان فرمودن بیان خواب است **قوله** تافت ز بیت الحرم او را لگام - زد و بطواف حرم قدس گام +
 فاعل تافت راه رود و بیت الحرم بیت الله را او را علامات اضافت لگام است باطلے لگام او را ضمیر او
 را راجع بفرار حرم قدس بیت المقدس این بیت تفسیر کریم که می بیند آلتی اسری بعبد زده
 کینه و متن المستحجدا الحرام الی استجد الا قصی **القوله** بود از دو گام کشادن همان - در
 حرم قدس کشادن همان - گام کشادن روان شدن یعنی بجز و روان شدن از بیت الله و بیت المقدس
 استادن ای زمان و میان نیاید **قوله** باز از سجاد عزم چیست - روی سفر کرد و بقرع سخت - انا بخای از
 بیت المقدس که عزم چیست حالت از فاعل کرده و در هر حال نیست ضاف روی سفر را میست روی معنی توجه قصر

خشت آسمان اقل **بقوله** شدید رخا نه ماه آفتاب + یافت بیک حلقه زون قنطاریا + خانه ناه فلک اقل
 آفتاب عبارت از حضرت علیہ السلام حلقه بر در زون بینی طلب کشور جگر کردن **بقوله** روت در آن
 خانه بصدر عز و نازد خانه نشینان + ہزاراں نیازہ خانہ نشینان ملائکہ فلک اقل ہزاراں نیازہ حضرت
 خانہ نشینان **بقوله** سجہ کنان بوسہ بیابیش زوند طبل دعا کوس شنایش زوند ہمد و کنان حال است
 از خانہ نشینان فاعل زوند خانہ نشینان مصرعہ ثانی معطوف است بر بوسہ بیابیش زوند یعنی بوسہ بیابانی
 آنحضرت علیہ السلام زوند طبل دعا کوس شنایش آنحضرت زوند گفتند **بقوله** کای بدرت ملک ملک
 ملکی بخت الینا و نعم المجدی + ملک ملک انضم اول فتح اول ثانی برود جهان و منادی غنود است
 کہ آنحضرت علیہ السلام مصرعہ ثانی مقصود بالنداء است **بقوله** آمدنی آمدت بس خوش است ویدن
 روئے تو عجب و لکش است + تفسیر مصرعہ ثانی بیت سابق عجیب معنی بسیار **بقوله** خاک رہت بر
 سر بانج باد + ہر شب عمرت شب معراج باد + خانہ بجانہ بہ ہمیں رسم و راہ + سایہ طوبی شدش آرمگا
 خانہ بجانہ فلک فلک شین شدش مضاف الیہ آرمگا است و راجع بہ آنحضرت علیہ السلام و آخر مصرعہ
 اول کلام محذوف است قف دیر کلام چنین است کہ خانہ بجانہ بہ ہمیں رسم و راہ رفت تا آنکہ سایہ
 طوبی شدش آرمگا **بقوله** باز ہر فراخت از آجکالو + زو بہر پرده ثم استوی + از بجای از بجای
 لو علم و ابر فراختن روانہ شدن لفظ زو معطوف است بر ہر فراخت فاعل ہر فراخت و ذوال حضرت
 است علیہ السلام و مفعول لو است سر پرده ثم استوی علی العرش اقتباس است از آیت کریمہ حاصل آن کہ
 بالائے عرش رسیدند **بقوله** من نفس نفس لودنوت - زو شرف من نفسی کشت قوت + ہنفس جبرائیل
 علیہ السلام یا مطلق ملائکہ و ارواح انبیاء علیہم السلام و براق منیر شین راجع بآن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم
 فاعل زو ہنفس نفس لودنوت بقدر ائمتہ لا حترقت بانی زو راجع بہم نفس **بقوله** پائی ازاں
 پایہ فراتر نہاد + عرش بریر قدمش رہنا و ازاں پایہ از عرش فراتر یعنی بلند عرش بریر قدمش رہنا
 لے عرش پائین ماندہ **بقوله** خرقة تن را ز بر جاب بکند - بر نفس خلعت احسان فلکند + خرقة تن تن : بر
 بمعنی آغوش لے از آغوش جان خرقة تن دور کرد و شین کشف راجع بہ عرش خلعت احسان تن مبارک
 آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم کما زہیولائے احسان الہی پذیرفتہ دستہ اند کہ راجع بہ جان باشد و
 خلعت احسان احسان الہی لے وقتیکہ جان از لباس تن برآورد کہ گفت اولیاس احسان الہی شامل شد
بقوله آئکہ اذین خرقة مجرود شدہ - جاوہ شوق یکے صد شدہ + آنکے لے جان آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
 از خرقة لے شوق آئکہ اسکے صد شدہ اسے اسما را کویدہ و ضمیر کہ راجع بہ جان باشد

من نفس

من نفس

آخر مصرع ثانی مخدوف است لے جاذبه شوق الکی بسیار شداد اقول خیمه بر دل روز صرد و جهات
 پرده او شد متق نور ذات به تهرج است بر لے بیت سابق خیمه بر دل روز صرد و جهات لے درامکان
 رسید فاعل روح آل حضرت علیه السلام پرده او شد لے محیط او شد و ضمیر او راجع بجان - قوله تیرگی هستی
 از دور گشت - پردگی پرده آل نور گشت به تیرگی هستی و تعیین محسنه صلی الله علیه و سلم از دور
 لے از جان پردگی پرده نشین آل نور افسه و ات - قوله کیست گزراں پرده شود پرده ساز -
 نغمه گوید ازاں پرده باز - ازاں پرده لے پرده نور ذات پرده ساز لے بیان کننده و مصرع ثانی
 تفسیر پرده ساز است به قوله هست پرده بد راں گفتگو به که شود مختصر این گفتگو به پرده یعنی سرود
 بیان قوله خواص در آل پرده بدید آنچه دید به و آنچه نیاید بنیاں هم شنید به پرده پرده نور و آنچه
 نیاید بنیاں ای گفتن در نیاید به قوله یافت اجازت کرد اقلیم را به راحله را نه مجرم مجاز به لفظ این
 از پیش لفظ که مخدوف است یافت اجازت اینکه اقلیم را در عالم حقیقت حرم مجاز اینجاں قوله کرد گذر
 بر میر افلاکیان - شد نه تو افع شرف خاکیاں - افلاکیاں ملائکه و غیر هم که ساکن افلاک اند تو افع ای از
 فرد آمدن خاکیاں سو اکن خاک فاعل کرده شد خواص به قوله آمده بر یک حرم بهترش به گرم هنوز اذن
 جان پرورش به فاعل آمده خواص علیه السلام بر یک حرم بهترش از حال از قاعل آمده اذن لے از گرمی تن
 جان پر و صفت تن و ضمیر هر دو نشین راجع خواص به قوله چون طلبیدند ازاں گنج پاک - بهر خود خانه
 خرابان خاک بد گنج پاک خواص علیه السلام خانه خرابان خاک صحابه که خانه تن خود که از خاک بود خراب
 ساخته بودند بسبب ترک فاعل طلبیدند خانه خرابان قوله در دل بهر خانه خرابی که خواست به رکت نصیب
 ز نصیبی که داشت جمله که خواست و مصرع اول صفت بهر خانه خراب و مصرع ثانی صفت فاعل بخیر که
 خواص باشد به قوله بود یک خطه در آن نیم شب - آمدن در رفتن اول لے عجب به عجب معنی وانا - قوله بودی
 نور زمین آسمان - و در سفر نور که گنبد زمان به تشیل مضمون سابق آسمان و طوفت بر زمین بتقدیر حرف عطف
 قوله عالم ازاں نور بود ستیز دست برین جامی و دامنش گیر به مصرع اول علت مصرع ثانی مستنیر روشن
 قوله بود که از آنجا بنیای رسی به راه بیانی و بجا و رسی به آنرا بخاک از نور محمد صلی الله علیه و سلم - راه
 بیانی سوئی حق تعالی بجا و رسی و تقرب حق رسی به نعت سوم مبنی از بعض معجزات و
 صلی الله علیه و سلم که از حد و عد تجاوز است و نطاق لطف از احاطه آن عاجز و نطاق کبر و دنیا
 بند در آن دجاء است که زمان پوشند و نطاق لطف لطف به قوله لے ز روشن شفق ماه منیر به
 پیش تو مهر آمده قرآن پدید به اسے شمس دست و منادی مخدوف است از روشن الخ بیت صفت

منادی است و ایراد و معجزہ در بیت اول تقریبی است و مقصود بالنداء بیت ثانی است پس وارو شد
آنکہ کوئی کہ معجزہ ولادت کہ مقدم است مؤخر آورد و معجزہ شوق باہ و خروج جہر کہ مؤخر است مقدم آورد پیش
توہم آمدہ الخ اشارت است بمعجزہ بر آمدن آفتاب نیران آل حضرت صلی اللہ علیہ وسلم ہنگام تکلیفی
وقت عصر **قولہ** قصر نبوت ہو چوں شد بلند کہ کسر مقصورہ کسرے فکندہ قصر کو شک قصر نبوت
نبوت تجوئے نجات تو چوں شد بلند باعتبار تولد شدن ذات تو کسر شکستن و اینجا جہل
مراد است لے شکست مقصورہ ایوان کسرے بکسر نوشیر و آل و نیز ہمہ پادشاہان پاس را گویند
کنانی ابراہیم شاہی و ایں بیت مثل است بصفت اشتقاق و تجنیس **قولہ** چتر فرازندہ فرقت
سحاب سایہ شمس چتر تر آفتاب چتر فرازندہ سایہ نغن را ترا علامت اضافت چتر است مسو
حشر خطاب و از چتر ثانی چتر معنوی خواستہ **قولہ** سایہ ندیدت نہیں سچا کس نور بود سایہ
خورشید و ایں بیان معجزہ و دیگر است و تائیدت مضاف الیہ سایہ است لے سایہ تو در مصرعہ ثانی
اثبات مضمون مصرعہ اول است یعنی آری سایہ خورشید نور است نہ سایہ ظلمانی **قولہ** جانت
ز آلائش تن پاک بود سایہ نینداخت بر این خاک بود ایں بیت نیز در اثبات مضمون سابق است
لے وجود نورانی تو در جسم خاکی ظلمانی پاک بود و لہذا سایہ نینداخت بر ایں خاک بود و تو بدو معنی شمرودہ
قولہ دیدہ تو ہم ز پس ہم ز پیش دیدہ چو چشم ہم عالم ز پیش دیدہ تو چشم تو عالم دیدہ تو پس زمین
بیان مہر نبوت است کہ باین کنفین مبارک بود صلی اللہ علیہ وسلم و بآں احوال پسین محاشہ نمیکردند
چنانچہ اہل عالم چشمشین معائنہ میکنند **قولہ** روحی و غائب نہ ز تو هیچ سوتے در نظرت ہست
یعنی پشت دروئے اثبات مضمون سابق است و یا شی معروف روحی برائے خطاب است
یعنی پشت دروئے یعنی برابر است در دیدن آنچه در پشت است و آنچه در روی است و پیدا است کہ
روح پشت در روی ندارد و بلکہ ہمہ روی است **قولہ** شمع دوزخ را تو رسد جمع را پشتی در روی تہود
شمع را ایلے شمع برائے خطاب است را شمع را علامت مفعولیت است جمع ہمہ عالم ایلے پشتی و
روئے برائے تنکیر است لے شمع را علامت منافی است پشت در روی است لے پشت دروئے شمع و ایں
بیت تخیل بیت سابق است **قولہ** ننگ سیہ در کف تو بسجج دل سیہاں راشدہ ازاں
سجج نغ بیان معجزہ کہ ننگ پیش او تسبیح گفتی یہ صفت کاشفہ ننگ است در کف بجعہ در پیش سج
سج تسبیح گو دل سیہاں کفار را ی سیہاں را علامت مثل است سیہاں ایدل کفار ازاں تسبیح گفتن ننگ
آزردہ شد چنانچہ قصہ ننگ در دست ابو جہل تسبیح گفتن ننگ آزرده شدن وی ازاں سہر وقت یا از تسبیح

گفتن خود دل شال ملال اندو بدوی و هرگز بسج نشینے سنگ پیش آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
تسبیح میگفت و دل کفار هرگز تسبیح نہ گفتے۔ **قوله** بجر کرم موزن از مشت توبہ مقسم کل فرجہ انگشت توبہ
بجر کرم کرم مقسم بافتح و کسر شین بجائے بخش کردن۔ **قوله** اگر سینه و نشنه هزاران هزار انگشته از آن
جرعه کش و لقمه خوار و آنال لے از بجر کرم جرعه کش آب خوار و دیرین و دیریت اشارت بمعجزه است
که روزی آن حضرت علیہ السلام بالشکر اسلام در جاتے رسیدند آب طعام بهم نہ رسیده و تمام
لشکر از کسکی و تشنگی سجال آمدند آخر الامام لغویان آنحضرت یک قبیح آب یافتند و آن حضرت
صلی اللہ علیہ وسلم دست مبارک خود و آن تسبیح نهادند و از فرجہ انگشت چندال آب جاری شد
که همه لشکر سیراب گشتند۔ **قوله** غسل که بودش یزید سخت پاره جنت بفرموده امرت ز جباب
شین بودش مضاف الیه بایست که بودش از صفت غسل است فاعل حبس ز جایی از جایی خود **قوله**
کرد بر سو که تو گفتی غرام ساخت بهر حال که تو خواندی مقام به فاعل کرد و ساخت غسل است و مفعول
کرد غرام و مفعول ساخت مقام و دیرین بیت اشارت است بمعجزه که آن حضرت راحت تسبیح بشری بود و
جائے میسر نہ شد که در آنجا مستور بوده و رفع آن نمایند غسل بمقام خود متغیر و سرسبز بود آنحضرت
صلی اللہ علیہ وسلم او را خواهر و غسل از آن جای روانه شد و بجائے که رسول کریم فرمودند مقام کرد
و شاه جائے خود تمام گرد ذات شریفه صلی اللہ علیہ وسلم محیط ساخت و متور شدند تا تمام جنت
فرمود۔ **قوله** هر دے غارے که گذارے تو بود۔ و از طلب جسم حیات تو بود۔ پرده چرا افت یکجا نور
ببینه برآے چه نهاد آن و اگر بیان معجزه دیگر بر در طرف بافت و نهاده است۔ **قوله** گذاری تو بود و صفت
غارت و مصرع ثانی معطوف است بر آن طلب بمعنی تجوئے حصای پناه یکے جانور که شکوت باشد
و آن و اگر که بر تر باشد۔ **قوله** تا ز سر زخم زایل خلاف آمدت این بینه گران سر اوست و خلاف
بینه نهاده است و یا خطاب آمدت مضاف الیه بینه که درج بافت است و بینه که درج است تو
بینه که درج بافت و بمعنی پناه کننده و نگهبانی کننده است بینه خود درج زره این اشارت
به کبوتر و آن اشارت به شکوت۔ **قوله** مانده کال نیم شبیت آمده۔ روزی از خوان امیت آمده
و بیان معجزه دیگر مانده مبتدا کال نیم شبیت آمده صفت این مصرع ثانی خبر آن روزی آمدن معنی روزی ششمین
یعنی آن مایده از خوان امیت تر از روزی شده پس خوان امیت عبارت از مضمون بیت شریف است که
ایمانت خدا باشد یعنی وقتیکه تو نزدیک خلایق لعلی امانت و شب گذرانیدی لے قریب الکی فیتی
در آنوقت خدا میخالی ترا طعام داده و شراب عجب انید و طعام عبارت از شمع و شمع عبارت از زهر آبی

ست و اینده امولوی علیہ الرحمۃ آن سرور را گوارنده فرموده است چه اگر طعام و شراب واقعی بودی لبسته
از دست غایط سفل بیرون آمدی پس مراد از قوت طعام و شراب است و اثر آن بر واقعی **قوله**
لیطعمنی طعمه و یسقینی آب - اینست گوارنده طعام و شراب به طبعنی لک طعام آبی که قوت و اثر آن
باشد طعام نیست لیسقینی ای ابقاء آبی که قوت آب اثر آن باشد آب نیست اینست بمعنی زب طعمام
شراب بهال طعام و ابقاء آبی است آورده اند که نشیب بنی علیہ السلام چیزی خوردند است چون سوم
روز شد طعام در پیش آوردند و گفتند که حضرت صلی الله علیه و سلم نشیب است که چیزی نخورد است اینک
طعام تناول فرمایند آنحضرت علیات السلام در جواب فرمودند لست کاحدا کما بدیت عند ربی
لیطعمہنی و لیسقینی یعنی بنیت مانند بخی از شما اگر طعام نخورم گرسنه مانم بلکه شب کرده ام نزدیک و دور کا
خورد که طعام میدهم و مراد آب بخوراند مراد **قوله** چون لب لقمه زب غاکه کرده لقمه پذیر لب توانا کرده
بیان معجزه دیگر چون شرط فاعل کو لب لقمه مفعول آن مصرع شانی جزا ناکه و یعنی گفت
لا تا کل منی فانی مساموؤۃ **قوله** گفت زآورده زهرم نخورم گر چه بر دلمخی زهر اس شکر بیان
این شکر لب مبارک **قوله** قبضه ریگی که فشانندی زکف شد بصبر بے بصراش بدن بیان معجزه دیگر
قبضه بالفتح یک گدست و بالضم دست چیزی و بدست گرفت شده و مقدار یک مشت از چیزیست قبضه ریگی
بے یکشت ریگ بصبر چشم بے بصراش کافران شین بے بصراش مضاف الیه بدست و راج قبضه است
قوله سر صفت نور بصرا کفیل بود که شد در نظر خصم میل بود بصبر بے بصراش اسلام بود فعال
ناقصه و ضمیر شتر که راج قبضه است اسم او کفیل خبر اول کانت القبضه کفیلانو بصراش که شد
بر آن غا جات است در نظر خصم میل در چشم خصم میل میل آلت کوری است قبضه ریگ مانده
سبب بنیائی بخش اهل اسلام بود و ناگاه در چشم کافران کوری بخشید و میتواند که کات که شد عاطفه باشد
یعنی اهل اسلام را بنیائی بخش بود و کفار را کور کرد **قوله** جاعی عا جرد که نواساز است **بسته لب** از
نکته عجا زست اعتذار در بیان عجا و آنحضرت صلی الله علیه و سلم نواسا و ملاح است لب خاموش از
حببت کثرت معجزه چنانکه آنها نکته سخن یعنی بیان **قوله** گر چه گردا چو شیخ آمده است بلکه گهر بار چو
میخ آمده است گهر بار چو شیخ نموده اند مضامین عالی و شیرین گسری بهر نوع که باشد گهر بار گویند آن
مضامین **قوله** خواست بخت گهر تابناک درخت زردیش خوی خجالت بجاک فاعل خواست
خواج علیہ السلام گهر تابناک مضمون بلند خوی بجاک ریختن شرمندہ شدن از حیث عدم میل
بخت نعت چهارم در اقتباس نور و التماس حضور اقتباس

علم آمخوش از کس و آتش فرا گرفتن و فائده گرفتن التماس و درخواستن قوله
 لے بسلا پرده شیرب بخواب - نیز که شد مشرق و غرب غراب لے حرف ند او منادی که آن حضرت
 صلی الله علیه وسلم است مجذوف است و بسلا پرده شیرب بخواب صفت منادی و سرعته ثانی مقصود
 بالنداست سدا پرده شیرب شیرب یعنی لے آنکه در مدینه منوره خواب آلوده بر خیزد و بسلا پرده
 مشتاقان برین اهل مشرق و غرب الے اشتیاق دیدار و مقصود دیده غراب احوال اند که قوله رفتن
 و تیرم بروں کن زبرد دوستی و جنگ کی و تیرم و از دوست رفتن بغیر این شدن و اگر آشتی و دوستی
 بر آوردن شفاعت و دعا کردن و غابا یا امن بر و با لضم جامه مجذوف است بر قدرت و بردن با و
 و ستی بیای غفلت مفعول بروں کن است یعنی با هم از راه شده ایم و روی بضالت آورده ایم پس قدرت
 خود بنما و بر ما غالب شد و بعضی مانع و بر راه آرا مارا بقوله تو به ده از مکرشی آیام را باز خزان ناخوشی آیام را
 آیام لے اهل مکرشی بیای مکرشی یعنی مکرشیدن لے بغیرانی کردن و باز خزان و در کن یعنی از سبب
 مکرشی و بی فرانی آن اسلام ناخوش بتوبه دادن آیام اسلام خوش خواهد شد بقوله مکرشی از
 فلک آور بریر - رایت مهدی به فلک زن و لیر و سج و در و نگو و آنکه چشم یک و یک بر و
 نداشتند باشد و لقب بجال و مراد از مبتدعان و بیدینان مکرشی سج از فلک آور بریر است از
 علویستی فلک مهدی بافتح راه راست نموده شده و مراد از اهل اسلام و دین است راست بر فلک
 زدن و عبودت از عالیقدر ماضی یعنی مبتدعان را که عالیقدر شده اند بهیستی فلک و ذلیل کن و
 اهل اسلام که بقدر و ذلیل شده اند عالیقدر کن و سج و مهدی از غنا و غلبت و پهنی بجال
 که در میت لایق است قوله کاله و بجال سینه بر خیزش - رو به بیابان اندم ده کشش کاله بکاف
 و الف و بفتح لام متاع و آنرا کاله نیز گویند و بجال بفتح و ال و شد به جیم بسیار و در و نگویند و لقب
 کد اب شهو که در آخر زمان پیدا خواهد شد و مراد از مبتدع و بیدین و کاله بر خیزان و ال شدن
 چنانچه خفت بسند یعنی سفر کردن و شین غرض راجع بدجال و بمعنی قوه بیابان عدم یعنی مبتدعان را که
 اینجا اقامت گزینند و بعد از آن کن و متوجه بسوئے عدم سازد بقوله افسر ملک از سر و نمان کثر
 و این دولت از نژاد کیش به یعنی تاج پادشاهی که بر سر و نمان است و در این دولت کرد و
 زبوتان و خسیل و بیدینان است بر گیر وایش را از مکرانی معزول فرماید بقوله
 باز پس را فکن از پیشگاه - و او شمش زستم کیش خواهد باز پس نا اهل پیشگاه مسند
 شمش مظلوم شمش ظالم بقوله خامه مشتی که چو انگشت آتش شد ز پله آتش بای و باز

فاعل بشر قائم ہے براوی طبع فتویٰ دیدہ قولہ دست سیاست کش و شکست و سبھوتی اندر بن ناخن ز نش
 نشین بشکست راجع تمامہ و نشین نش مصافات الیہ ناخن راجع بمعنی قولہ و اعظا پر گو کہ بہ پستی ست بند
 پایہ خود کردہ بہ منبر بلند چوں نہ بزرگست ز شتر عیش سخن - منبر دیر سر او خوردہ کن بہ پستی لے
 دون سہتی کہ بہ پستی ست بند الخ بیت صفت و اعظا قولہ صومعہ را قاعدہ تازہ کن - رخت خرابات
 بدروازہ کن - را صومعہ را علامت صفاقت قاعدہ است لے قاعدہ صومعہ ای عباد نگاہ تازہ کن
 لے از سر نو رفت و زیبہ رخت بدروازہ نہادن ببرد کشیدن + قولہ عبتیاں را و سنت نما
 عزلتیاں را را و عزلت کشا راہ بدعتیاں او عزلتیاں را علامت مفعولیت ست یعنی اہل
 بدعت کہ حکام دین برہم لے نفس خود جاری ساختہ اند راہ شریعت خود نہاد اہل عزلت را کہ از بہب
 صومعہ گرفت خراباتیاں از عزلت پائے بیرون کشیدن و عزلت بخشائے و عزلت نشین فرما +
 قولہ خرقتہ تزدیر لصد پارہ کن - جان نذر رتن آوارہ کن + اضافت خرقتہ تزدیر بلامیہ است
 لے خرقتہ تزدیر مزدور راں پوشیدہ اند و بآ لصد زائہ است مصرعہ ثانی تر قیست قولہ شاعی کن
 خرمن ابلیس را + مہرہ شکن سبھ تلہیں را + ابلیس را معنی درست لے و خرمن ابلیس را +
 تلہیں را علامت سبھ است لے مہرہ سبھ تلہیں شکن و خرمن ابلیس کنایت از کار و فریب الیہ از بہت
 قولہ گنج تور خاک نہاں دیر ماند - نور تو غائب نہاں دیر ماند گنج عمارت از ذات آن حضرت
 صلے اللہ علیہ وسلم کہ مثل گنج عزیز ست مصرعہ ثانی تفسیر مصرعہ اول ست + قولہ پر توے رو تو کو کہ بہت
 آفتاب - بودادہ کثور دین نور یاب + پر توے روے مبتدا کہ بہت آفتاب صفت او و خبر او محمد و بہت
 لے بمفارقت انجامید چنانچہ از بیت لاحق مے آید آفتاب باعتبار نور بخشی عالم + قولہ برزق را
 پوچہاں سوز شد + مشعل یارانت شب افروز شد + مشعل یارانت ذات مبارک صاحب کرام و حق
 تعالیٰ عنہم شب افروز لے افروز شد شب جہل و بیدینی + قولہ مشعل تاں چرخ چوے نور شد +
 صبح بدی را شب بخیر کرد + بی نور باعتبار غروب شدن و تخریب بر رخ صبح بدی ہدایت شب بخیر
 باعتبار امدوم شدن ہدایت پس اکنون قولہ ظلمت بدعت ہمہ عالم گرفت + بلکہ جہاں جاہد نام
 گرفت + عالم گرفت محیط شدن مصرعہ ثانی و تر قیست و ترقی و راتم گرفت ست گلے ظلمت ہیبت
 و راتم نمیکند + قولہ کاشفتہ ز افوج عروصہ جوع - باز کند نور جماعت طلوع + تا عروصہ مصفا
 الیہ رجوع ست لے کاشکے اتفاق رجوع تو از دواج عروصہ باز افتد و نور جمال تو باز طلوع کند
 قولہ دیدہ عالم بتو روشن شود + گلخن گیتی ز تو گلشن شود + مرکب ست از گل بحسبہ کافت

پاری مخنی خاکستر از رخ بآول مفتوح خانه را گویند که آن را خون و خان نیز نامند و ازین است که خانه را باو گیر و ارد باو رخ و آتش گاه حمام را گلخن گویند و جهان گیری و گلخن بآول مضموم بکاف قاری بوستان را گویند - قوله دولتیای از تو علم بر کشند ظلمتیاں رو بوجم در کشند دولتیای اهل بن ظلمتیاں بے دین - قوله جامی از آنجا که هوادار است - دردی تو نادر دیده گرفتار است - اگر لب بهان بخش تو فرما و بد - بر قدمت سر نهند و جان و عهد - هوادار و گرفتار معنی مشتاق و عاشق جامی مبداء موصوف که هوادار از بیت صفت جامی و خبر عذوف است و تقدیرش چنین است و جامی که مشتاق است در دوسه تو نادر دیده گرفتار است جان بلب رسیده است ثانی تفریع است اگر لب مبارک تو فرما و بد که آهسته باش ویدار میدهم زنده باشد و اگر رخصت دیدار نباشد سر نهند و جان و بد قدمت لے آثار قدم توجه قدم واقعی میسر نیست حاصل آنکه جامی که مشتاق دیدار است جانش بلب رسیده پس اگر فرمان تو باشد تا بر آثار قدمت سر نهند و جان و بد اللهم اذ قنا حبک و حب حیدک آمین

نعت نجیم و آداب ضراعت

جمع ادب بفتحین طریقه پندیده ضراعت بحسب اول ناری نمودن شفاعت بفتحین بخشانیدن کدافی لایه و اینجا معنی حاصل مصدر اوست لے بخش - قوله ای عربی نسبت آتی قلب - بنده تویم نجیم و هم عرب عرب بفتح و بضم مثل عجم و بضم و احد است و آل طائفه مخصوص که اولاد اسمعیل علیه السلام اند چنانچه در شرح قصیده میمیه است و در صراح که عرب گروهی مردم نازی شهر باش عربی منسوب بهمیم اعراب نازیان بیابان باش و هم مکان البادیه فی المدینه نسبت نژاد و اصل و انساب جماعت نسبت به بضم و کسره که لک فی صراح امی بالنعم و تشدید میم آنکه نوشتن نداد و کتاب خوانده باشد رشید می امی اسمیت از اسماء آل حضرت صلی الله علیه و سلم و آتی خواندن او را باعتبار یا معنی است چه مقرر است که اسم شے یا باعتبار یا بآول است یا باعتبار یا معنی و از عرب نجیم تمام عالم مراد است چه ذکر صندین مفید معنی عموم است و ازین بیت تا نسبت صفت منادی است لعیادان تمام مقصود بالنعم است - قوله رشک خوری یافته اند دلخ ناز مغرب تو شیرب مشرق حجاز - رشک میخوری لے از کمال نور موجب رشک خوری لے ذات تو آفتاب است کثیر النور که آفتاب آفتی رشک میخورد ناز کشش مستغرق از عاشق و چو آن حضرت مشغول حق تعالی است کیشش اینجا معنی عشق و محبت الهی باشد حاصل آنکه ذات تو آفتاب است که از عشق محبت الهی لامع و ساطع گردیده یثرب مدینه حجاز مکر زادهما الله شرفا و تعظیفا یثرب مبتداء خبر و حجاز مبتداء خبر و حجاز مشرق خبر و حجاز مشرق گفتن باعتبار تولد آل حضرت صلی الله علیه و سلم است و مدینه را خبر بقیعیر نمودن

خود حجاب کن چنانچه بودی تو موجب حکمت است و کمال در موجب نقص و وبال چنانچه میفرماید که قوله
 اگر لعلم غالیه سادستی به یا بجز انکشت غایتی به غالیه سیاهی و غالیه نازنینده انکشت نمانی مشهور چنانچه
 هر کس با انکشت اشارت بدو کند رشیدی به قوله صبح تو کو دو و چرخه مدار باغ تو کو پائے کلاغ
 مدار جزا مشهوره که در بیت سابق صبح کنایت از ذات مبارک صلی الله علیه وسلم دو و چرخه مدار
 سیاهی است حال آن و مقرر است که وقت صبح چرخ نبود باغ کنایت از ذات والا صفات پاد کلاغ قلم و
 مقرر است که پائے کلاغ در باغ خوبی ندارد و قوله چرخ تو خوانند و لولینده هم اگر تونه خوانی نه نویسی
 چشم به چشم از خواندن و نه نوشتن نقص ذات جمیل الصفات عاید نه گردد بلکه نه نوشتن
 موجب کمال است چنانچه میفرماید قوله از تو به راست سفیدی امید به که سیاهی نه تری بر سفید
 اثبات و نوشتن موجب خوبی سیاه روی گهر کارا یا اعمال نامه پر گناه سفیدی امیدای امید سفید شدن
 سیاهی سیاهی سفید کاغذ قوله خوانت ای پس که سخن رانده دور و دال را بخند خواننده اثبات
 خواندن موجب کمال که سخن رانده بیان این صفت ثانی بیان سخن رانده و در دال گمراه قوله گوش جبهان
 کاه خدا خوانیت درج گهر شد سخن را نیت در سخن را بی بیان گهره قوله گوشه ماند این صبح دور
 یا شریک ماند این صبح نور به شب و شب و عبارت از صفت نوشتن و همزه شب و یاد شریک ماند
 وحدت مفیدی حقارت درج گوش جبهان صبح ذات شریف آن حضرت صلی الله علیه وسلم یعنی صفت
 نوشتن در صبح اهل جهان نه رسید یا ذات تو موصوف بدین صفت نوشتن و میباید که از شب
 صفت نوشتن مراد باشد و از شریک صفت خواندن و صبح و موصوف ذات آن حضرت صلی الله علیه وسلم
 مراد باشد و قوله زان در منزهت این صبح را زان نه رسد ظلمت این صبح را زان اشارت به نبود
 شب زان اشارت به عدم ظلمت و در صبح را و صبح را علامت مغیبت است و قوله لعل لبست چون شکر
 افشان کند کشور جبال را شکرستان کند و تهیه طلب شفاعت لعل لبست شکر افشان مکلف فرمودن کشور جبال
 جان سامعین و عاشقین مصرعه ثانی جزء شرط و قوله طوطی طبعم که شنا خوان تست و در هوس
 یک شکر افشان تست و طوطی طبع طبعیم طبع مضان الطبع است یک شکر افشان لے بجبار
 مکلف فرمودن طوطی مبتدا جمله که شنا خوان تست صفت آن مصرعه ثانی خبر مقرر است که طوطی مقابل
 خوشخوان و بیکر خوشخوانی میکند و قوله بو که کم تازه شنا خوانست و اے شکرستان شکر افشانست
 یا خوانست یا و حد است مفیدی محلی غفلت یا شکر افشان یا و حد است و مفیدی وحدت است چنانچه در
 بیت سابق یک شکر افشان فرموده شکرستان عبارت از آن حضرت علیه السلام که پیر از شیرین سخن حضرت محمد صی

مرشدی المتوکل علی الله الباری مولوی محمد اکرم قادری رحمة الله علیه بدین نعت فرموده -
 نظایر زویش گفتگو از بس شکر ریزی ست کاش را - بهم چسپید دولت چون مرکنم حرف کلاش را -
 ز شیرینی بهم چسپید لبم چون بر زبان را نم که باشد انگبین در آتشین هر حرف نامش را - زبان قاصدا
 طر از ادایش رنگ می آورد نمیدانم که میریزد به لب رنگ پیامش را - **قوله** خواجه بخت بر بهم گناه
 لب بخت بند ز گناه هم نخواه - خواجه جفا خوار و در راه بختین مرادش قانداون کنایت از جفا کردن لے گناه بر من جفا
 کرده است عذر گناه خواستن شفاعت کردن - **قوله** تا فداش باز ز گردن مرا - بے رمائی رسد از من مرا - این
 بار بار گناه و گردن مرا ای اندر گردن من از من لے از گناه من - **قوله** رسته ز خود بوسه خاکست و هم - سر
 بر بر و فتنه پاکست و هم - ز خود از گناه خود مصرع ثانی تفسیر بوسه بر خاکست و هم ست - **قوله** اگر با و زمین
 بوش - از دل پر جوش بر آید خروش - مصرع اول حال است از فاعل خودش بر آید - **قوله** گویم
 که خواجه فقیهیم پس - بخیز گوی ساسی و پیریم پس - بیان خودش ست و کاف که بے خواجیه بیان گویم
 محذوف ست یعنی گویم که لے خواجیه **قوله** شد الفم لام ز غمها می زرف - گوش کن از حال من ای کید
 حرف - الف قد ست لام غمها پشت از حال بیان و در حرف لے و در حرف از حقیقت حال من **قوله**
 آمده ام با همه آلائی - منتظر بختش و بختایش - بیان کید و حرف میم آمده ام فاعل آمده است آلائی از آلائی
 گناه پس بے عهد و پنی ست بدانکه بختش و بختایش از بخت کتب فارسی چنان معلوم شده که یک معنی ست
 چنانچه مولوی در سخته الا برادر فرموده نظایر بنده جامی که در افزایش تست و چشم بختش و بختایش ست
 بختش و زوید بختشای بر و در گزین بختشای ای طے بر و چنانچه شیخ سعدی و ما بعد از او بنده نامه خود
 میفرماید نظایر - کریمای بختشای بر حال ما - که هتم سیر کنند هوا - و متعدی گفتن بختایش و لازمی -
 گفتن بختش تاشی از قلت تتبع و خفت فتم ست چه تعریف لازمی است که فعل تجاوز از فاعل نمکند
 بمفعول به برسد و از معنی بکلیه بختش صادق می آید حاصل آنکه هر دو فعل متعدی اند فاقیم - **قوله** وایره
 کش کردم ز انگشت دست - تانده در دور فلک پشت دست - وایره کشیدن محافطت نمودن پشت
 دست دادن میفرمائی نمودن هندو ست دادن معنی را م کردن - **قوله** گردم آل وایره حصن اماں
 از خطر حرج و بلائی زماں - میم گردم مفعول گرد دست از خطر متعلق اماں ای اماں از خطر **قوله**
 از همه آفات نشینم سلیم - بر در بایسے تو چو جامی مقیم - یا رب معنی بارگاه عبارت از دهنه مطهر و ست
 بدانکه طریق شعر اسطر از حکمت پرواز ست که ذات را به تقد و صفات و ذات است بایر کنند
 بتغایر استیاری چنانچه بر دقیقه شناسان بلاغت شعرا و نکته فہمان فصاحت و بلاطه من لیس است

لازم صحیح است چنانچه خیالات افلاک ست

چنانچه ترک الله امیر خسرو دهلوی و روح عظمت خود میفرماید نظیر اے که نداری روش آنسرال - چنانچه
 خسرو صفت دیگران + و نیز فرموده نظیر خیز و لا ترک قناعت بساز + تا تو چو خسرو نه و اندنیا و آفرین
 بر شایح رحمت الله که چند سمنذ کبریت بر صحنه نظیر آدرسی دو انید و چنانچه حضرت غیب اللسان خواجہ قطب
 شیرازی میفرماید نظیر بر در میخی نه خواهم گشت چو حافظ مقیم + چو خوابت شد آن سپهر طریقت
 یار ما + و نیز یہاں میفرماید نظیر ہمچو حافظ برعم دعیان - شعر ندانہ گفتیم ہوس است + پس چو حضرت
 مولوی جامی رحمۃ اللہ تعالیٰ علیہ از ذوالمینت شعرا آن روضہ رشک دہ خلد بریں و آل دوحہ
 داغ نہ فروس علین زادہ الله تعالیٰ شرف و تعظیما الی یم الدین شدہ آمدہ و دریں وقت کہ انیاد ہندی
 عوائق و علایق دور و دراز قید صاحب دنیا شب فلک سیل از ازل دولت ہزار میمنت مقصود ماندہ ہند با
 فرض کردہ کہ جامی دیگر است و تکلم و بجز آئندہ متکلم از کمال اشتیاق و شوق ملاطاف میفرماید + قوله
 از ہمہ آفات تسخیم سلیم + بر در بار تو چو جامی مقیم + و در منقبت قطب الطریقت غوث
 الخلیق خواجہ بہاؤ الدین محمد البخاری المعروف بہ نقشبندی قدس اللہ
 سرہ العزیزہ منقبت باقول مفتوح و بثنائی زودہ تعریف کردن و ہنر کہ بیان کردن کدائی کنز
 قطب ہر سہ حرکت بیخ کہ بر آن آئینا گرد و دہضم ستارہ است کہ قبیلہ مسجد بنا کنند بر آن و سید قوم
 و سپہ سالار کہ مدار کار پر دیار شد و مدار واصل ہر چیز رشیدی طرائق ہزار و قرآن قوم و گوہر از ازل
 رشیدی غوث بالفتح فریاد رس و فریاد رسندہ + قوله در حجم این دائرہ نقشبند چہند شوی بندہ
 نقشبند + اس دائرہ آسمان نقشبند صفت آسمان نقشبند لعل آسمان را بسبب نفوش تارگان یا
 بسبب تاثیر در جمیع صور مکانی نقش در مصرعہ ثانی ایثار جہان مراد است چہند تاکید است + قوله
 نقش زد کن سوسے نقاش رود دیدہ ہر نقش چہ داری گروہ نقاش خالق جہان جل جلالہ
 نقش مخلوق چہ داری لے بر لے چہ فایدہ داری نہ بر آنکہ مخلوقات پرودہ خالق اندہ + قوله نقش
 چو پرودہ است توازا فسر دگی + نائل پرودہ شدہ از پر دگی + نقش لے مخلوقات و مصنوعات چو پرودہ مثل
 پرودہ انسر دگی جیل و بے معرفتی پر دگی ذات پاک حق تعالی کہ مستور بر پرودہ مصنوعات است یعنی
 نقش مثل پرودہ است بر نقاش و توازا جیل نائل پرودہ شدہ + قوله بر کن از پرودہ ایں پرودہ را +
 کہ مکن اوجہ دل فسر دہ را + بر کن لے دور کن بسبب عیاف بودن بوی تعالی پر دگی یہاں ذات ایں
 پرودہ مصنوعات از دے از ظہور دے حاصل آنکہ از تفرقہ جمیع دار و مدہ + قوله کسرتن زمین پرودہ کہ جہان
 تست + بے مدو پیمر نہ امکان تست + ایں پرودہ لے تعلق پرودہ و مدین کثرت امکان چہی مقدور

قوله دان گهر پاک نه هر جا بود و معدن آن خاک بخارا بود و گهر پاک سپر کامل و مکمل معدن مکان آن
 راجع به گهر پاک و کلمه بود و در هر دو مصرعه کلمه رابط است چنانکه صاحب فرہنگ جمہ نگیری و فرہنگ
 رشیدی گفته کہ در لغت فارس قضیہ غالی از رابطہ نمینا شد کہ تغییر از ال بکلمہ بہست و بود و تا شد و غیر آن
 میکند و گاہ باشد کہ حرکت با نون کار رابطہ کند مثل **قوله** در پیر عین زہد و پیرست یا گویم خوش و خوش یعنی
 خوش و شیکست حاصل بیت آنکہ وجود پیر نہ ہر جا است بلکہ مکان از زمین بخارا است و بخارا شہر بہست
 عظیم بسیار خوب نیکوتر **قوله** سکہ کہ در شرب لطفا زدند نہبت آخر بہ بخارا زدند و نہبت بخارا سکہ
 سکہ ظہر شریعت و معرفت نہبت آخر نہبت ثانیہ فاعل زدند قضا و قدر **قوله** از خط آل
 سکہ شد بہرہ مند و جز دل بے نقیشت نشدند آل سکہ معرفت و نقیشت سادہ از غیر حق نشدند نقیشت غایب
 بہا و الدین نقیشت قدس سرہ و دود آداب شیخ نوشتہ اند کہ مرید شیخ و پیر خود را از ہمہ بہتر دارند و لہذا مولوی
 علیہ الرحمۃ مصرعہ نموده **قوله** خواجہ کہ بستہ ز سربندی در صف صفوت کمر بندگی بہ ز سربندی لے از
 سربند صفت صفوت لے اہل صفوت در خلاص بندگی از ہمہ بزرگتر دیدہ است و میتواند کہ ز سربندی
 کہ بیان کمر بندگی باشد و بنیولامعنی چنان میشود کہ در اہل صفا کمر بندگی بستہ لے خواجہ شجاع اہل صفوت
 صفاست **قوله** تاج بہا بر سر دین او نہادہ قفل ہوا از در دین او کشادہ تاج بہا لے روشنی قفل ہوا
 ہوا کشادہ و در کرد از در دین لے در دخول دین کہ سالک باشد حاصل آنکہ دین را روشن کردہ است
 ہوا و ہوس نفسانی کہ دین را از در آمدن بدل سالک بند کردہ و موقوف نمودہ حضرت خواجہ آثر از در سارخستہ
 و دل سالک را بر معرفت گردانید و میتواند کہ از در دین ہمہ دین مراو باشد لے قفل ہوا کہ بہرہ نمادہ
 دین بود یعنی از بدعت مبتعان کہ دین حق مسدود بود و این بدعت را دور کردہ و دین حق را
 مروج و روشن ساختہ و اہام بدانکہ اگر لفظ بہا بر سر دین در آری بہا و الدین حاصل شود **قوله**
 قطب یقین نقطہ توحید او خلعت دین خرقہ تجرید او و صافت قطب یقین منافقت شیبہ است و وجہ
 تشبیہ است کہ یقین مدار سیرالک چنانچہ در شرح منازل السائرین آورده است کہ الیقین
 هو الذی یحیل السائر الی اللہ تعالیٰ کما قال ابو سعید الخزاز العالم ما استعملک والیقین ما
 حملک سماہ مرکباً یکبکہ السائر الی اللہ تعالیٰ فاذہ سوع الیقین ما سار الی اللہ تعالیٰ
 سائر و اثبت لاحد قدم فی السلو و صافت نقطہ توحید شیبہ است و وجہ تشبیہ است کہ و توشم
 و ہم را و غلے نیست چنانچہ در شرح قصیدہ تائیدیہ آورده کہ حقیقت التوحید الخلی عن ان یحیط بھا
 و یحوم حولھا و ہم اذ ہو یحرم وقف بساھلہ العقول متشغی علی القلوب الی کتبہ البصائر

وکل المقالات والاحوال بالنسبة الى التوحيد كالطرق والاسباب للوصول اليه وهو المقصد ^{قصي} الا
 والمطلب الاعلى فداء عبادان قريته بين يقين اول مسير سيرا الى التداست وتوحيد منتهاها نازل
 حاصل مهره آنکه منتها منادى ساکنین هاترین اول منزل دوست چنانچه از بیت لایحی الا حق که قوله اول
 او آخر منتهی نه آخر واجب منتهی می آید خلعت مجنی لازمی اثرش خرقه تجرید تجرید و هم طلاق تصوفیه
 ترک اعراض و نبویه است ظاهر او نفی اعراض اخر و به باطن حاصل آنکه تجرید واد شرف و زینت دین
 است چون بغیر دین دران زینت نیاید چنانچه در وجه تمیز حضرت غوث السموات و الارض شیخ عبد القادر
 حبیلانی (رحی) الله تعالی عنه و امر خدا که به فی الدین نوشته اند قوله سرفنا را باز و کس نه گفت
 در بقا را باز و کس نه گفت به فنانا و دیدن بنده فعل خود را بسبب قیام خدا را بر آن و بقا و دیدن عظیم
 خدا را بر هر چیز و نیز فنانا سقوط اوصاف مذمومه و بقا قیام اوصاف محموده باشد قوله اول از آخر منتهی
 و آخر واجب منتهی یعنی آنچه منتها سیر سالکان است بدرجه اول اوصاف حاصل است و به آخر درجه او
 هیچ سالک غیر سید طبع سالک قوله سایه او را قدمش را پای او بر سر عرش جا سایه او
 را قدمش است قدم سایه او و سایه عبارت از جسم است پای او را کمره جلای پای او را بر سر عرش است یعنی
 از روی دیدن بر زمین است و از روی پای بر سر عرش است قوله صورت او راست نیز ان شریع جان
 و راوندگی از جان شریع را راست یعنی درست عند کم دین از ان شریع شریع جان قوله جان او را
 جان شریع عبارت از معرفت الهی است و از اسنادی محمدی رحمتی رحمة الله علیه چنان است
 میزان سنج که در دو شاخه ترازوی میباشند یعنی درستی شریع بذات او معلوم میشود قوله حق طلبان
 را به نظرش خاص و داده زانند شیه باطل خلاص حق طلبان بر میان طلب حق به نظرش خاص
 لے تو حیات خاص خود اند شیه باطل خیال غیر حق قوله هر که بدان گنج عنایت سید به رشت هدایت
 نهایت شهید لے کمال شریع عنایت ذات سمینت صفات شاه نقشبند رحمة الله تعالی علیه نهایت
 کشید ای کامل شد قوله راه کس سفر اند وطن خلوتی دایره آمین کم زده بی همدی هوش ۳
 در نگذشت نظرش از قدم ای راه نماست که موقوف جمیل است به آنکه طریقه خود همچنان قدس است
 بر پشت نهاست هوش قدم نظر بر قدم سفر در وطن خلوة در آمین یا ذکر و باز گشت نگذاشت یا دوست و پیغم
 و قوت اینهاست و قوت عدوی و قوت زمان و قوت قلبی هوش درم آنست که هر که اندر و در بر او بکاید
 و به حضور آگاهی نباشد و غفلت را بدان راه نباشد نظر بر قدم آنست که سالک را در رفتن آمدن و در شهر و
 صحرا همه جایی نظر او بر پشت پای او باشد تا نظر او بر آگنده نشود و بجای غیبه نیست و سفر

در وطن آنست که سالک در طبیعت بشری سفر کند بعینه از صفات بشری بصفات ملکی و از صفات فیمیه
بصفات حمیده انتقال نماید غلوطه در آنجن آنست که اشتغال و تفریق در ذکر الهی بر تیره رسد که اگر
در باز آور آید هیچ سخن و آواز او نشنود بسبب استیلا بخود که حقیقت دل یاد کرد آنست که در ذکر لسان یا
قلب حق تعالی آگاه باشد و یاد بے آگاهی نباشد یا اگر گشت آنست که هرگاه که ذکر چیزی زبان و دل کلمه
بگوید و عقبت آن همان زبان و دل بگوید که خداوند مقصود من توفی و دنیا تو زیر آه این نفی کننده است
هر خاطره را که میاید از نیک بد تا ذکر او خالص شود از اسوائی فرغ شود و نگا داشت آنست که دل را
براقبت تمام از خاطر بگذارد و گذارد و کنیال غیر در تخیله تصور شود یاد داشت آنست که از حق تعالی بپروم
آگاه باشد و بر سبیل ذوق و شوق ذاتی یاد کند و به تکلف حاضر شدن از میان بفریزد پس فرق میان
یاد کرد و یاد داشت همینست در یاد کرد تکلف است و در یاد داشت تکلف نیست توقف و روی آنست
که در ذکر ملاحظه نمیکند که دل از خواطر متفرقه باز ماند و توقف زبانی آنست که سالک هر زمان بصفت
و حال خود بنگرد و که موجب شکر است یا باعث غم و دلند او در زمان قهض بستانغا را مفرموده اند و در
حالت بسط بشکرت و توقف قلبی آنست که ذکر در اشعار ذکر متوجه بدل صنوبری شکل باشد که در
محاذی پستان صیب واقع است بنده خلاصه ما ذکر فی الرضات قوله بسکه ز خود کرده به شربت سفر
باز نموده قدش از نظر تخیل آنست و مضمون نظر بر قدم ز خود کرده سفر از خودی خود برآمده قوله
وقت توجه شده خم چون کمال از چله خلوتیاں بر کمال است توجه نمودن بخت تعالی یا توجه
نمودن بارشاد مریدان از چله خلوتیاں الخ یعنی فایغ از چله کشیدن خود یا فایغ ساخته مریدان
را از چله بفرج چله به طلب اقصی مریدان امیرینان چنانچه از سبب می آید و ذکر کمان و چله
از حشرات است قوله پس که چه ساں کرده دو صد قافله به صید کملی و کماں بے چله به قافله ای
قافله طالبان حق کمان عبارت از قد خمیده وقت توجه چله بهان چله خلوتی قوله چون نشانه
بعیان آمده و خوشنشان نشان آمده و نشانهای نشانهای طواهر بعیان ای بشود حق تعالی
خوشنشان الخ یعنی نشانهای محبت بذات حق او را همین محبت نشان ظاهری پیرست ای
آن قدرت بذات حق خود گردیده که از بے نشان هرگز داده نه شود و قوله یا نته در طی مقامات
خویش به صفتی را صفت ذات خویش را به صفتی را علامت مفعولیت است بے صفتی
همان بے نشانی قوله سلسله سبب پیران او و عروه و نفی با سیران او و عروه و نفی برین محکم
سرا هر دو را قوله افکنده آوازه آوازه سلسله و در وصف شده و صفا زان را به سلسله

شیران جهان اولیا کمال زلزله مفعول فکند است و زلزله افکندن بسبب کمال قربت و جلال
 قوله سفله که نامش بحقارت برود نام خود از لوح بصارت برود سفله مستکرم لوح بصارت عالم
 ظاهری نام خود از لوح نام ادا بقدر مجوعم گردد که جلای دیدنه شود چه جائے ذات او قوله
 ویدہ خفاش بود روز کور - ورنہ زخو رشید نبوسے نفور تمثیل است براسبق پس منکر مثل خاش
 از شمع آفتاب شام تشبہ در حمد الله تعالی کوراست لهذا متنفرست والا نفور نبود
 قوله طائر روشن که ازین کند دام - سدره نشین آن طوبی مقام - باد بفرخندہ مقررست
 عند بلیک صمد مقتدر - طائر خوش مبتدا موصوف که ازین کند دام الی آخریت صفت آن
 بفرخندہ مقررست خبر آن فرخندہ مقررست آبی مستقر قرار گیرند بلیک حق تعالی صمد دنیا
 مقتدر قادر و صفت بلیک است - درد عالمی دولت خواہی ارشاد وینا ہی خواجه
 ناصر الدین عبید العباد ام الله اطلاق ارشادہ علی مفارق الطالین الی
 یوم الدین - قوله - زد یہاں نوبت شامی - کوکبہ فقر عبید اللہی - نوبت بالفتح نون و
 سکون واد فتح باء موحده تقارہ وضمیمہ وپاش وقرمینگ نور الدین حکیم کوکبہ محبت کوکبہ فقر جاعہ
 فقیران عبید اللہی از کثرت مال و دولت نوبت شامی میزند و دعوی بے نیازی میکنند و در
 رشید کوکبہ معنی بزرگی آورد یعنی بزرگی فقر عبید اللہی نوبت شامی میزند قوله آنکہ زحمت
 فقر آگست - خواجہ احرار عبید اللہی است - حریت برگزیدہ ہر چیز و از اولی آخرتہ ہی الاطلاق
 عن ررق الاغیار و ہما علی مراتب حریتہ العامہ عن ررق السموت و حریتہ الخاصہ عن ررق المرات
 التمازاد اہم فی ارادۃ الحق و حریتہ خاصہ الخاصہ عن رسوم والا نار لا نختصم فی تجلی نور الانوار
 بکذا فی اصطلاحات صوفیہ حریت فقر خاصہ الخاصہ کہ در فقرست - قوله روزی کش نہ ہر
 نے بن است - در نظرش چوں روژ یک شاخ است - نہ سرو نے بن نسبت بجامہ در نظرش ای
 در نظر وسیع او دشارت بکشتکار کہ بر زمین میگرد و چنانچہ در قصہ یوسف علیہ السلام و زلیخا
 تعریف عبید اللہ کردہ و در آن بیان کشتکار فرمودہ چوں تعلق دنیا نسبت بجامہ مانع راہ فقر
 است و نسبت بجامہ غیر مانع پس فرمودہ قوله بکروئی ناخن کہ بدست آیدش - کہ بر فقر شکست
 آیدش - فقر لچہ بجز احدیت دلش - صورتے کثرت صدف ساحلش - اے صدف است کہ بر
 ساحل افتادہ است یعنی ازاو دل آن بیرون است پس اس میت بامیت لاحق دلیل اثبات عدم مانع
 شدن تعلق دنیا است او را در راہ فقر قوله باشد زان لچہ ناقریاب - قبہ توئی فلک یک حباب - لچہ

درد عالمی دولت خواہی ناصر الدین عبید اللہ احرار

ناقص یاب دل حضرت خواجہ قہر نہ تو فلک بہیت مجبوی نہ فلک قولہ داد چو نم کلک گہر ریز راہ شستہ
 ستم نامہ چنگیز را نام دادن کلک عبارت از روشن یعنی چوں رفیع نوشت لبو و چنگیز ستم نامہ بقلب
 اخلافت لے نامہ ستم چنگیز و چنگیز نام پادشاہ مغلان کہ خروج او یکی از علامات قیامت بودہ است در
 یک شہر ہری بہت و چہار لک آدمی را کشتہ بود کذا فی ابراہیم شاہی . قولہ خاصہ او کردہ نسخ
 رقعہ ، مخوط نامہ ظلم از بقیع ، نسخ کتاب نوشتن رقعہ بالکسر پارہائی نوشتہ ثانی موجب کہ چنانچہ
 فرستندہ و نام خطیست بقیع بالکسر جمع بقیعہ یعنی پارہ از زمین ثانی و دیگر ممتاز باشد و خاصہ و
 رقعہ و خط و نامہ از محضات لفظیست و اساسی شش خط نیست ثلث و توفیق و فتح و سبحان و رقعہ
 و تعلیق بعد از ان بمرور یا ہم استاوال دو خط و دیگر یکے تعلیق از رقعہ و توفیق و فتح و سبحان و
 نسخ و تعلیق استنباط نمودندہ قولہ رفیع او دورہ ہر سو او بقیعہ او ثانی خیر البلاء ہر سو او بالفتح سیاسی
 شہر خیر البلاء و کہ و مدینہ و بہیت المقدس قولہ تا جو راں حلقہ بگردش ، یافتہ فراز رخ نسخ
 سرخ ، تا جو راں پادشاہان حلقہ بگردش لے جمع بر لے زیارت از رخ لے از زیارت
 رخ مبارک او . قولہ از لب شیرین چو شکر ریختہ . قوت رواں بالشکر آہستہ چون شکر ریختہ
 لے سخن فرمودہ قوت رواں کلام مصرعہ ثانی معطوفت بہر جملہ شکر ریختہ . قولہ گشتہ ملائک
 مکن خوان او . راہبہ خوار از شکرستان اوہ جزا چوں کہ در بیت سابق است خوان عبارت از وہ
 از شکرستان بیان خوان حاصل و بہیت آئندہ وقتیکہ در شیرین کلام می آید ملائک منتظر شنیدن
 آن می شوند چہ جاستے انس و جان . قولہ حلقہ اصحاب کہ گردویند . بہرہ وراز دار و در
 ویند . دائرہ جمع بہر امنیتیست . مرکز آن نقطہ جمعیتست . حلقہ اصحاب میشد کہ گردوی
 اند از بہیت صفت اصحاب بہیت ثانی خبر وار و در اصطلاح صوفیہ کل مایہ علی القلب من لمحانی
 من غیر تعدد من احسہ دار و در لے دار و اینکہ بر دنی در و دارند و ہوارہ بر دے نیابند جمع بمعنی
 جامع امنیتی بالضم و تشدید یاد آرزوی و مراد آن جامع بدائرہ نقطہ جمعیت ذات خواجہ علیہ الرحمۃ کہ
 ساکن منزل جمعست و جمع در اصطلاح صوفیہ شہود الحق بما خلق و لہجۃ جتماع الحکم فی التوجہ الی اللہ
 تعالیٰ بالاشتغال عساوہ بارانہا المتعزۃ ہی تونیل الحاضر الاشتغال بالخلق و جمع الجمع بہر شہود الحق
 قائما بالحق و سیمی الفرق بعد الجمع حاصل آنکہ حلقہ اصحاب آئندہ است کہ جامع بہر آرزویست و
 مدار علیہ آن دائرہ ذات خواجہ علیہ الرحمۃست کہ موصوف است اجازت جمعیت . قولہ بہت
 بان کعبہ صدق و صواب ، نسبت شال سلسلہ زراعت بہر ان کعبہ صدق و صواب ذات

خواجہ علیہ الرحمۃ نشان ہے مریدان سلسلہ زرناب ہے بسیار آراستہ و مقبول حاصل آنحضرت
 مریدان بخواجه علیہ الرحمۃ مثل سلسلہ زرناب آراستہ است بہ قولہ تا ابد این سلسلہ نگسستہ باد
 گردن ایام بادل بستہ باد ہے قیام قیامت باشد ایام مطیع و نقاد باد و فضیلت
 مطلق سخن کہ در فضیلت و مطلق سخن نیست مطلق اول معنی غیر مقید
 ہے معنی کہ از کلمات غیرہ بقیعہ در آید سخن است و مطلق ثانی معنی ہرگز بہ قولہ پیشترین لغت
 باغ سخن بہت نسیم چمن آراستہ کن بہ لغت بقیعین و میدان بو خوش باغ سخن کلام الہی لفظ کن
 مصنف الیہ نسیم است لے نسیم کن چمن آراستہ صفت نسیم و چمن عبارت از عالم است یعنی اول
 کلام الہی لفظ کن آید است و میتواند کہ باغ سخن مطلق سخن مراد باشد یعنی اول سخن لفظ کن است
 قولہ صبحدم آن نسخہ کہ برخاست است خشک تر این چمن آراستہ است و مجہدم اول ایجاد آن نفخہ
 کن خشک ترای تمام این چمن عالم بہ قولہ زائیس اول کہ قلم سرزدہ و سرز نیستان عدم برزدہ
 بیان خشک تر است آن نفس نفس کن سرزدن بیدار شدن کاف کہ قلم سرزدہ و قتبہ است و
 اول ظن سرزدہ یعنی وقتیکہ اول قلم از نفس کن پیدا شد سخن در گرفت پس جز از خود و دست
 بقربینہ لاحق مصرعہ ثانی معنی سرزدہ است نیستان عدم عدم کہ چہ قلم داد سخن دادہ است
 بے سخن او ہم ز سخن زادہ است و داد سخن دادہ ہے حق سخن ادا کردہ نوشتن بے سخن بیشک بہ قولہ
 چوں از سخن زادہ سخن در گرفت سرزدہ از این را ز کہن برگرفت و سخن در گرفت لے سخن آفا کردہ پردہ
 برگرفتین ظاہر کردن را ز کہن حقایق موجودات کہ در علم ازلی بودہ پس قولہ بہت سخن پردہ کش
 را ز ما ز ندہ کن مردہ آواز ما کہ پردہ کش ظاہر کنندہ مردہ آواز ما لے آواز سچہ الاولاد ماے مردہ است
 لے بے مضمون محض اند بہ قولہ لغت خنیا گردستان سر لے بہ مردہ بود بے سخن جانہ دلاے تفسیر زند
 کن مردہ آواز ماے ست و تالش لے صفت خنیا گردہ بود الخ زیر کہ باعث آواز ماے ہیں سخن بہت
 و سخن عبارت است از معنی غریب و مضمون عجیب بہ قولہ چوں بہ سخن یار شود ساز او بہ جاں بکلفا
 و ہر آواز او بہ ساز جاں آواز بہ قولہ ہر کہ سخن را کند اثبات جاں و جز بہ سخن خوش نبود جان آن
 بیان صفت دیگر سخن است نفس دم ہر کہ اسے بعضی از اولیاء فرمایند کہ نفس آدمی جان وار و وہ پیر
 را زندہ گرداند آن اسے نفس بیخہ سخن خوش کہ معنی غریب است روح نفس است چنانچہ میفرمایند
 قولہ بہت سخن قالب جانش سخن بہ این سخن از زندہ دلال گوش کن بہ نفس مہماں دم این
 سخن لے گفتہ من از زندہ دلال گوش کن اسے از اولیاء بشو کہ چگونہ بہ نفس خود روح بخش

در فضیلت مطلق سخن

فرامیست **قوله** که چنانچه هست گریهها بیاورد و در گریهش می گریه صد گشت و در بیان صفت دیگر سخن بیاورد
 لے بر نفس و گریه او عبارت از زیر و زبر شدن نفس است چنانچه در بیت لاحق اللامع است گریه صد گشت
 همین گشتایش و گشتایش را گوشتی بدل کرده پس **قوله** هر گریه از دوسه گریه یک به به بسته
 و راں گوهر دیگر گریه و در آن لے در آن گوهر گریه و دیگر عبارت از نکته است که در معانی مندرج است
 فاعل بسته گوهر دیگر است گریه و دیگر مفعول آن **قوله** سخن اگر زیر شود یا نه بر نیست گریه پیش خود جز
 اشبات گریه نمودن گوشت نقش اگر زیر شود و الحمله شرطیه و جزاء آن محذوف است یعنی اگر حرف زیر شود یا نه بر
 پس آن گریه گردد و آن گریه نیست پیش از خروج گوهر حاصل آن که در سخن اگر سخن زیر شود گریه نفس
 واقع شود و در ال حصول معانی می شود و اگر آن سخن زیاده گردد و هم گریه شود و در ال حصول معانی
 دیگر گردد پس آن گریه پیش از اهل دانش گریه است لے قیستی است و لغو نیست و اینها هم بدانکه در لفظ
 گریه سخن زیر و زبر نشود **قوله** نیست سخن بسته این صوت و حرکت مرغ سخن راست نواز
 شکرت و ترقیت از سابق و لفظ بلکه مصرعه محذوف است مرغ سخن را سخن را یعنی برائے
 راست سخن ربط است که در میان مبتدا و خبر واقع شود لے برائے سخن از آواز شکرت است که سخن
 صح مدرك نشود بلکه سنج بوش دول به فهم در آید **قوله** هر چه فتنه سازان در دولت معنی نکرده
 زان حاصلست به هر چه ای چیز فتنه سازان از صفت هر چه و بیت ثانی خبر آن ای از دیدن
 آن چیز مصرعه اول بیت ثانی تفسیر فتنه سازان در دولت است معنی تو باعث آراستگاری آن ای از آنجا
 نرسیده و این همه آخر مصرعه اول بیت ثانی اشارت بجمع بسری است مصرعه ثانی تفسیر مصرعه اول است
قوله پیش بخند آن سخن راست اینهمه - جان سخن را چون است اینهمه - جان سخن و در سخن را معنی
 برائے اینهمه و آخر مصرعه آخر بیت ثانی اشارت است بجمع جزئیات موجودات یعنی هر چیزیکه بدید آن چیز
 مادی و فیهی تو معلوم گردد و سولے حرف و صوت آن سخن است پس همه جزئیات موجودات مثل تن است و
 آن سخن جان است در و پس هر یک از افراد عالم یک کلمه است که ال معنی مخصوصه است و لهذا عارف
 حقایق و محقق و قایم تمام عالم بی کلمات الله فرموده چنانچه میفرماید **قوله** لاجرم آنان که کارگاه
 گفته جیساں کلمات الله اند که کارگاه اند صفت آنان کارای کار سخن آگه اند یعنی محرم سخن اند
 لفظ که و مقدم کلمات الله اند بیان گفت محذوف است لے گفت که کلمات الله اند جیساں آن
 تمام موجودات زیرا که هیچ موجودی نیست که بدین مفهوم نگردد **قوله** زانکه بآن منی غیب از
 درون - میباید اسرار نهانی بر دهن علت کلمات الله گفتن بآن ای بدیدن آن موجودات نهانی

هم فاعل مشتق از انهنائی کسب خبر دادن منی غیبی دهنده غیب که الله تبارک و تعالی باشد از درون آن
از غیب باطن و از درون متعلق میدهد است اسرار نهانی از او را که مردم به قول مطرب خوش گنج آن
در آن است و گنبد فیروزه از آن بر صداست به اثبات کلمات الله است مطرب عبارت از حال
هر چیز خوش گنج صفت آن ای بیا سخن که مدلول چیست در نو است لے مبین و کاشف
آنست از آن اے از آن سخن بر صداست ای پرداز است یعنی کاشف زیرا که از دیدن آسمان هم
اسرار معلوم میشود و قوله نیز به کل از درون آن یکو و نرس بنیابحت آنست که درون یعنی پادشاهان گذار
است یکو بیکار و نرس بنیابحتیم قوله اینست که گوشتی که کند فهم را در بین گل چوب غنچه راز و گوشتی
که کند فهم را ز گوش دان بین امر از دیدن درین گل مفعول آن بچشمین کوسن و مرغ سحر بار کشاده ای گوینده
و کاشف اسرار و معانی مدلول خود و قوله کوسن آنرا در زبان در زبان مرغ سحر خیزه فغان فغان
یعنی بین کوسن آنرا در زبان در زبان کاشف معانی مدلول خود است و بین مرغ سحر نیز که فغان
و فغان مبین مدنی و وضع له خود است از پے گوشتی که کند فهم را در میان القیاس و قوله کاشف
اسرار معانی همه عرضند و گنج نهانی همه عرضند و ظاهر گنج نهانی بهمان اسرار
معانی همه لے تمامی موجودات و قوله این همه خود هست لے از آدمی کس نه زده پیش
و در حرمی و اینهمای همه موجودات حرمی لے حریمیت در کشف اسرار همه موجودات
کاشف اسرار است لیکن آدمی بسیار کاشف است زیرا که آدمی جامع جمیع حقایق عالم است
چنانچه میفرماید و قوله کشف حقایق بزبان و لیت اصل حقایق به بیان و لیت و علت بیت
مقدم است و قوله چنگ سخن که چه بیسه ساز یافت از دم او نفی ایجاد یافت و چنگ سخن سخن
بیسه ساز یافت لے مبین و شکوفت گردیده از غیر آدمی از دم اولی آدمی نفی ایجاد میجوید و گردید
که صدور آن از غیر ممکن است حال حقیقت سخن بیان فرموده در لوح قدر آن آغاز نموده میفرماید
قوله در سخن را چون نمود عیار از سخن در چه کشم یار غار در سخن سخن چون نمود عیار لے سرگی او
عیان ساختم چه کشم یار غار زیرا که پیش عیار سخن نمودن عاریست و تخصیص از هر لے آنست که اهل سخن
به در میفرمودند و در حاصل گفتند و قوله چون فلک از زانکه ترازی بنی در زمره مهر یکسو منی و چون
فلک لے بقدر فلک از زانکه یعنی اگر اضافت مهر و اضافت شبهه است لے در که مثل مرد
مهرست یکسو منی لے به یک پله آن ترازد و قوله پله دیگر صدق و کثی و از سخن همچو درش
پله کثی و در سخن صدق و در مکان و از سخن عطف تفسیری بر و و قوله در سبک پای شود

چرخ سائی - دگر گراں پای نه جنبه زجائی، بسبک پای نه خفیف و بمیقدا چرخ سائی بالارونده چه سبک
به بالارود و در گرانمایه سخن قیمتی و در حجت نه جنبه زجائی به بر جای بهمانند چه پلیدش وزن بر
جای بهمانند بالارود و چون تحقیق سخن و قدر آں بیان فرموده عنان میان بر عظمت خود معطوف
ساخته میفرماید **قوله** جانی اگر هست ترا گوهری به پائے شد آمد بکش از بهر پائے گوهر جزای سخن شد
آمد آد و رفت به **قوله** بر در بهر مقام نه چشم آرد بهر چه صدق با گهری خویش ساز به تفسیر مصرع ثانی
بهینت مبالغت با گهر خود بهار لای مشغول باش به در فضیلت کلام موزون که هر
نوع از آن بحر لیت مشحون بلآلی مکنون و جواهر گوناگون به نوح عبارت از انواع
بحر است ضمیر از آن راجع به کلام مکنون بادل مفتوح پنہاں داشته شده لآلی مکنون عبارت از
محسنات معنوی است و جواهر گوناگون کنایه از محسنات لفظی بلآلی مکنون متعلق مشحون است و
جواهر معطوف است به لآلی به **قوله** لای بهر ز آوازه کوس سخن - شاید جان است عروس سخن به خطا
به ناطق مطلق که انسان باشد کوس سخن سخن شاید عزیز و محبوب جان بخت لای جان نامی نه معین
متکلمین عروس سخن سخن لای سخن نه اندام و ادوی محذوف است که انسان باشد و مصرعه اول صفت می
است و مصرعه ثانی مقصود بالنداء **قوله** طرفه عروسی که زیور بهی - آید رود لبری فولد بهی عروسی هان
سخن کاف که زیور بهی قتی است زیور عبارت از محسنات لفظی و معنوی لبری اگر اندین گردیده کردن چنانچه
از لفظ شیرین لای سمع میگردد و اندول بهی قوت بخشیدن چنانچه از لفظ همت دل سامع قوی شوی **قوله**
چونکه زیور شود آراسته طعنه زنده بر نه ناکاسته زیور بهی محسنات طعنه زنده سبب کمال سخن - ناکاسته کامل
قوله چوں که نظم حایل کند به غارت صد قافله و کند به نظم نظم یعنی وقتیکه منظوم شود صد
کس را فریفته کند به **قوله** چوں کند از قافیه خلخال پا به پای خردمند بلغزد و نه جلطه از قافیه
بیان خلخال است و قافیه از آخر حرف بیت تا اول ساکن یا حرکت حرف حرکت که با قبل او است مثل
جلطه ویرین بیت است و حرکات قافیه ویرین از حرکت نیم تا آخر است قول خلیل است
مختار از اقوال بهی قول است بعضی تمام کلمه آخر بیت را قافیه گویند چنانچه از پائے لغزیدن فریفته
بشدن به **قوله** چوں زد و مصرعه کند ایر و آل - رخته شود قبله پیر و جوان زد و مصرعه بیان ایر و آل
رخته شود پیر هم کرد و قبله پیر و جوان متوجهی که پیر و جوان همواره متوجه اندیشند از پیر و جوان قبله خود
را که همواره متوجه او باشند پیر هم کرده با بر دامن سخن منظوم ناظر شوند و بدور رسد آید به **قوله** معنی
رنجش چو شود غازه اش - باغ به باغ در گل تازه اش معنی رنگین معنی خوب عبارت

این فنا سرمدی است و هرگز فنا نه پذیرد **قوله** باو ده ز جام جبر و تم و سبند نقل خوان ملکوت و سبند
جام جبروت جبروت و جبروت تعبیر از ذات کنند خوان ملکوت ملکوت و ملکوت محققین مراد از صفات
دارند فی اعلیٰ و سبند قضا و قدر بعد فائز اوصاف بشری را محرم اسرار ذات و صفات خود کند
قوله ساقی سلسال هم سلسبیل مطرب آواز پر جبرئیل ساقی مبتدا مضارع بصیر متکلم
سلسال ده یعنی پی در پی و سبند صفت ساقی است سلسبیل خبر سلسبیل نام جوے در
بهشت یعنی خوشمآبادی سلسبیل شوم و از آواز شنیدن پر جبرئیل خوشوقت شوم **قوله** ساقی و
مطرب بهم آمیخته نقل معانی همه جاریخته ساقی بهان سلسبیل مطرب بهان آواز پر جبرئیل نقل
معانی یعنی هر جام معانی بفکر در آیند چه از جبروت و چه از ملکوت و چه از سلسبیل و چه از آواز پر جبرئیل
قوله بهر چه جویر گیم ازاں بزنگاه انچه رجبت کنم آهنگ آه آں بزنگاه عالم علوی راه راه عالم
سفل **قوله** بهر چه بدو دم ازاں خوان پاک زلکم بهر حرفیان خاک بهر چه ای بر معانی است
عالمون میسر و حاصل شدن خوان پاک بهان عالم علوی زلکم بافتح آنچه از بهر کس نهند از طعام کذا فی التاج
قوله بر طبق نظم بدست ادب بهر بنظر و کش و طرز محجب به طبق نظم نظم دست ادب **قوله**
پرده تشبیه مجاز کنی نظم تحفه هر محفل را از کنی تشبیه آنچه چیز را به چیز تشبیه کنند آن صفت
قسم است تشبیه مطلق تشبیه معقول تشبیه عکس تشبیه اضمار تشبیه بجهانی تشبیه بالتفصیل تشبیه تویید
تجاوز از قسم استعاره است و آن شبه و تشبیه بهر دو غرض باشند یعنی محسوس حواس ظاهر یا
آنکه مقصودات یعنی محسوس حواس باطن **قوله** جامی اگر ازل دل گوش کن بهامعه را بد رقه بهوش کن
گوش کن لے بهوش بشنو سامعه را بد رقه بهوش کن ای بهوش بشنو **قوله** بهوش بدین تحفه غیبی ساز
تاخود نام بهند بهوشیار ای بیت مثنوی گوش کن است تحفه غیبی مضمون عالم علوی چنانچه مذکور شد
سپارے بهر چه نظر کنی مضمون آں از عالم علوی آوری و تفسیر سخنوران بهر دور و
ترغیب بد آنچه در بالست شعر است تا مقبول طبع و مطبوع طابع سماع
افتد تشبیه بیدار کردن و واقف نمودن بهر چیز ترغیب در رعیت و خواہش انداختن کسے
را طابع بالکسر برشت مردم که زائل نه شود استماع گوش دادن **قوله** قافیہ سخنجان که در دل زنند در
برسوخ تیره دلاں گل زنند قافیہ سخنجان شعراء چوں در دل زنند ای متوجہ دل خود شوند برائے فکر در
الفتح وال جهله در دوازده که بنازی باب خوانند و در کنی نورالدین پس در بنجائے معنی باب ظروت است
دور ترجمه فی است اولیٰ مخدوف است در دوازده که برے تیره دلاں کشاده است گل زنند و بند

سہا زندا ز آمدن ایشان شخرا از راحت نرسد قولہ ردی چو در قافیہ سنجی کند پشت ہر س و سنجی کند
 قافیہ سنجی فکر سخن کردن ویر سنج دنیا پشت کردن ترک ادون ۛ قولہ تن بگزارد ہمہ جان شوند
 کوہ بہر بند و سوسے کان شوند ۛ تن بگزارد در فکر سخن کنی تن کان دل لے مشقت بسیار کند و اندیشہ
 بے شمار در زندا دل پر گوہر کہ عبارت از کان ست بہر ساند قولہ جان کنی و کان کنی آئین شان
 صیبتے چرخ گھر چین شان ۛ جان کنی مشقت بسیار کردن و فکر سخن کان کنی مضمون
 بر آوردن اذول کنی بالفتح کنیدین صیرتے چرخ گھر چین شان لے پند کتہ و
 طلب سازندہ لے آنقدر سخن ایشان ترقی گیرند و خوبی پذیرد کہ آسمان طالب آہنا شود ۛ چون
 قافیہ سنجان عظام و شعاع ان فہام نمود و تنہیہ ناقصان و بہ ترتیب ایشان آغاز کرد و میفرماید
 قولہ ایکہ دریں کار جگر خورڈہ گوہر نگین بکفت آوردہ ۛ احرار تدا و نادادی محذوفست کہ بدین
 لہ صفت منادی و بیت لاحق مقصود بالند است کہ لے فکر سخن بگر خوردن محنت کشیدن گوہر نگین
 سخن آہستہ بکفت آوردن حاصل کردن ۛ قولہ گوہر و لعل اذول و کان میطلب ۛ ہر چہ بیانی
 بہ ازان میطلب ۛ گوہر و لعل عبارت از معنایں و معانی اذول یعنی اذ میان کان لے
 کہ کان گوہر لے معنایں ست نہ کان خیالات باطلہ بیانی اذول و گوہر و لعل کان ل ازاں لے
 ازاں گوہر و لعل ۛ قولہ گوہر ایں کان مہیکر نگینست ۛ لولوئی عمان ہمہ تنکست ۛ علت بہ ازل
 طلیت ایں کان ل معنایں بیکر نگینست ۛ لے بہ اذ بہت مصرعہ ثانی تمثیل مضمون مصرعہ اول
 ست ہنگ ہوزن ۛ قولہ ہر کہ سخن کرد قناعت خستست ۛ طلبی کن کہ بہ اذ بہ بسی ست ۛ خس
 مضمون پہل خسی بیاد فارسی مردودن و سہل پست و پست فطرت کہ بہ اذ بہ بسی علت طلبی کنست
 چون حصول جنابین عالیہ بوقت بر طہارت دل از حدث اخلاق و میلست بطریق ارشاد میفرماید
 قولہ ناشدہ از خوشے بدت دل ہتی ۛ کے رسد از نظم تو بوسے ہی ۛ خوشی بد اخلاق و میسر
 لے ہی حسن مضمون و خوبی عبارت ۛ قولہ ہر چہ ز دل بہت ز پاک و پلید ۛ در سخن آید اثر آن بدت
 ز پاک و پلید بیان ہر چہ پاک و پلید اخلاق تمیہ و اخلاق و میسر آن اصہ ہر چہ قولہ جیفہ چہ بدت
 و بہن جوئے تنگ ۛ آب رواں گیر دزاں بود رنگ ۛ تفصیل مضمون بیت سابق بطریق تمثیل
 ایں در مشقت تقسیم گویند قند تنگ بر لے آن ست کہ بدت عدم تنگی آب جوئے جیفہ نگیر و
 ازاں لے از جیفہ ۛ قولہ چوں کر نافر کشائیم ۛ غالیہ ساگرد و عتبر شیم ۛ کرہ نافر کشاید
 یعنی لازمی فاعل غالیہ بگرد و شیم ست ۛ قولہ نظم کہ نسبت بگہر باشد ۛ بہر گہر باشد گہر باشد ۛ

لفظ جهان گشته معنی غریب - لیکن بیگانہ ز فہم لبیب - پنجمین در بیت اول راجع نظم است
فاعل باشد در مصرعہ اول بیت اول نسبت است و کلمہ باشد اول و در مصرعہ ثانی بیت اول کلمہ
ربط است و فاعل باشد ثانی لفظ جهان گشته معنی غریب است نظم کہ بنویسند بہرست یہ از گوہرست
وقت یک لفظ جهان گشته معنی غریب باشد اورا جہاں گشته متعارف و مستعمل لبیب و انامی امی معنی غریب
آن قدر نباشد کہ بہ فہم و انامی بہ فہم نہ رسد بہ قولہ قافیہ کیاب چو ویلے چین - وزن سبک سنگ چو باد
معین مابین محطوف است بر مصرعہ ثانی بیت سابق کیاب و در مابین پاک صاف بہ قولہ نے زغم
کاک تکلف دروہ نے کلف داغ تصلف دروہ تکلف و شوار کاہستم کردن کہ در اس ترجع باشد تصلف و
تسلف لاف و دن کلف داغ سیاہی کہ بروی افتد کاک تکلف و عبارت اول کلف تشبیہ اوان و در
مشابہت نباشد داغ تصلف تصلف و عبارت از سبالتہ کردن کہ بعد لذات رسد قولہ یافتہ از سبالتہ
وقت جمال - لیکن بیرون ز حیرت لال - لے از حد اعتدال نگذر و وزیرا کہ قولہ شاہ پروردہ بصد
عز و ناز پیش ہمشاطہ نثار و نیاز بہ ہر ترش از غالیہ مشک سا - خوب بود حال و لے یک جا -
یعنی شاہد کہ بصد عز و نیاز پروردہ باشد ہمشاطہ نثار و وزیرا ادا اندک خال خوب می باشد
و اگر زیادہ از حد اعتدال باشد رخ او برشتی مایل گردد چنانچہ در بیت لاحق می آید از غالیہ مشک سا
بیان خال است - قولہ خال کہ از قاعدہ بیرون افتد - بر رخ معشوق نہ موزوں افتد - خیر خال کہ مبتدا
ست بلکہ قولہ خال عذارش بہ تباہی کشد - روی سفیدش سیاہی کشد - خال ہی خال زیادہ از حد
اعتدال فاعل کشد خال است روی سفید و عذارش ہر مفعول قولہ این ہمہ تقسیم لے زیں شمار -
چاشنی عشق بود اصل کار - اینہم لے قوانین زیں شمار لے قوانین مذکورہ اصل کا لے اصل و بنیاد کار
سخن نمی بینی کہ عاشق جاہل چہن گوید قولہ عشق کہ رقص فلک آنہ دورا دست - بخوان سخن را نمک شور است
عشق مبتدا کہ رقص فلک از شور است صفت است مصرعہ ثانی خبر رقص فلک از شور است
از عشق باری تعالی کہ در ذات فلک نافذ است فلک و جدا آمدہ خوان سخن را نمک شور خوان
سخن و خوان سخن شور لے شورش و آشفتگی عشق کہ در ذات انسان باشد چون از غالیہ شاعران و
ارشاد ایشان فارغ شد بخاطر خود بطریق موعظت میفرماید قولہ جانم اگر در سرت این شور نیست
خوان سخن گر نمی در نیست - او شور لے شور عشق زیرا کہ قولہ مرگم پیشہ کجا خوان نہند - تا نہ ز آقا
بہ بلبلان نہند مرگم پیشہ کریم پس شاعر را ہم باید کہ او را عشق در زان نگاہ ہنگامہ سخن پیش کنند
و کشف پروردہ حقیقت دل و بیان آنکہ دل صاحب دلانے در پہلوئے پیر

دل شود. در کشف باز کردن پرده حقیقت دل لای بیان کردن حقیقت دل لای دل بی معنی
 دل شود دل با حسی. قول که گلبن جان را بگل کاشتنند آرزو می غنچه دل آشتند گلبن جان
 جان گل بکبر کنایت از تن کاشتنند لای روح را به تن آوردند غنچه دل آشتند دل آرزو
 بر آمدن دل و پیداشدن آں کاشتنند و ایراد گلبن و گل غنچه از محضات است. قول که چون ز گل آں
 گلبن تر کشید غنچه نور بسته دل پر و میداد گل به آں گلبن تر به آں جان بر کشیدن موجود
 نور بسته یعنی دوباره و تازه صفت غنچه دل پر و میداد پیداشد قول که در آں غنچه چو اوراق گل.
 هر چه در آفاق چه جزو چه گل. در آں غنچه ای غنچه دل معنوی چه جزو چه گل بیان هر چه است جزو
 گل همه شیا کونی مرکبه بسیط یعنی هر چه عالم است همه در دل در جهت گل اول بکاف فارسی مضموم و
 ثانی بکاف تازی مضموم و آں بیت مثل بر صفت تجنیس است. قول که حسن بتا آں بیت تفصیل او
 کون و مکان و غیر تفصیل او آیت تفصیل اوست آں قدر من بعضی مراعفت که من بتا آں تفصیل
 به مرتبه یک آیت است کون و مکان عالم فوت تحصیل دل معلوم آں و فاعل بسیار است و عالم از آں تحصیل نیز
 یک فوت است و ایراد آیت و تفصیل و فوت و تحصیل از محضات است قول که خنجر فلک آنچه بود در شش
 و آنچه خرد نام نهید عالمش. تفسیر خنجر فلک آنچه بود در شش است فاعل نهید خرد است قول که در جهت
 دایره دل گشت. و آں همه چو قطر دل قلزم است. صحبت فراخی دایره دل حاصل آنکه آسمان و آنچه
 در زمین است یعنی آنچه خرد نام او عالم نهید همه در فراخی دل کم و ناچیز است مثل قطره که در دریا ناچیز میگردد
 قول که آنچه خدای همه بخندد و و آں همه پیداست چه بخندد و و علت ناچیز شدن همه تمام عالم در دل
 خدای آنچه منسوب بذات حق تعالی باشد از اسما و صفات و افعال آں اینهمه خنجر و عالم چه بخندد چه
 وزن و قدر دارد و قول که اینک پس پرده تن پر و گیت. دست خوش زندگی و مر و گیت. بیان حقیقت
 دل است و سابق صفت دل بود آں دل گوشتین. دست خوش الخ لای مقید و متعلق زندگی و مر و گیت
 یعنی پاره از تن است نه دل پس پناه خنجر تن را گای زندگیست و گای مر و گیت آں دل هم بوی زنده مرده
 میگردد و قول که مظهر اسرار آں آینه گل. مطلع انوار آں آینه گل. اسرار حقائق کونی در دل معنوی
 گل دل گوشتین انوار آں انوار آبی گل هر دو بکاف فارسی سکوت پس قول که دل اگر آں همه بود و اگر
 فرق بدین همه ز غرض مشکل است. و از گل بیان همه فرق ای فرق انسان از خرد و انسان از آں چشمنو بری که
 گل است غرض دارد و قول که لاف خردمند آں همه چند. غرض از آں همه بود و از غنچه چند ای چند باید زدن
 مصرع ثانی قلت چند لاف زدن. قول که بر که بدین همه چو غول نهاد. و اگر گمانایه بخرم و دلو. آں همه

لے بہرہ گوشتیں کہ دل ظاہری ست دل تنہا و متقاد کرد و دیگر گمانیہ دل محضی خرمبرہ ہماں بہرہ گوشتیں بخرمبرہ راو
 لے ضائع کرد چنانچہ در آخر بہرہ فروختن ضائع کردن درست . **قولہ** تا نہ کنی رویے بہ دور یا دلی +
 نبوت از گوہر دل حاصلی . بیان حصول دل محضی تا بہلئے شرطست مصرعہ ثانی جزا و بچپنیں در
 بیت لاحقہ یاد دلی فارسی بہلئے عظمت است یا بہلئے نکرہ و بچپنیں یاد حاصلی برای نکرہ لے پیچ حاصل
 نخواہی کرد از گوہر دل بیان حاصلست **قولہ** تا نہ کنی خیمہ بہ پہلوئے سیر بچچو دل از دل نشوی بہرہ گیر
 بچچو دل لے چنانچہ ذات دل در پہلوئے مردمست پس مشابہت در پہلو زونست از دل ایماز دل
 محضی بہرہ گیر حاصل کنندہ حاصل آنکا از دل محضی حصول نخواہی یافت ماہیکہ مثل دل گوشتیں کہ در
 پہلو چو جانور و ارد پہلوئے سیر کامل مصاحبت نوزی و خدمت بصدق دل کنی **قولہ** بہت دلت بیضہ
 مرغ نکو . لے اثر جنبش و پرش در وہ . تاکہ جنبش برسا نگاہ پرش . زیر پر پر و پرش پر و پرش دلت
 لے دل تو بیش بیضہ است کہ در بے مرغ نیکوست کہ معرفتہ اللہ باشد ضمیر در و راجع بمرغ فاعل سبب
 مرغ پرش اول کسبہ زامشده و ثانی بکسبہ را مخففہ معنی پر و از ضمیر و پرش راجع بہ بیضہ پر و پرش تہمیت حاصل
 ۲ کہ دل صندبری تو بیضہ است و دل محضی کہ در اں مرغیت کہ نہ جنبش نہ پر و از و پس پرچہ سیرای
 صحبت آں بیضہ را پر و پرش کن تا آن مرغ جنبش آید و بہرہ را درسد و مقر بہت کہ مرغ از بیضہ ز پر و پرش
 جنبش نہ گیرد و بہرہ را در نیاید **قولہ** پیر کہ باشد شہ کون و مکان . خواجہ داودست کن فکان . بیان
 تحقیق سیر و صفت آں شہ کون و مکان لے منتظر بقالم کہ ہر کہ از خواجہ بدیدہ و نہ ہر کہ خواہد نہ محتاج
 و عاجز کہ بر بار و از دو متوجہ اہل دل گردد و خواجہ داودستہ خداوند مقتدر کن فکان عبارت از عظمت
 کوئی ست بفرمان کن آنقدر موجودات بسرعت موجود شد کہ گویا پیشتر ازین موجود بود و حاصل سیر بچچو
 باید کہ شاہ و خداوند مقتدر عالم باشد مصرعہ ثانی تفسیرش کون مکان **قولہ** تخت نیکنی ز سر افکندگی
 تاج پیرش خاک بہ بندگی . سر افکندگی تو وضع ز سر افکندگی بیان تختست یعنی سر افکندگی و تو وضع تخت
 او باشد لے تو وضع سبب فعت خود داند و بزرگی خود و نظر نیارد خاک و بندگی ای خاک وادہ بندگی
 خدائی تعالی تاج سر وی باشد و گاہی از وی فارغ نہ گردد **قولہ** تن شین چوں ہو ز بیم سو شده از
 ظلمت سستی سفید . بیم لے بیم عتاب بہ عدم پاس او بہ آہی در ہر کار . امیدای حصول و حصول کہ
 بحال ریاضت بہرہ رسد و ہماں تن ظلمت سستی صفات بشریت ہفیعہ است **قولہ** چوں بہرہ تو لیکت بچہ
 تمام بہشت دوتا گوہر خدمت قیام . چوں بہرہ تو از کثرت ریاضت مثل ماہ نو باشد و از بیم عتاب
 بہشت و دتا حالست از فاعل کردہ خدمت متعلق قیام حاصل آنکا از کثرت ریاضت مثل ماہ نو باشد و

بخدمت قائم بحالی باشد که پشت دوتا دارد و قوله جیبش مشرق الوارغیب - نو یکف کرده چو لای زجیب
جیب اول مشرق جائے بر آمدن الوارغیب ای افواریچہ منشاء آل عالم غیب باشد یکف کرده لے حاصل
کرده زجیب خود که دل نورانی باشد قوله زندگی دل چو سیخ از دمش - سمنبری حال چوں خضر
از مقدش - زندگی دل ای دل طالبان سمنبری جان نورانیت آن بنور الکی چوں خضر از مقدش مقدر
ست جانیکه خضر علیہ السلام قدمی بنماید سمنبر کرده - قوله طلعت او نور سعادت نما طلعت آل
و این دولت کشا یعنی بدیدن طلعت او حصول سعادت باشد طلعت او هر دیگران دولت بخش قوله
علم یقین برده به چرخ علم گشت دے از عین یقین دیون تم بشین چرخ مضات الی علم یقین است
لے علم یقین او علم به چرخ برده لے کامل گشته کشت کنایت از ذات پیرست - قوله سینہ
پاکیزه اش از کبر و کین - حق پر گوهر حق یقین - سینہ مبتدا پاکیزه اش از کبر و کین صفت او و صفت
ثانی خب سینه یعنی او که خالی و صاف از شبهه کبر و کین است حق الیست که پر از گوهر حق یقین است
بدانکه یقین ظہور یقین نور حقیقت است و حالت کشف امر از استار شہرت شہادت و بدو ذوق
تہ بدالات عقل نقل و مادام تائیس نمر از نور الحجاب نماید از نور ایمان خوانند و چوں از حجاب کشف
گرد و نور یقین خوانند
علم یقین و شنائش آن است که با استدلال از مشاہد شعاع و ادراک حرارت و در وجود آفتاب و شنائش
و دم میں یقین و شنائش آنست که کسی بمشاہدہ حرم آفتاب و وجود و شنائش علم یقین
حقق و مبین شود و در عین یقین شنائش و معاین و در حق یقین رسم نوی از مشاہدہ و معاین
بر غیر و کنای از اشحات القنون - قوله صحبتش السیریس هر دو در ہمیش ایشان کن مجر و وجود و کبر
لے در سلا ایشان کن معنی فایض قوله جای اگر نقد یقین بایست - جدی و جہدی بایست
نقد یقین یقین و یقین مطلق که شامل ہر سہ وجہ باشد یا فرد کامل جد و جہد عبارت از ریاضت
و مجاہدہ بایست لے بایست جد و جہد کہ اکنون ارسی در کنہ آل یقین قوله پاکیزه اش
ہر چه بود ناگزیر - و این قبیل چنین سیر گیر پاکیزه اش ترک کردن لفظ بود و در مجر و ناگزیر برای ربط
لے ہر چه ناگزیر و ضروری است یعنی ترک دہر چیز ضروری نموده و این چنین سیر کہ مذکور شد گیر و حصول
وصول و سرفراز شو بہ صحبت اول - پیر روشن ضمیر در تاریک شب و ظن تخمین و
رسیدن مرید بواسطہ موسی بہ دولت مسلم الیقین - بدانکہ صفت
پیر درین خلوت بہ روشن ضمیری از جہت مناسبت حصول علم الیقین است چہ علم یقین

ناشی از روشنی ضمیر است فافهم - قوله دوش که چون نور یقین در گمان - روز شد اندرتن شب
 نهان - دوش بضم دال مهمل و د و اد مجهول کتف و شب گزشته چوین معنی است مثل نور یقین که در
 گمان نهان است و بیدار است تا آنکه گمان است یقین نیست پس گمان پوشیده یقین است -
 تنق شب حاصل آنکه دوش مثل نور یقین که در گمان نهان است روز از خورشید در شب
 قوله پرده شب روی زمین انبساط - ظلمت شب نور یقین انبساط - مصرعه اول حاصل بیت این
 است و مصرعه ثانی تخفیل مصرعه اول است پس در را یقین استباده داده و شب بربط و تخفیل فرموده قوله
 برق هدایت زحاب کرم - شعله برافراخت علم علم - برق هدایت هدایت هدایت به نمودن سجده ای که کرم
 الهی علم علم بیا حاصل آنکه در شب شعله نور هدایت در باب من از کرم الهی بیا طامع و لام گردید قوله
 چشم کشاد و بهیم و ششال - ظلمتیاں همه چشمکشان - بهیم با یکدیگر روشنای تارگان ظلمتیاں فلان کشید
 ظلمت غفلت اند چشمتان اشارت کتان مصرعه ثانی حالت از فاعل شاهند قوله کامشب است اینجا
 که طلب گارست - تنق شب حق شب بیداری است - بیان چشمکشان است حاصل آنکه مشب شب
 بیداری است از سبب طلب گار بودن بخدا تعالی است هر که طالب باشد مشب بیدار بود که در اول
 هدایت مشب است - قوله چشم من از چشمکشان باز شد - دولت بیداریم آغاز شد چشمکشان
 است چشمکشان شاه یعنی هدایت کردن دولت بیداری بیداری قوله روشنی درون تنگم
 فت و تیر گشته غفلتم آید بیا و روشنی افاتت و پوشیاری دل تنگم است دل من که پیش ازین
 از غفلت خود ملول تیرگی غفلت غفلت قوله آه و تلهف و دلم تاب زد و مشک تاسف به کلام آید
 تلهف و ریف و افسوس خوردن و اندوه نمودن تاسف اندوه نمودن کلامی از رشیدی پس درین
 مقام از تلهف و تاسف محض اندوه نمودن و افسوس خوردن بر عدم حصول علم یقین است و
 ترقی و در میان ایشان محققان نموده اند و ملحوظ نیست که در این برخواست بگم آید است برین مرتبت
 قوله سر ز گریبان و فایر زوم - دست بدانان و عایر زوم - سر از گریبان و فایر زوم ای قلم بخت
 و فادار شد و اخلاص نمودم است دست عایر زوم - قوله بهر دعا اگر دست من - بند کشا گشت
 بهر انگشت من - بند کشا کشیده بستی که در گره مشت بود و فاعل گشته بهر انگشت من کشا کشیده بستی
 است دست بهر عایر زوم - قوله دست طلب فلک از ختم - تیر دعا برید و انداخت چنان دست طلب است
 است بر فلک پیش فلک یا که فلک قید و عا چنانچه قید نماز است تیر دعا و عا یا آسمان و می تواند که بر فلک
 افراختن معنی بلند کردن باشد و عبارت از اجابت یعنی کوت و عا بلند کردن و دعا را با اجابت رسانیم پس ای

بیت اجمال است و ابیات آئینده تفصیل آن قوله گفتنش ای قبله آزادگان، راه نمائی زره افتادگان شهنش
 راجع بحق تعالی آزادگان ای مهدان که از ماسوی الله آزادند زره افتادگان گمراهان اضافت راه نمائی
 زره افتادگان چنانکه اسم فاعل بسوی مفعول درست قوله صنع تو اکسیری حکایتی فصل تو سرایه هر مغلسه
 یاد اکسیری پاریسی برای عظمت است و همچنین بزه سرایه ای سرایه عظیم و بزرگی برای تنگی است و همچنین
 مغلسه و اکسیری یعنی زرگنده من ناقص و ناقابل مغلسی رسانان از قسم قوله بهت دوس و تنی و دیم به برود
 ظلمت شک و یقینیم بر برد و دوس بسبب عدم یاد یا صحت مجاهده دین یقین مصرعه ثانی تفسیر مصرعه اول است
 قوله پیش هم رهبر دینی فرست - بهر ششم شمع یقینی فرست + رهبر دین ارشد و پیر کاملست ای
 شک شمع یقین یقین + قوله لب دعا سیر گشته هنوز + وقت افروز نگذاشته هنوز + زود مطلق میگفته
 قوله تا کم از دور چو غمخورد + در دل من نور فراخی فرود + یاد فراخی و چراغی بر او عظمت و در دل فرست
 و انبساط قوله پیشتر آید علم نو گشت + زنگنه دوازده شب بخیر گشت + علم نورای شعله نور بزرگ بقدر علم باشد
 فاعل آمد گشت چراغ است و گشت دوازده شب بخیر و نیکی شبها و دو ساعت و روشنی تمام موجود شد بعد از این
 علم نود از میان این شکاف + قوله چون علم نور گریبان شکاف است طلعت خورشید گریبان بتافت
 گریبان شکاف است ای همان علم نود از میان این شکاف است شین خورشید اضاء الیه گریبان راجع بعلم است که گریبان
 آن علم صورت خورشید است قوله خورشیدم که چو خورشید هزار بار بود و سر چشمه دل جبره خدایه هزار بار
 است از سابق و کانت بلکه است شین خورشید اضاء الیه دل است که در مصرعه ثانی است سر چشمه دل دل
 یعنی دل پیر آفتاب نورانی بود که چو خورشید که در نور و نور باریاب بود این سببیل مبالغه است قوله
 آب خطاش سودا داش داشت + زندگی از باد میجاش داشت + آب خضر آب حیات آتش بود اسود و چینی یاد
 میجاش ای سخن او مثل میجاد زندگی بخش است مصرعه ثانی ترقی است یعنی آب حیات که از کمال زندگی او
 عاشق او بود و پیدا است که حیات اولیا ابدی است و آب حیات حیات تا قیامت بلکه آب حیوانی و انگی
 او سخن زندگی بخش او حاصل داشت بسبب آنکه حیات تمام عالم بوجود اولیا است + قوله چشم من
 الهضه چو برده فتاد و شعله درین خشک شده فتاد و القهقهه کلمه الهیت که برای کوتاه کردن کلام
 می آید برده است طلعت پیشتر شوق ملازمت پیر خشک شده کنایت از تن مولوی که پیر آب منوی
 و یقین من در خشک شده بود و از لوث بشریه خشک شده بود + قوله نور یقینیم زرد دل بر فروخت
 زرد دل و دیم و گمانم بسوخت + نور یقین شعله علم یقین در دل جل بر فروخت یعنی لازمی ظاهر شد
 خوار و خس + هم و گمان دیم گمان + قوله زرد چشمم چو مصله ز جاده + همچو مصله اش فتاد و دیم بیاید

مصلی بکسر لام نماز گزارنده مصلح لام سجا و نشین مصلح لام مضاف الیه یائی است و این بیت مثل
 بر صفت تجنیس است و اشتقاق و اگر مصلح بکسر شتی از تصحیل که معنی با تش نزدیک شدن است
 باید گفت بمعنی با تش نزدیک شوند تواند و جستن دی ظاهر است قوله ردو چون تعلین بیاسود مش-
 پائے زبس بوسه بفرمود مش دشین در هر دو مصرعه مضاف الیه است قوله لعل کرم کرده به فرستم در از و
 کای سر تو خاک بر آه نیاز و ظل کرم الخ لے متوجه من شد کاف کای بیان گفت عذوف است راه
 نیاز لے راه نیاز من قوله روی من کن که حبیب تو ام - نبض من ده که طیب تو ام - روسته بمعنی توجیه
 نهض کنایت از دل کاف در هر دو مصرعه علت است قوله ره که در پس مرحله ام داده اند - خاصه پلے
 تو فرستاده اند که در پس مرحله ام داده اند صفت راست راه مبتدا و مصرعه ثانی خبر فاعل فرستاده
 اند و داده اند قضا و قدر قوله باز نما علت بیماریت شرح ده سباب گرفتاریت - باز من
 ظاهر کن علت سبب بیماری غفلت شرح ده بیان کن گرفتاری لے گرفتاری بدن غفلت و تاء
 بیماریت و گرفتاریت بمعنی خودست یعنی بیماری و گرفتاری خود ظاهر کن که معالجه آں کنم قوله
 گفتن لے خضر میحا نفس خضر و میحا توئی امروز پس ، از قدمت سبزه عیشم و مید - در غبت ذوق
 حیاتم رسید - بیت ثانی بیان خضر و میحا توئی امروز پس است سبزه عیش و عشرت و بختی ذوق
 حیات معنوی و عیشم و میحا تم مفعول و مید و رسید و فاعل آں سبزه و ذوق این هر دو
 بیت مثل بر صفت جمع و تقسیم است ، قوله عین شفا شد ز تو بیماریم - به ز صد اطلاق گرفتاریم
 شفا یافت و بهوشیاری بخدا بیماری بهان غفلت به ز صد اطلاق الخ یعنی گرفتاری من به بیماری
 غفلت بهتر از آزادی نه آنست چه گرفتاری سبب قدم تو گشته و ایداد شفا و بیماری و طلاق و گرفتاری
 از لعنت فساد است ، قوله صحت من دولت ویدار است - شربت من لذت کفایت صحت من آ
 موجب صحت من دولت ویدار شربت عیش و این بیت مثل بر صفت ترمیم و تناسل است
 قوله رسته تو شد حجت ایمان من - نور یقین زد علم از جان من ، حجت ایمان لے حجت برائے
 اثبات ایمان ای ایمان من بدون ، یدن تو درستی یافت مصرعه ثانی تعصیه مصرعه اول است ، قوله
 آنچه رسید از تو بجان عقیم - باشد از آل حجت و بر بان عقیم ، آنچه لے یقین بخدا از تو بود توجیه
 سقیم به سبب نل و تخمین عقیم نازا نیده و غیر منتج لے بهجت و بدون آں یقین حاصل کرده نمیشود و این
 بیت خالی از تناسب نیست ، قوله و آنچه شدم از تو بآل روشناس منتج او نیست دلیل و قیاس داده
 مضمون سابق بر یقین عبارت و آنچه بهان یقین آں راجع بآنچه منتج او نیست - دلیل و قیاس

اے دلیل و قیاس آں یقین حاصل منشو و دایر امتیج و قیاس و دلیل از تناسبت قوله برین زیر پس
 غم باری نمائند - بر سرچ مقصود و غباری نمائند مقصود و یقین غبار ظن مصرعہ ثانی تفسیر غم و باریست قوله
 ایک لے یں بیم ز پا او قتم + کر تو مبادا که جدا او قتم + اختر بیم متواری شود صبح یقین غم شب تاری شود +
 کر تو مبادا بیان این بیم است جمله که جدا او قتم فاعل مبادا است اختر تو یقین برچ دل متواری تاریک
 صبح یقین یقین شب تاری لے تاریک یقین و یقین و مصرعہ ثانی تفسیر طریقت و ایراد اختر و برچ صبح و
 شب از تناسبت + قوله گفت که حاجی مشواند ریشہ ناک چوں شدت آئینہ ز اندیشہ پاک + آئینہ دل
 اندیشہ ظن و گمان مشواند ریشہ ناک جز مقدم چوں شدت آئینہ است قوله باش همیشه زره دل بمن + آئینہ
 ات و بر مقابل بمن زره دل لے از تو زره دل مصرعہ ثانی تفسیر میرعہ اولست - قوله تاز و فرخو که زمین بر تو تافت
 دانش تو دیده شود و دیده یافت + تابرای تفریع است فروغ نور دل که زمین بر تو تافت صفت فروغ دانش
 علم یقین و یقین یافت حق یقین و کمال یقین مثلاً شخصی شکر رانی داشت یکے گفت که
 شکر جمیست سفید فام شیریں طعم بدین قول اورا علم یقین شکر حاصلست آنگاه شکر را دید و سفیدی
 رنگ لے سابه نظر آورد و بدین دادن اورا عین یقین به حصول آمد و قتی که بجام آورد و طعمش چشید و
 دریافت که این شکر است و بعد از آن هیچ شکر دیگر ندید و هر جا که او را خواهد داشت که این شکر است فافهم و
 قس فی هذا علم یقین فی الذات الواحدة قوله یافت ترا از نور ماند تمام - جمله یکجایی و پس اسلام یافت
 حق یقین جمله یکجایی لے جمله خود را مفصل در ذات واحد خواهی یافت و دوشی از میان بر خیزد و اسلام
 لے بعد از آن سلامتی از فنا و بقا بعد حاصل خواهی کرد و صحبت دوم با پیر صاحب تمکین
 روشن شدن چشم مرید بنو عین الیقین - بدانکه صفت پیر درین خلعت به تمکین
 بر لے سبب عین الیقین است و وقتیکه سالک عین الیقین حاصل شود از تنون خلاص یابد و صفا
 تمکین شود قوله صبح که بر عایشہ این چمن - زد علم نور فشان نشین بد صبح لے وقت صبح که بر عایشہ این
 چمن تا آخر بیت ثانی صفت صبح است حاشیہ کناره این چمن فلک نشین سفیدی صبح علم زدن ظاہر شدن
 قوله ریخت ازین گلشن فیروزه فام - ریشہ شکوفه ورق سیم خام - گلشن آسمان ریشہ شکوفه همان
 سفیدی صبح ورق سیم خام ستارگان فاعل ریخت ریشہ شکوفه ورق سیم خام مشغول آں و مستی تواند که
 لفظ ریخت بمعنی لازمی باشد گفت و ریشہ شکوفه که عبارت از شر یا باشد فاعل آن بود و ورق سیم خام که
 مراد از ستارگان بود و بتقدیر شمر حطوف معطوف بر شاخ تر یا کرده شود - قوله باد بخر خیز گل فشان
 ریخت سلوکم بر گلستان کشید باد بخر خیز باد و صبا گل افشان بمعنی خوشبوی صفت باد و صبا

زخت سلوک سلوک فاعل رسید و کشید باد و میتواند که میم سلوک مضاف الیه زخت باید گفت
 و فاعل گشته سلوک یعنی سلوک زخت من لے ذات من بسوی گشت کشید پیش رسم قوله جلوه گوی
 یافتن آراسته سلوک جلوه گراں خاسته جلوه که هائ گلستان سلوک سوی هر طرف جلوه گراں ختال
 قوله بلکه خصوصه دلبسته صفت اهل صفا گردی از هر طرف و تخمیل سمیت سابق ست صومعه هائ گلستان
 اهل صفا هائ جلوه گراں فاعل لبسته صفت اهل صفا گردی ای گرد آں صومعه از جانب درون و در راجع
 بصومعه قوله سبز مصلّا زکیا ساخته گردید و چمن انداخته زکیا بیان سبز مصلّا قوله سبز
 لباساں مخضوع تمام کرده ببالائے مصلّا قیام سبز لباساں هائ مختل مخضوع لے خمیدگی که او سب
 کثرت برگ و میوه بود و قوله سحر زمره ساز بهمه گردا و در و نماز بهمه زمره ساز سرود کننده
 مصرع ثانی ترقیت یعنی بلبل پیش سبز لباساں زمره و بچ میگرد و سرود میگوید بلکه بلبل و که همه سبز لباساں
 پس از نماز در و نماز آں در و همه بچز این بلبل او کرده بود بسبب هزار داستان میتواند که سماع
 در و صوفیاں پس از نماز بوده باشد پس بلبل در دایشاں ادا نموده و به نغمه پرداز می پرداخته قوله
 نسبت چنار اشرف اوقات را دست بر آور و منا جات را راد اوقات را علامت مغفولیت است
 در اوقات را معنی برای است حاصل آنکه چنار اشرف اوقات لے وقت اجابت محبت
 پس یافت آں وقت و برائے منا جات دست بر آورده قوله او منا جات چو تلقین شده بنسرتن
 یا سمن آیم شده و اولے چنار چو تلقین شده لے تعلیم شده پیشتری حرف اکثر از گلهای یاسمین
 آیم خوان گردیده بود اما پیشتر از آن فرموده که بعضی یاسمین بچلے و بچ باشد و اکثر سیرامون
 چنار پس بچ گرد اگر چنار بود اند آنهم آیم خوان گردیده و صنعتی است که اکثر حرف یاسمین حرف آیم
 است و قوله گل تجرید شده رهنمون نقد خود آورده ز خر تهرول گل که تجرید الخ لے حالت مجرول
 داشت باعث بار نقد و کیسه که انداختن نقد ذات گل کیسه غنچه برول آورده لے شکفته گردید و
 قوله غنچه تسلیم طریق ادب و از سخن و خنده فرو بسته لب بتعلیم طریق لقب لے بر لے تعلیم ادب
 دیگران و قوله کرده بنفشه چو مراقب است با قدم داده مرا فکنده پست و چو مراقب لے
 مثل شفق مراقبه کشته نشست متعلق کرده لے نشست کرده مثل مراقب خداده خمیده مصرع ثانی تفسیر قرب
 نشست است یعنی بنفشه سر فرو کرده نشسته بود و این اشارت تمجیدگی آں گل است قوله نه گس آنکه که
 همه دیده بود و گفت چو دیدش نه پسندیده بود و دیده هائ بی نه شود جز بدست و کور بود هر که در سینا
 در دست و آنکه کور مادر زاده همه دیده بود و لے همه تن به صورت چشم و فاعل گفت بنفشه شاد و دیدن

یعنی پیش تست لے نشاءت کہ قولہ گفت جواب لے کہ چو آب حیات - دادہ ز اندیشہ مرگم نجات +
 جواب لے جو آب سلام کہ چو آب حیات لے صفت جواب فاعل او جواب است و نجات مفعول آن +
 قولہ از لمعات رخ و نور جبین چشم مرا ساخت چو دل تیز بین + یعنی از سبب فیضان لمعات روئے
 مبارک خود و نور جبین خویش چشم مرا بہستی حق تعالی تیز بین کرد چنانچہ دل من پیش ازین برود و حقیقتی
 تیز بین بود حاصل آنکہ علم الیقین بر البین الیقین رسانید + قولہ شد بدو نور نظر نور دل گشت بہتر
 بصیر متصل بدو مصدر معنی فاعل ای مد نظر لے نظر چشم سر فاعل شد نور دل بصیر نور چشم - قولہ آنچہ دل
 از پیش ندانستہ بود - پیش بصیر جملہ ہویدا نمود - دید کہ عالم رسما - تا سما - نیست بجز واجب ممکن نما -
 فاعل دید بصیر یعنی بصیر مشاہدہ کرد کہ عالم حقیقت تمام ہستی واجبیت آتا بہ ظاہر ممکن نداشت وجود را
 در پردہ امکان پوشیدہ + قولہ ہستی واجب کے آمد بذات - بہت تعدد و شیون و صفات + شیون
 لفتح اول و ضم ثانی جمع شین معنی زشت کنانی التاج و بفتح تین و قاموس جمع شان اطوار و کار و
 و شیون ضمیر حیرت کہ سرایت میکنند در گائے جسد و شیونات ذاتیہ حقائق کہ در احدیت مکتوم
 مخفی اند کنانی کشف المعانی و فی الاصلطاحات الشیون الذانیۃ اعتبار نقوش الاعیان و احوال
 فی الذات الاحدیۃ کا شجرۃ و اغصانھا و ازہارھا فی الذوات و ہی الستی
 یظہر فی الحضور الواحدیۃ و بتفصیل بالعلم قولہ کثرت صورت اوصاف است و بس +
 صل ہمہ وحدت ذات است و بس + صورت لے ظاہری ہمہ لے ہمہ ممکنات قولہ بحر کرم بحر انوار
 روئے یکے آئینہ باہتمام و تمثیل سابق و ہمچنین مصرعہ ثانی + قولہ دیدہ چو شد بر دریں چو پیر گفتش
 لے خواجہ روشن ضمیر روشن گفتش راجع بہ پیر کات بیان گفت اول او خواجہ مجد و سنت تقدیر لے
 اینست گفتش کہ این خواجہ روشن ضمیر صفت پیر است قولہ دیدہ زمین نظرت یافتہ + و زہمہ باہین تری
 یافتہ دیدہ لے در جبین الیقین فاعل یافتہ میم متکلم است دیدہ مفعول آن تا از نظرت بر خطای مفعول یافت
 و میم متکلم فاعل معنی از ہمہ باہین ترا مبارکتر یافتہ و برکت ترقی یقین است + قولہ آنچہ مرا از ابروالت رسیدہ
 سبزہ زار ان بہاری ندیدہ + و آنچہ ترقی و زیادتیا ابروالت فاعل سبزہ + قولہ آنچہ زہرت بدل دیدہ بہت
 وزہ زہر شید و خوشاں تیافت + آنچہ نور زہرت از آفتاباں تو قولہ روح تو جو صلد جوں من است
 منقبت جان زہر تن است + و صلد مراد از قدرت است مصرعہ ثانی تمثیل منقبت روح قولہ گفت کہ جامی
 تو کجائی ہنوز + باش کہ تا صبح تو آید بروز صبح عبارت از علین الیقین + و عبارت از حق الیقین قولہ
 راہ سلوک تو بہا یاں رسیدہ دلش و دیلہ تو بہ و جدان رسیدہ تفسیر بہت بابت دلش علم الیقین بدین یقین

ان حق یقین قولہ فان غریب ہم دول حال شوی۔ ہر چہ بدیدی یقین آل شوی تفسیر وجدان
 مع الیہ بسبب فنا البشریت ہر چہ بدیدی یقین آل شوی لے فنا فی اللہ شوی بہ صحبت سوم
 با پر حقیقت بین و یافتن مرید گوہر مقصود از حقہ حق الیقین حقیقت بین
 لے کمال یقین بمنینہ و صفت پیروین خلوت بحقیقت ہیں برلے مناسب حق الیقین چہ
 وقتیکہ سالک بحق الیقین پیوند و عارف حقیقت کذات و احدیت میگردد و قولہ چاشت کہ خورشید
 علم بر فراشت ظلمت سایہ بنیز کم گذاشت۔ چاشت در وقت سایہ لے جہام ذی ظلمت کہ اول بر در
 سایہ او بلند افتد کم گذاشت لے نگذاشت چہ مقررست لفظ کم و چون بغیر لفظ بسیار واقع بمعنی نفی است
 و اگر بہ لفظ بسیار واقع شود بمعنی خود احتمال یا بد کہ خورشید علم بر فراشت پنج بیت صفت چاشت است
 قولہ علم از سایہ فراید پناہ۔ چہ علم خور کہ بود کم سایہ گاہ۔ اثبات مضمون بیت سابق از سایہ بیان پناہ
 لے پناہ بر سایہ نشینان علم علم خور سایہ گاہ بکان تازی کم کنندہ سایہ ذی جہام۔ قولہ خنجر زریں
 چو شیدا شکوہ۔ سایہ شد از دشت گریزاں بکج۔ تخیل است در سایہ گاہی خنجر زریں عبارت از پرتو
 آفتاب است فاعل کشید آفتاب سایہ لے سایہ جہام تخصیص کوہ از انکہ سایہ و شیب کوہا راں بود
 و با وجود طلوع آفتاب نیز وہ۔ قولہ چہرہ چو افروخت ز میلی تن۔ زیبہ گرفت افق تا افق۔ فاعل
 افروخت آفتاب میلی تن آسمان از ازا لفظ کشید نے یہ شب است کہ از پرتو ماہ و ستارگان باشد
 قولہ سایہ ظلمت و میاں دور شد۔ ظلمت سایہ بگشاید و ریشہ ظلمت تاریکی شب ظلمت سایہ تاریکی میاید
 جہام۔ قولہ من بچنیں روز را و بار خویش۔ مانده چو سایہ پس از بار خویش۔ متنگ شدہ بر دل من شہر
 کسے۔ طوف کناں تا فتم از شہر رستے۔ بچنیں روز و طوف شقائق تا فتم و از بار خویش تا آخر مصرعہ
 اول بیت ثانی صفت متکلم است طوف کناں معنی سیر کناں حال است از فاعل تا فتم ہے مفعول یا فست
 از شہر متعلق یافت او بار بخجی از حجت مفارقت پیرو۔ قولہ پای نہاں ہناتائے و گشت۔ رخت کشیم
 سوئے صحرا و دشت۔ ایں بیت مخطوفت بر تملک تا فتم از شہر ہے تماشا و گشت ہر دو معنی سیر رخت
 کشیم لے رفتہ مصرعہ ثانی تفسیر مصرعہ اول است۔ قولہ عاقبت گشت بدشتی کشید۔ کش نہ کراں بود نہ
 پایاں پدید۔ میم عاقبت مفعول کشید و گشت فاعل کشید یا بدشتی پاری موصول است و مصرعہ ثانی بیان
 آل۔ قولہ باویدہ درین چو صحراں دل دور چو از دیدہ فاعل اجل۔ ہمزہ باویدہ برلے عظمت است پہن
 معنی فراتر صفت آل معنی اعلیٰ مصرعہ ثانی صفت باویدہ۔ قولہ بسکہ سرفراخت از دگر و باوہ
 خیمہ گردوں شدہ ذات اہما و۔ فاعل سرفراخت گرد باد از دراجع بسیار و خیمہ گردوں

گردن ذات اجماع صاحب تو نهاده قول صد گدگوش نه بین و بسیار صد گدگوش در آن مرغزار
 شین گدگوش صفات الیه بین و بسیار دشین آهوش مضایق الیه مرغزار گدگوش کاف پاری می لام مشدود
 مخفف ربه نور الدین مرغزار یعنی سینه زار یعنی صد گدگوش را چه راست آن بادیه روان بود و
 صدر می آید و سینه زار آن بادیه حیران به قول هرگز از آسیب نگار افکنان به بود گدگوش نشده تک
 زنان تنگ نمان رسیده شین گدگوش باج بادیه قول به بر رانی در گدگوش تاز و روهوش از حیل گری سینه زار
 لفظ باز زاید است ز سنگ نیز متعلق را می یعنی روهوش آن بادیه از حیل گری که برای رانی از سنگ مته بود ای
 حیل نه میگرد و به امن گزران میگرد قول آنچند و خواب پرور و خراب دیده خرگوش ندیده به خواب
 آنچند لای هر چه در لای دیال بادیه فاعل بود آنچند و خواب مفعول آن و فاعل ندیده دیده خرگوش مضمر که
 متحرست در ندیده راجع آنچند مفعول است خواب فاعل متعلق ندیده حاصل آنکه هر چیزیکه از سبب
 خراب خوابان دیده خرگوش را نایل کند آنچیز را در آن بادیه چشم خرگوش خواب هم ندیده بود چه چنانکه
 در ظاهر بنده هرگز در آن موجب خراب باعث بقیاری نبود به قول کنده و دانش هر در آن
 آرزو از جگر خویش شده لقمه ساز دشین و دانش راجع بادیه و لفظ همت صفت و دان است و ندان
 مفعول کت حده از جگر خویش الخ لای فاعل گردیده درندگان آن بادیه از شکار کردن نه شتند و بقیت
 خویش میگردانیدند به قول بود عجب بادیه و لکشت شوق و در قوت با آرمه عجب سخی بسیار و نادر
 و لکشتی فخر لای بادیه چند آن فخر بود که شوق دیدن و سیر کردن قوت پامی از موتاچه قدر عجب
 کرد و خواهد دید قول در هوس سیر میزد و در طلب قدم میزد و هوس یعنی شوق دم زدم یعنی
 سخن گفتن لای سخن مشتاقانه گفتن قدم زدم یعنی رفتن یاد دینی و قدری بر آن عظمت است او سخن
 مشتاقانه بسیار میگفتم و در طلب آن سیر بسیار کردم قول سیرین آخر بقای رسید
 کز طرفی نروده کای رسید فاعل برید در مصرعه اول سیرت و در مصرعه ثانی نروده یا مقامی پارسی موصول
 است و مصرعه ثانی صله آن یاد طرفی فارسی معنی وحدت کام بکاف تازی مراد یاد فارسی براسی
 عظمت طرف کنار آن بادیه کام ذات پیر یعنی از طرف آن بادیه نوید اقبال پیر رسد و ذات گرامی
 پیر می شد قول در پیر آن کام شدم کام زن - ناهره در ضمن آرام زن و کاف بکاف تازی یعنی
 مراد عبارت از کام پیر بکاف فارسی یعنی قدم و کام زن یعنی رونده و دوده ناهره آتش خرمی آرم
 آرام و مصرعه ثانی حالست از فاعل شدم یعنی پیر آن سیر ختم بجایکه آتش زنده در آرام بود و
 لای بے تابانه بسوی او دویدم و این بیت مستحبه صفت جنین نام است قول تا به فلک رنگ

یکه سبزه زار - کرد و چو خورشید یکی چشمه زار - تا غایت دیدن ست فلک بختی بسیارست علت
مقدم سبزه زارست چو خورشید صفت مقدم چشمه زار کرد و ظرف سبزه زار یعنی سبزه زار است که گرد و بوی
چشمه زار بود - قوله بر لب آب چشمه وضو کرده پیر - نوزش چهره چو بدین منیر - سبق نمود بدعا
و السلام - پیش گرفتیم سبق احترام سبق نمود ای پیش از سلام علیکم گفتن پی سلام آغاز کردیم
سلام محط تفسیری و عادت پیش گرفتن آغاز کردن سبق احترام و احترام و احترام بزرگی دادن
و تعظیم کردن - قوله گوش کر امت به خطایم کشاد - روح حقیقت بجا بم کشاد - گوش کشاد
شنیدن خطایم کلام من که السلام علیکم باشد - روح حقیقت دهن مبارک که اندوه حقایق
معارف ظاهر میشد بعالی جواب سلام من - قوله لطف جوابش چو نسیم بهار - بند کشاد از دل
من غنچه دار - لطف جواب فاعل بند کشاد و ای بند خودی و بند بندار -
بهستی خودی از دل من بکشاد ای مرا بنحو و ساخت در حق فنا نمودن قوله کرد چو آن بند کشاد
داد و هر بند را می مرا - بند بهما بند بند از خودی و بهستی را در اعلام است اصناف است ای چو
بند کشادی من کرد که بند بهر شکل زیر که مشکلات تا بهستی است چو استی مانند شکل بهر برخاست را در
مراد بر صرعه ثانی علامت مفعولیت است - قوله رشته جان از گره قید است - بر گره چو هر طلاق
بست - رشته جان جان گره قید بهما بند بهستی گره بهما جان گره طلاق یعنی جان من
از قید هستی و بنهار امکان خلاص یافت و صفت طلاق پیدا کرد قوله قطره ناپیوسته بحر امید
بهستی خود را بهی بگردید قطره بهما جان بنحو و جزوات بخت و بهستی مطلق قوله در صور بحر چو موج
بحار - یافت همه جلوه خویش آشکار - حضور شیون و اوصاف بحر بهما ذات مطلق چو موج و بحر
متشیل صور فاعل یافت قطره جان یعنی چو جان من در ذات بخت و محو و محصل شد و از آثار تعین
خویش را جلوه گر گردید و شیون و صفات که مظهر ذات اند جلوه گر گردید قوله چو بگوهر سوسه دریا
شتافت - هیچ گهر جز گهر خود نیافت - چو بهما شاسوئی خود و بنگر است - هیچ ندانست که
در بحر صمیم - پنهان گهر لے برای دید ذاتی غیر ذات خود در آن شهود و ملاحظه کرد دریا بهما ذات
بخت فاعل شتافت و نیافت و بنگر است ندانست بهما قطره جان است هیچ گهر جز گهر خود نیافت
یعنی چو در شهود ذات ملاحظه کرد که وجودی در این وجود خود دریا بد که آن ذات حق مقرر کرد
ذات خود هیچ وجود نیافت ای دید که بنگرین نم و غیر من چیز موجود نیست و چو ملاحظه ذات خود کرد
تا ذات خود را از وی جدا تصور کنم ذات خود را بنگرین ذات حق دید ذات خود هرگز نیافت

حاصل هر دو بیت آنکه ذات من در ذات حق فانی شده و ذات حق در ذات من ساری گشته تا بحدت که
استیاز و فنی از میان برخاست و در حقیقت یقین همین است فافهم **قوله** جان اگر از آنکه زوی دست
تالبرین بگرشیدی آشتی نام خطاب بخودست یا خطاب پیرست و در موعظت جامی اگر زالی از آن
حالت که زوی دست و پائی بیان آن دست و پا زدن جد و جبر کردن شدی آشتی نام سیر
سلوک تو تا به سیر الی الله رسید **قوله** غرقه بجز آمده خواص شود طالب در و گهر خاص شود جزائے هدایت
سابق بجز جان ذات مطلق در و گهر حقائق و معارف و اینجاست طالب سیر الی الله شود و حقائق و اوصاف
الهی ملاحظه کن **قوله** در دل مگر شعله حالیت هست + لایق آن حسن بمقالیت هست + موعظت
دیگر است شعله حال حال و حال حالت استغرق و کشف حقائق آن راجع به شعله حال حسن مقال است
حسن او و بیان حقائق و معارف **قوله** سوخته شعله حالات شود ساخته شرح مقالات شود
جزا و بیت سابق ساخته مستعدی در استغرق و کشف حقائق بسیار محمود فانی باش و مقالات از حقائق و
معارف اوصاف الهی بیان کن پس اکنون در بیان مقالات که مشتمل بر حقایق و معارف اند فی نفس ربانید
مقاله اول در آفرینش عالم که آئینه جمال نما، اسماء و صفات آفریننده است سجده
و تعالی العالم بوضع المفعول اسم لما یعلم به الشئ مشتق من العلم وهو کلام صمد الخانمه
اسم لما یحتمل به فعلی هذا حصل موجود عالم لانه یعلم به الله من حیث اسمائه و صفاته
قوله شایب خلوتی غیب از مخمت + بود پئے جلوه مکرره حیث + شایب خلوتی غیب الله تبارک و تعالی
از مخمت است از ازل مکرره حیث است مستعد ظهور چنانچه و خطاب حضرت داود علیه السلام
و السلام فرموده کنت لکنزاً مخفیاً فاحببت أن أعرف ففخففت الخلق **قوله** آئینه غیب نما
پیشداشت + جلوه نما و همهم باخویش داشت + آئینه غیب نما علم الله و تبارک جلوه نما و ظهور همهم
باخویش داشت ای ظاهر و مظهر خود بود چنانچه میفرماید **قوله** ناظر و منظور هم اد بود و پس + غیر از این عرصه
پیشتر کس + ناظر باعتبار عالمیت و منظور باعتبار حلولیت این عرصه ای ناظر است و منظور **قوله** در
بود و وی هیچ نه + دعوی مالی و قومی هیچ نه + جمله است ناظر و منظور و وی است ناظر و مظهر مصرع ثانی
تفسیر و وی **قوله** بود و فلم رسته زخم تراش + لوح هم آسوده زنج خراش + بیان عدم ظهور
نص + چه کلیات و جزئیات رسته بالفتح بمعنی خلاص تراش لازم قلم است تراش بمعنی نوشتن لازم
لوح رست و لازم بے وجود و لزوم موجود و گره و چون لازم موجود نه شد لزوم نیز موجود نه شد حاصل
آنکه هم راجع موجود نبود و پیشان نیز ظاهر نه **قوله** عرش قدم بر سر کسی نداشت + عقل بر نادره بر سر کسی نداشت

نادر برسی نادره یابی اے عرش و کرسی و عقل موجود نبودہ **قوله** دائره چرخ به صد دخل و خرج
 بود بمطوره یک نقطه درج و دائره چرخ چرخ بصد دخل و خرج که اکنون دارد بمطوره نہا نختہ یک نقطه
 اے نقطه وحدت **قوله** سلک فلک ناظم انجم نبودہ پشت زمین حال مردم نبودہ + سلک فلک
 فلک پشت زمین زمین **قوله** نطفہ آب بمضیق جہات بود مصون از جسم اقہات + آب فلک
 اقہات زمین نطفہ آب اثر فلکی کہ در زمین است یعنی نطفہ آب باقی علوی کہ اکنون در مضیق جہات
 موجود است از جسم اقہات سفلی مصون بودے تاثیر فلکی در ذات زمین نبودے ہر دو موجود نہ بودند +
قوله بود درین ہند فردیت دم + طفل موالید بخواب غنم + درین مہدای معدوم طفل موالید موالید
 رہ گانہ اسی نباتات و حیوانات و جمادات خواب عدم عدم **قوله** دیدہ آں شاید نابودین بعضی معدوم
 چو موجودین + آں شاید اللہ تبارک و تعالی نابود ممکنات معدومہ یعنی پیش آں تبارک و تعالی اعلیٰ
 ایں ہمہ ممکنات معدومہ مثل موجودے کہ در عالم شہادت دارد و بچنان ظہور داشت اجمالاً لا تفصیلاً
 چنانچہ میفرماید **قوله** گر چه سمیدید در اجمال ذات حسن تفصیل شیون و صفات + قاع مدیشاہ
 اجمال ذات ای علم حسن تفصیل الخ تفصیل صوریات صفات یعنی ہمیں ظہور کہ تفصیل است
 بعینہ و علم خود معاینہ میکردہ **قوله** خواست کہ وراثتہ شے در کہ بر نظر خویش شود جلوه گر آئینہاے
 مظاہر کہ خارج ذات او تئید بر نظر اے پیش نظر جلوه گرے خود را پند یعنی اگر چہ حسن شیون صفات اجمالاً
 در علم خود معاینہ مینمود لیکن ادباً کہ تفصیل حسن افزون ترست و ظہور منظر ہر پیش از پیش است خواست کہ
 در مظاہر بہ التفصیل حسن خود را معاینہ کند **قوله** در خود ہر یک صفات قدم + روستے در جلوه و ہد لا بزم
 صفات قدم اے شیون و اطوار ذات قدیم در خود ہر یک آلائق استعداد ہر مظہر کہ آئینہ صفات ذات
 اندظہو رخصوان و گر کند پس **قوله** روضہ جہاں مجتہ جہاں آفریدہ باغچہ کون و مکان آفریدہ روضہ جہاں
 بخش جہاں جہاں حال بخش یعنی راحت بخش آئینہ نون و مکان جہاں **قوله** کہ در ہر شے خود
 کل در یک و خارج جلوه احسن و گراشکار بہ بیان حسن فقط فاعل آو جلوه حسن و گراشکار آں
 شاخ و فل و برگ و خار عبارت از مظاہر است جلوه او اے ظہور ذات صفات **قوله** سروشان از
 قرع عنانش دادہ کل شہار طلعت زیبایش دادہ بیان آنکہ بہر فردا افراد عالم منظر ہرست صفات اللہ
 را من حیث الانفراد پس مراد از قدر طلعت و سیت و سبزه و غیرہم از لوازم شہادہ کہ در بیان حی آید
 صفات اللہ اند یعنی سرو منظر قدما و ست و گل منظر طلعت او **قوله** غنچہ سخن از شکرش کرد ساز +
 قفل زدن گہرش کرد باز شکر کب سخن کرد سازای مبین و منویر لہ منظر ہرست قفل باز کردن ظاہر

شدن در گهرش و بن شاه غیب منظر و من او گردید. **قوله** سبزه بگل غایه تر سرشت پیش گل اوصاف
خط اول نوشت. غایه تر عبارت از ذات منزه است بگل سرشت لای به خاک ظاهر کرد خود را سبزه بقدا
بگل غایه تر سرشت صفات سبزه است بمعنی ثانی خبر فاعل نوشت سبزه است یعنی سبزه که بگل وجود
را ظاهر کرده است پیش گل واقعی اظهار خط آن شاه غیب نموده است که منظر خدا او گردید. **قوله**
شده پس طره ادا در است که طره شمشاد و راه طره زلف با و باد صبا به خرمی
بنامات از زمین بتایید صباست طره شمشاد و شمشاد و طره شمشاد عبارت از نام واد است
جمله آنکه شمشاد منظر زلف آن شاه است. **قوله** زکس چاش با چشم مست ز درهستان بهی
پرست بیان حسن با عشق چاش با جمیم تازی ویم و الف شمشاد و می و عریده نورالدین به آن چشم مست
لای منظر است چشم مست شاه غیب و زکس که منظر چشم شاه غیب است ناظر را به تامل است. خود مفتون ساخته
ده زون فریفته کردنستان صبحی پرست داده نوشتان شوق شاه غیب **قوله** داشت با
طوق تمنا که سرو و دولش شوق زبالا است سرو و طوق تمنا که سرو و شمشاد غیب باله سرو
لای سرو و طوق با طوق تمنا سرو صفت فاخته یعنی فاخته که مطوق با طوق عشق است شاه غیب است
بقدر سرو واقعی و هم شمشاد زده چشای سرو منظر شاه غیب است. **قوله** پس نالنده به دیدار
گل پرده گشت است ز اسرار گل بلبل موصوف نالنده به دیدار گل صفت او گل موعود به دیدار
ظاهر کردن اسرار گل گل طلعت شاه غیب بلبل که به دیدار گل واقعی نالنده است هر طلعت شاه غیب
ترجمان است آگل واقعی منظر طلعت رعنائی است. **قوله** کبک می پانچها بر زده زو سبر سیر قدیم
بر زده پانچها بر زده صفت کبک می فاعل زد کبک هم معقول از سر زده حال است از فاعل و سر زده
یعنی فریفته و پریشان ای کبک فریفته سینه است زیرا که در منظر خط شاه غیب است. **قوله** قری
بهها و به شمشاد دل به سوخت بلبل غم او شاد دل شمشاد و قری او را به شمشاد دل حال از فاعل
به سوخت یعنی قری باین شمشاد و قری دل زده و شادانه به باغ غم او سوخت زیرا که این شمشاد و منظر طره شاه
غیب است پس برین تقدیر بمعنی ثانی معطوف بر بهها و به شمشاد است اگر وقت اجاع منمیر از شمشاد
طره شاه غیب آمده کرده امید چنانچه طریق استخام است انگاه قری بهها موصوف بهها و به شمشاد و شاد
صفت او به معنی ثانی خبر یعنی قری که باین شمشاد دل نهاده و شوق گردیده به باغ غم آن طره شاد و به شمشاد
قوله مرغ سحر ساخت بنا و عتاب و در نظر زکس بسیار خواب ساخت لای سازش کرد یعنی با شوق
شده بنا و عتاب به متعلق ساخت در نظر ظریف متعلق ساخت بسیار خواب یعنی بسیار متساویه صفت

نگین بینی مرغ سحر عاشق ز گس شده بر لای آینه ز گس منظر چشم شاه غیبست - **قوله حسن** در هر جا که
 زوال قصه سر عشق شد از جلای و گر جلوه گر چمن حسن شاه غیب سرزدن ظاهر شدن کاف که
 زوثر طریقه است و بچشم در ابیات آمیخته یعنی حسن عشق حقیقی چو از جلای ظهور کرد و مصرعہ ثانی
 جز اثر طریقت **قوله حسن** بهر طره که آرام یافت عشق ولی آمد و در دام یافت فاعل آن عشق است
 لای عشق و در دل آمدی و فاعل ریاضت دل است لای دل در دام یافت خود را به **قوله حسن** در هر چهره
 که آن بر فروخت عشق از آن شعله دل را بسخت **قوله حسن** از آن شعله حسن یا به ولی فارسی بر لای تنکیر است
قوله حسن بهر لیک شکر خنده کرد و عشق دلی را به غمش بنده کرد به بهر لب لای محبت بهر منظر شکر خنده لای
 شاهزین غمش راجع به لب **قوله حسن** پر از عشق نگید و غدا بی عشق هم از دای نگریزد و بهما می
 لای حسن از عشق غدا رونق یافته و عشق از حسن غدا پرورش یافته **قوله** قالب جانند به چمن عشق
 گوهر کاشند به چمن عشق لای ملایم یک دیگر اند **قوله** از آن دل پس بهر دو بهیم بوده اند +
 جز بهیم این راه نه پیوده اند + از آن دل از شاهان دل لای از شاهان دل چه آن شاه خود بخود و چمن خوش عاشق
 گشتم و حسن خویش و در منظر بنموده و ناظر آن گشته این لای از آن دل تا منظر آمدن یعنی حسن و عشق
 با ناظر یکدیگر از شاهان دل ظاهر گشته و در منظر هر یک توانا از گردیده و وجود منظر موجود گشته چنانچه
 میفرماید **قوله** هستی تا هست در پیوند نشان نیست گشتا و همه جز بند نشان به همه ای همه خلق یعنی
 پیدا شدن خلق از سبب بهم بودن حسن و عشق شاه حقیقی است و اگر این سبب نبی بود واحدی وجود
 نیست **قوله حسن** کس از عشق گرفتار نه جنس نفیس است و خرد یار نه یعنی حسن که اود از عشق گرفتار
 نیست نه جنس نفیس است که خرد یار او کسی نیست و ایما و حکایت بر سر بیت است
 حکایت شیخ روزبهان فارس قدس ستره بابیه ز لای که میوه دل خود را
 شنبه مستور می آموخت **قوله** روزبهان فارس میدان عشق به فارسیاں راشه ایوان
 عشق به فارس سوار سپاه سیال خداوند گسانیکه در میدان عشق فارس با شده فارس سیال گشته
 لای راشه فارس ایوان عشق یعنی شاه فارسین است و عشق **قوله** پیش در پرده سر لای رسید از
 پس لای پرده سدلای شنبه در پرده به قلب اضافت است پرده در فاعل رسید و شنید روزبهان
 عا از لای **قوله** که نه بهر شفقت مادی گفت بخورشید لقا و ختری بیان معدی خورشید لقا
 صفت مقدم و شتر **قوله** کای به جمال از همه خوبان فزول پات من بهر دو زایوال بیروں بهار
 گفت پات بر و از آنها دل بیروں از خانه آمدن و رفتن و طالب جلوه گری شدن و به خواستگار

و غیر خود را نمودن مطلق یا به معنی خطیہ کرده باشند زیرا کہ قولہ مخ متاعیکہ افراداں بودہ گزینش
 جاں بودارزاں بود۔ مخ لے قیمت کہ افراداں صفت متاعی یعنی متاع مثلاً اگر جان بودہ است چوں
 افراداں شد قیمت ادا دال از آن است مثل مثلاً قولہ شیخ چو آن زمرہ در گوش کرد۔ سر صحبت زبوش
 جوش کرد شیخ شیخ روز بہان زمرہ نصیحت مادر و دختر را گوش کرد لے شنیدہ سر صحبت محبتی کہ سخن
 شاد از داشت و ناظر تجلی آن بود قولہ بانگ برادر و کله کندہ پیر۔ از دلت این پنج ہوس
 کندہ گیر کہ لے کندہ پیر بیان بانگ است کندہ پیر پیر فرات از دلت لے ادول خود این پنج
 ہوس لے پنج این ہوس و ہوس مستور بودن دختر صاحب جمال قولہ جن نہ آنست کہ اند نہاں
 گرچہ شود پردہ جہاں و جہاں ماند نہاں بیان آن جہاں و جہاں یعنی بسیار قولہ جن کہ
 و پردہ مستوریت و زخم ہوس خورده منظوریت جن مبتدء جملہ کہ و پردہ مستوریت صفت
 حسن مصرعہ ثانی خبر مستوری و منظوری بیاء مصدری مستور بودن و منظوری ہوس
 مضاف بہ منظوری است لے ہوس منظوری قولہ تاندر و پردہ مستوریت۔ جان شود منظر
 منظورش بہ منظر منظوری شین منظوری مضاف جان است و ہر دو ضمیر شین راجع بحسن یعنی
 ما و ہیکہ پردہ مستوری خود ندر و جای از منظوری نشود۔ قولہ جلوہ کہ بہ لحظہ تقاضا کند۔ بہر ولی داں
 کہ تماشا کند۔ فاعل کند جن است و جلوہ منقول آن ای حسن کہ بہر لحظہ جلوہ را تقاضا کند بہر دے
 داں ای بہر اسیر کردن دل تماشا یعنی جلوہ قولہ تا زخم عشق چو شیدا شود۔ کو کبہ حسن ہویدا شود بفتح
 بر مضمون سابق فاعل شود ہماں دل کو کہ در خندگی قولہ جامی اگر زندہ بیندہ۔ و رصف عشاق
 نشیندہ۔ سمرہ رفاک قدم عشق گیر۔ زندہ بزمیر علم عشق میر۔ زندہ بیندہ صاحب دل بزمہ
 بیندہ و نشیندہ برے خطاب است زندہ بزمیر علم عشق میر۔ و زندگی و عشق فانی شود۔
 مقالہ دوم در بیان آفرینش آدم علیہ السلام کہ آئینہ ذات و مظهر جمیع اسماء
 و صفات آفرینندہ است سبحانہ و تعالیٰ۔ قولہ پیش کہ ادا بر صفات نہ بود
 رستہ گل صفوت آدم نبود پیش ای پیش آدم پیش پیش زمان محمد و است و زمان ظرف بودہ است کہ
 و ربیت لاحق است لے و زمان پیش از آدم بود جہاں آہ ابر صفا صفا و صفا برگزیدگی مطلق صفات نہ بود
 لے ابر را نیز پیش نبود رستہ بالغ و مبدہ شدہ صفوت بہر سہ حرکت برگزیدگی و نہ چہ صاف باشد از تیری
 و عشق رشیدی صفوت صفت گل بالغ و صفت گل بالغ لے گل آدم یعنی ذات کہ برگزیدہ است
 پندہ اندہ شدہ بود قولہ بود جہاں یک بیک آئینہا۔ بلکہ سراسر ہمہ انجینہا جہاں افراد مخلوقہ جہاں

چنانچه عرش و کرسی و آسمان و زمین و غیره آئینه یکس مظهر با افراد سراسر و ال افراد مخلوقه جهان مصرعه
ثانی ترقی است و وجه ترقی اینکه آئینه نبات معیت ندارد و چون ذات باری تعالی را بظاہر معیت است
لہذا ترقی نموده مظاہر را بچشمینہا تغییر نموده چرخ گنج با گنجینہ معیت دارد۔ قوله بر سر سر گنج طلسم و گز
نقد در گوهر اسم و گز + گنج ذات افراد طلسم صور جهان افراد گوهر اسم اسم باری تعالی و در ہر یک مظاہر
با افراد ظہور اسماء الہی با افراد بود قوله لیک نشانی رسمی داشت مظہر معیت اسماء داشت +
مسمی ذات باری تعالی کہ شمع جمیع اسماء صفات است نشانی رسمی از مظہری کہ جامع جمیع اسماء صفا باشد معیت
مصدق معیتی اسم فاعل ای جامع اسماء مصرعہ ثانی تفسیر مصرعہ اول است فاعل داشت جهان یعنی مظاہر بود و نہ
من حیث الالافراد مظہر اسماء من حیث الالافراد بودند نہ جامع جمیع اسماء قوله شاہ ازل و خیمت
چیت ان مظہری + چند زوریاس قدم گوہری + شاہ ازل باری تعالی و چنان مظہری ای مظہر جامع جمیع
اسماء در یا قدم ذات قدیم حق تعالی گوہر ذات آدم علیہ السلام قوله ساخت و ش مخزن اسرار خوش
گوشش مطلع انوار خوش + بدانکہ آدم علیہ السلام خلیفۃ اللہ است و زمین چنانچہ آیتہ ان فی جمیع فی الارض
خلیفتہ و مضداق اوست ہر چه باطن متخلف است باطن خلیفہ و ہر چه ظاہر متخلف ظاہر خلیفہ و باطن
متخلف قدم است و ظاہر او حدیث پس خلیفہ ازین حیث کہ مستفید است از قدم دل او مخزن اسرار است
و ازین حیث کہ مستفید است بحدوث رخ او مطلع انوار است و لہذا آدم علیہ السلام را وسط گفته اند و دائرہ
احدیت چنانچہ حقیقت محمدی صلی اللہ علیہ وسلم وسط است و دائرہ ہدایت پس فرمودہ کہ قوله شد و
صورت و حتی بہم جمع بحرین حدود و قدم ہر چه عیان داشت بر و صرح کرد ہر چه نہایت در و وج
کرد ہر چه عیان ای و اوصاف ظاہری ذات خود چنانچہ علم و ارادت و قدرت و غیرہ قوله علم الاسماء قدم و ز
خرطیت حدیث گوہر ش + دفتر گوہر عبارت از ذات آدم علیہ السلام قال المحققون فی قوله تعالی و
علم آدم الاسماء کلہا ای مرکب فی فطرۃ من کل اسم من اسمائہ لطیفہ و ہمایہ بتلاک للطایف
المحقق بکل الاسماء الجذالیتہ و الجلالیتہ و غیرہ عنہما بیدہ فقال لا بلیس مامنک ان لا
قبیلہ لما خلقت نبیدی و کل ما سولہ مخلوق بیدہ واحد لا نہ لہا مظہر صفة الجمال کملکۃ
الرحمۃ او الجلال کملکۃ العذاب و الشیطان تحاصل آنکہ جمیع اسماء الہی مرقوم بذات اوست و مضمون حدیث
خبرت طینۃ آدم بیدہ انہ یباین صبا حاکم یعنی تخمیر الکی بصفات جل و جلال است و او مروب است
قوله گوشتہم با ویش سپو۔ نام از انروئی جز آدم نہ بود + اویم پوست یا پوست سرخ اویم الارض روئی
زمین و اویم السماء ظاہر آن و اویم النہار روئی روز اویم انضی اول چاشت آدم بالمد گسہم

گون و ابوبشر علیہ السلام را آدم برائے آن گویند کہ صاحب اوست بود یعنی گندم گون یا سکه
وجودش از ادیم زمین بود یا آنکہ صاحب اوست یا فتح یعنی سزاوار امانت یا آن کہ
صاحب آدم یعنی الفت واضح آنست کہ آدم اسم عجیب است و موافقت این نام با آن معانی از
اتفاق است **قوله** سایہ بر اوج فلک انداختش + سجده کہ فرج فلک ساختش + بشین انداختش
مضاف الیہ سایہ است بے سایہ او بر فلک انداخت بے عالی قدر ساخت و سجد ملائک کرد و او را
قوله جز سرفرت زد گال ہر کہ بود + چہرہ بہ خاک رہ آں پاک + سودہ فرقت زد گال مرد و او را سر
فرقت زد گال شیطان آن پاک آدم فاعل سودہ ہر کیلے ملائک کل ہم ساجد آدم علیہ السلام شدند مگر
شیطان **قوله** بزم کرامت ز رخس بر فروخت + ہر کہ رخس دید و رال دید + دوخت + بزم کرامت کرات
و کرامت عبارت صفوت و صفاست بر فروخت روشن ساخت و دیدہ دوختن و لغتہ شدن
قوله چوں برخش چشم ہم تیر دید نیل عصا آدم ہر دے کشید + نیل ردایست از کشور زنگبار
آید و یہ مصر گذر و درنگست است معروت و سپند سوخته کہ بر ہنگوش بچکان بالندہ بے وقع چشم
زخم و آن را لام نیز گویند + نیل عصا آدم عصیان آدم کہ از آریہ کریمہ و قصی آخر تریہ فغوی
مے آید و چوں وقت عصیان گویند گندم آدم علیہ السلام بیاہی مبتدل شدہ بود مولوی علیہ الرحمۃ
آن سیاہی را نیل تعبیر نمودہ + **قوله** باز بہ جانش پئے وقع گزندہ تابش از تاب علیہ او افکندہ +
پئے وقع گزندہ گزندہ مکافات و جزا بے عصیان کہ بے گرفتار بود و بتوبہ و استغفار مشغول بود
تاب علیہ عبارت از اجابت توبہ و عفو ذات برت **قوله** تیر گئے محصیتش و در شدہ ظلمت
نیش علم نور شدہ تیر گئے محصیت بے تیر گئے بدن کہ از سبب محصیت بود ظلمت نیل ہاں
تیرگی محصیت علم نور شد بے مبتدل بہ نور شد یعنی باز بفضل و کرم خود باری تعالی جل جلالہ توبہ
مقبول فرمود و جرم او را عفو نمود و سیاہی ظلمت بدن او بے فیدی و رنگ اصلی خود باز گشت و نورانی
شدہ **قوله** سیر وجودش بہ لطافت کشیدہ + دور کائنات بہ خلقتش رسیدہ + لطیف شدہ
بخلعت خلقت سرفراز گردیدہ + **قوله** کشور اسماء الہی گرفتہ + مملکت نامت شایہ گرفتہ
بکشور اسماء جمیع اسماء الہی گرفتہ + مظهر جامع جمیع اسماء گردیدہ مملکت نامت شایہ ہائے الہی
قوله پر تو او بر زن و بر مرد تافت + ہر کہ از دہر چہ طلب کرد یافت + زن و عبارت از افراد جمیع
جمیع عالم است چون ذات علیہ السلام جامع جمیع اسماء گردید و افراد عالم ہر یک مظهر ہر یک اسم اند پس بمنزلہ
کل شدہ و افراد عالم اجزائے او و اجزاء مظهر کل اند و ہر توکل است کہ جمیع اجزاء تافت و ہر چہ

از مطالب ظاہری و باطنی کسے او و طلب نمود حاصل گردید و بدان فائض گردید چنانچه خلیفۃ اللہ علیہ السلام
 بین اللہ و مخلوقات است **ہ قولہ** آئینہ شکہ بر چشم کس چوں نظر انداخت خداوند بس **ہ قولہ**
 نظر انداخت چشم کس است یعنی آدم علیہ السلام است کہ چوں چشم کس دروے میدید خدا تعالی
 را می دید **ہ قولہ** بلکہ نبود از دل ظلمت زدائے **ہ** شاید مشہور و در وجہ ضلالت و ظلمت زدائے
 بمعنی روشن صفت دل است و این بیت در ترقیت از بیت سابق چہ سابق شاید غیر حق ثابت کرده
 مشہود ذات حق و ادانجا عالم من حیث المجموع صورت ذات مع الصفات است و آدم
 علیہ السلام کہ خلیفۃ اللہ است و حمد صورت ذات مع الصفات چنانچہ خلق اللہ تعالی آدم علی صورت
 مصداق اولست و غیر آدم کہ ناظر بآدم است فی الحقیقۃ ذات حق تعالی است نہ غیر زیرا کہ لیس
 فی اللہ امر غائی پس شاید مشہور فی الحقیقۃ بہر حق تعالی شد و مغایرت در میان شاید
 مشہور نیست فانہم و متوہد کہ این معنی است کہ صاحب گشن راز فرمودہ شدہر چہ کس کو بگذری
 در اہل بایں کار ہم او بیند ہم دیدہ است و دیدار بہ حدیث قدسی این سخن عیاں کردہ و حق
 سیمتہ و بی یقین بیان کردہ **ہ قولہ** لے برہ دور و فلان آمدہ **ہ** و از کمرش پشت بہ پشت آمدہ **ہ**
 خطاب بنی آدم است کہ تا خطاب خلف اند مضرعہ ثانی تفسیرہ دور و دوازست آمدہ است و تمام بیت معنی
 منادی محذوف است و مقصود بالنداست لاحق است و کمر عبارت از ذات آدم علیہ السلام است و تفسیر کمر
 جہت تناسب پشت است **ہ قولہ** پشت و فابکر او کن **ہ** و دست جفا در کمر او کن **ہ** پشت بر وفا
 کردن بیوفائی کردن دست در کمر کردن تنگ کردن و مخالفت و رزیدان فکر عبارت از ذات آدم
 علیہ السلام یعنی مخالفت پدر را اعمال او مباش و آں افعال کہے در عمل آورد و ہاں پیش کن **ہ قولہ**
 حیف بود صورت آدم ترا **ہ** معنی شیطان شدہ ہم ترا **ہ** معنی شیطان کارٹے شیطان یعنی حیف است
 برین حال تو کہ صورت آدم باشد کارٹے شیطان بکار بردن **ہ قولہ** سہل بود جلد کتابے
 کریم **ہ** بستہ برافانہ دیور جیم **ہ** تمثیل بیت سابق کتاب کریم قرآن مجید بستہ بمعنی لازمی لے
 بستہ شدہ دیور جیم شیطان پس صورت آدم علیہ السلام مثل جلد کتاب کریم است و افعال شیطان
 افسانہ دیو **ہ قولہ** دلق صفا در بر وزیر بغل **ہ** کردہ نہاں دفتر ذرق و جیل **ہ** دلق صفا و دلق اہل صفا
 در بر یعنی پوشیدہ شدہ زیر بغل متعلق کردہ نہاں دفتر ذرق و جیل **ہ** کہ جیل **ہ قولہ** گرگ
 ولی صورت یوسف کہ چہ **ہ** صورت گرنیت تا سفا کہ چہ **ہ** کہ چہ بیان گفت محذوف است یعنی گرگ
 دل بود و صورت یوسف **ہ** بگو کہ چہ حال است و بر عدم صورت یوسف **ہ** وجود گرگ **ہ** تا سفا نمودن

بگویم که این صفت میباید که بر عدم حسن باطنی تا نفع خوری که اصل کار همین است چنانچه قوله اصل
 معنی است چه بگذاشتی بهل بسوی فرع چرا داشتی به معنی عبارت از افعال حمیده است فرع صورت آسان
 مشترکات میان اصل و معنی مانع میان مبتدا و خبر است یعنی اصل کار و مقصود و تو خلاق حمیده است
 چون بگذاشتی اورا دل بسوی صورت آرائی چرا داشتی پس باید که اصل کار را طالب شوی و بشناسی
 که مقصود از خلقت من به تنبیل اطلاق و معرفت خالق علی الاطلاق است قوله قمه شناس گهر
 خویش باش صیغه نسیم و زرخوش باش به کبر ذات میرفتی تا نسیم و زرفات قوله گرد بر
 خالص شکر خوش ترا بود نه چه چاره است تا نشن ترا به بیان میرفتی بودن زرخا صص و صص و بصفت
 حمیده خوش ترا ای شرفه خوشتر است اسه شرفه بهشت آتش و وزخ و مقرر است کند قلب را در آتش اندازند
 پس باید که پیش از عذاب فرع خود را خالص پاک گردانی تا افاق آتش نه گردی چنانچه صیغریه قوله
 آتش از ستم طلبت فروز به غل و غش را که بیانی بسوز به طلب طلب شوق آبی قوله چه هر دل را از
 عرض پاک کن چشم خود را ز غرض پاک کن به جوهر دل حل چه تعریف او بگوهر نموده اند به غیب در
 اصطلاحات آورده که القلب جوهر کذافی یکتو سبطین الوجود و النفس هو الذاقی یحقق به الاشیاء
 غرض تعلق بدن آرایش از غرض ماسوی الله یعنی دل را از تعلق بدن دور کن و چشم خود را از مطالب
 ماسوی الله بدار چنانچه صاحب گفته شعری که تم از مطالب تمام شد مطلب حجاب چه و مقصود بود مطالب
 قوله و من جان در کش را آلودگی نیست در آلودگی آلودگی به تعلق به تن ماسوی الله است و آرایش
 یا دوق به قوله بند زتن بگسل و آزرده شود نقش و دوش دور کن و ساده شود زتن به بیان بند است
 اسه بند زتن که بر جان تست بگسل اسه از اخلاق بشری و نفسانی و شهوانی و دوش نقش و دوش وجود
 ماسوی الله ساده شوی موصد شود زیرا که قوله زاد مریداں ره آلودگی است به شیوه آئینه
 دلاں سادگی است به مریداں سالکان راه حق تعالی آلودگی اسه آلودگی از تن آئینه دلاں صاف
 دلاں و موصداں سادگی اسه ساده بودن از نقش غیر حق به قوله ساده ولی باش پسندیده و آشت
 پاک زدنگی صورت کائنات ساده ولی سیاه فاری مرسته اهل تجرید پاک زدنگی صورت کائنات اسه اهل
 جمیع باش و از تفرقه پاک باش چه تفرقه ظهور صورت کائنات گمان به صورت است و جمیع بر خلاف آن قوله
 تا چون این مرحله میروں توی به هم نفس شایه موزوں شوی به علت بیت سابق این مرحله مندر
 کائنات که عالم باشد به میروں شوی اسه تارک آن شوی هم نفس به هم و ناظر شایه موزوں تبارک و
 تعالی به قوله پیش نگاه شوی آئینه نه کش نبود هیچ نه آئینه به به جلایه جلایه نگاری موزوں

مصرعه ثانی صفت یعنی چون آئینه دل خود را از رنگ ناسوی پاک کنی و هم صحبت معشوق تحقیق شوی و
 این آئینه را پیش آن معشوق راه آور آورده باشی که جز این راه آور و پیش او هیچ راه آورد
 بهتر نیست زیرا که غرض باری تعالی از خلقت انسان آئینه داری خودست که در حق صورت با
 جمیع صفات تماشا کند چنانچه گفت کثر الخیفا فاجبت ان اعرف فخلقت الخلق مصداق
 اوست و حکایت بر حسن ایراد یافت حکایت مسافر کنعانی که برسم ارمغانی
 آئینه نورانی پیش روی حضرت یوسف علیه الصلوٰه و السلام نهاد
 قوله یوسف کنعان چون به مصر آمد به صیت از مصر به کنعان رسید کنعان بالغ نام پدر
 مزد و نام شهر که سکونت یعقوب و مولد یوسف علیهما السلام بود و نام پسر یوسف علیه السلام قوله
 بود و راں نمکده یک دوستش پر شده از مغز و خالو پستش آن نمکده شهر کنعان بسبب آنکه
 گفته است در آن کنعان نجم حیران یوسف علیه السلام میگردانید شین و دوش راجع به یوسف مصرعه
 ثانی صفت دوست شین پستش راجع به دوست قوله ره بسوئے مصر چالش سپرد آئینه هر
 آورده بود و آئینه بر لای و در دست است ره آور و مخفیه قوله یوسف از دکرده نهانی سوال کای
 شده محرم و محرم وصال به مصرعه ثانی بیان سوال است شه محرم بحرم وصال صفت من دی
 محزون است قوله و طلبسم یح سفر برده و زین مخفیه پر آورده مصرعه اول نیز صفت
 منادی است و مصرعه ثانی با کنده است نیم سفرم مضان الیه مخفیه است قوله گفت بهر شو نظر انداختم
 هیچ متاعی نداشتیم و جواب دوست قوله آئینه هر تو گردم بدست و پاک زهر گریه غباری که
 هست به مصرعه ثانی صفت آئینه قوله تا چو بآں دیده خود و آینی به طلعت و سیات تماشا کنی
 علت آئینه آورده یعنی آئینه برای آن مخفیه آورده ام که در روی خود را تماشا کنی پس مخفیه پیش تو آورده
 ام قوله مخفیه افزون زلفه و صیت گرد روی از جاسی بجای تو گیت نیست جهاں با
 بصفتی تو کس غافل ازین تیره دلاں اندوس به صفتی تو که مقابل صفاتی جمال تو و مشابیه
 تو به یکجای موجود نیست ازین جمال تو قوله جامی ازین تیره دلاں پیش باش و صیقل آئینه
 خویش باش پیش باش از مقام غافل که غافل بودن از یوسف غیبی است سبقت گیر و
 در صفاتی دل که آئینه یوسف مناسبست مقید باش مصرعه ثانی تفسیر مصرعه اول است قوله
 تا تو بت بی رخ زین تیره جا به یوسف غیبی شودت زهن ما بطلت بیت سابق است تیره جا به
 عالم یوسف تبارک و تعالی تماشا شودت معنای الیه روی نه است اصناف فاعل مفعول

حکایت مسافر کنعانی

کدافی المنور و حسن و جویس و درین مقرر است که و از فی قطع کن قوله تا بر نماز تهمت والائے تو
 خلعت لوجنه ببالائے تو تفریع بیت سابق بریدن خلعت بغنم موصه قطع کردن خلعت آراستن آں
 فاعل بر و باری تعالی خلعت توحید توحید بالائے قد یعنی تخلق طلیس شیخ از خود دور ساز و تا باری تعالی
 نزاکت توحید رساند و موصه گرداند بقوله شاید هر جا که بود و لغریب بیافته زین خلعت زیباست
 زیب باشد اما شاید که او لیا باشد و لغریب زیبا و آراسته اس خلعت خلعت توحید
 قوله پیشه توحید و درین دو مگاه شیر دلال را بود آرمگاه پیشه بیای تازی محرکه مسکن شیران
 باشد اس دو مگاه و دنیا شیر دلال موصداں بقوله شیر دلی روی درین پیشه کن بهمدی شیر
 دلال پیشه کن پیشه اول بیائے تازی پیشه بیاد ثانی فارسی یعنی کسب قوله باهمه هم پیشه و
 هم پیشه باش یکدل هم روی یک اندیشه باش باهمای باهمه شیر دلال هم پیشه بیایه فارسی قوله
 یو در آن کن که تمار و و داد و صد و امید برویت کشا و روی کردن متوجه شدن آں
 باری تعالی بقوله چشم بر آں نه که روزی تخت و نشانی چشم جهاں بین تخت و روز تخت است
 روز تولد و نشانی الخ و نشانی و چشم تخت بقوله دست بر آں زن که از دوشد بیائے قاست
 قدرت بفلک فرق سائے ای استاد و فرق سای بلند بقوله صلح بچوں که ترا آفرید بهانویه
 گویم که چرا آفرید تا بشتا پیشین است یکے نے کے یکو از یکو داند کے یکم اول بیایه تازی مصدری
 ثانی بیایه اول تازی بکته بے و ثانی فارسی لغوی نیست یکی صفت وحدت و یگانگی نے یکے از
 کمی و اندکی یعنی یکی تعداد نیست بقوله بلکه یکے داند که بسیار بیش و صد قدم از اندک بسیار
 پیش و پیش و مصرع اول بیایه تازی یعنی افزون و تو یا ده و در مصرع ثانی بیایه فارسی ضد
 پس قوله روی به حجاب عبادت کنی کسب سبب سبب سعادت کنی حجاب عبادت سبب
 سعادت هان عبادت حاصل آید حق تعالی از بای آں آفرید که ذات واحد او را شناخته تعبیر و تا او که
 موجب سعادت و درین است مشغول باش بقوله هر چه کند بنده بر دل زبیر و کار آخر تر آں
 نادر شو و سبب بر دل جز ازین و کار شناسی عبادت زان لاج بهر چه و پیدا است چیز یکد بر آں
 کائے ساخته آید آں کار از روی وجود و بیاید آنچه بنمید و سبب و بیکال خود شرسار بماند قوله
 بخت بسعد نامید بر و جاع ندامت بلیامت بر و صد ندامت ندامت قوله شعله زند
 از دل ندامت قرین آتش ابد الابدین و ندامت قرین یعنی غمناک و غمناک صفت دل فاعل
 شعله زند آتش تشین آتش مصفا فی الی دل است که در مصرع اول باقی است و آں راجع بندت است

حکایت شیخ حسن بصری

آتش آن ندامت از دل او تا بد الا با و این شعله زنده همیشه در سوختند و امت باشد چنانچه حکایت
 بر این ایراد یافت حکایت شیخ حسن بصری رحمه الله علیه که نکته حکمت حجاج
 و ظلمت ظلم او مشاهده نمود قوله از حسن بصری ناقد بصری نکته آرنده محب مختصه
 ناقد بصری سر بنیش در مظاہر و باطن نکته سخن پاکیزه قوله که دل غفلت زده گردم نشاند آں
 نفس پاک که حجاج راند و کاف که دل بیان گفت عذرت است حسن بصری که گفت که دل
 غفلت از غفلت زده یعنی فاعل صفت دل میم گردم مصنات الیه دل است ای دلم گرد به کاف
 پاری کنایت از غفلت فاعل نشاند نفس پاک و نفس پاک سخن و عظمت قوله گفت فضولی
 که نه در بندگی کش پی آند او خداوندی و بیان نفس پاک فاعل گفت حجاج که نه در بندگی صفت
 فضولی مصرعه ثانی صفت بندگی و شین کش راجع به فضول و ضمیر کن راجع به بندگی و قوله ساعتی
 از عمر به پایان برد و هر چه در آن ملک سلیمان برد فاعل بر فضل است به پایان بردن تمام نمودن
 ملک بردن حاصل کردن قوله پیش وی آید الم جانگذا و سوز و زنا حسرت دور و دراز و ازال
 حسرت از حسرت ساعت به پایان بردن بغیر بندگی و قوله شاید اگر داغ بجانش نهند
 مانش محرومی ادا آتش نهند و فاعل نهند قضا و قدر ملائکه عذاب ازال راجع به ساعت و شین
 راجع به فضول و قوله همچو حسن بر که بود شمس در گوش کند از لب حجاج بند و مقوله مولوی
 علیه السلام حمت گوش کند بے بشنو و حجاج مطلق ظالم و قوله حکمت نوبافته هر جا بود و کم شده خاطر
 و انا بود و کلمه بود در هر دو مصرعه بیلے ربط است نوبافته تازه حکمت مبتدا نوبافته صر جا
 بود صفت آن مصرعه ثانی خبر یعنی حکمت و وعظمت تازه که هر جا است مثل گشده خاطر و اناست
 چنانچه الحکمة ضالة المؤمن واقع است قوله هر چه به یاد برش مطلب گیر و شین خاک
 بدست اوب و گو بگوشید حال سبزه و ش - و در صدف سینه نگه دار و ش - بیان کم شده خاطر
 و اناست گنجینه جان جان فاعل ساز و و نگه دار و انا شین راجع به حکمت مفعول و قوله طای
 اگر خلق تو آمد حسن - از لب ظالم حجاج سخن و نکته حکمت که رسد گوش کن ظلم رساننده فراموش کن
 خلق باضمم گفتار و کوار خوب و مزاج مرغوب ظلم رساننده ظالم فراموش کن لے مگو که ظالم
 گفت است چنانچه النظر الی ما قال و لا تنظر الی من قال واقع است مقایله جهار
 و اقامت نماز نیچگان که نیچه طاقت توے نچگان را تاب مشقت
 داده اوست و جبین عزت گردن فرازان به خاک مذلت نهاده او

نقائس چهارم در اقامت نماز نیچگان

قوی بچوگان و گردن فرازان عبارت از متکبران و سرکشان تا بشقت داده اوست یعنی تا ب
 داده مشقت اوست و قوله ای شده رخنه صفت طاعت ز تو - مانده حتی مسلک جماعت ز تو
 رخنه شدن خالی شدن اضافت صفت طاعت لایمیه است لایمیه صفتیکه برلئے طاعت سست
 مصرعه ثانی تفسیر مصرعه اول است این بیت صفت منادی مخدوف است و بیت لاحق مقصود
 بالند است و قوله نپیغ غفلت چه ترا بست گوش و سود نه کروت ز مؤذن خروش و نپیغ غفلت
 غفلت گوش بستن کردن خروش بانگ نماز و قوله نخره او خواب ترا کم نه کرد - قامت او قد ترا
 خم نه کرد تفسیر مصرعه ثانی بیت سابق است نخره بانگ نماز قامت ای گفتن قد قامت الصلاه
 قد ترا خم نه کرد - مشغول بنما نکرد - قوله میل نمازت به جوالی نبود - پشت و تمار کرده به پیری پیوسته
 پشت و تمار کرده کوز پشت گردین از پیری چنانچه از بیت لاحق پیدا است و قوله پشت
 چه محراب خمیده ترا و روی به قبله نه رسیده ترا و ترا در هر دو مصرعه علامت اضافت پشت
 و روی است لای پشت تو در روی تو یعنی از پیری کوزه پشت گردید و حال آنکه گاه به روی تو
 به قبله نه رسیده است و قوله پنج نماز است به از پنج گنج - به کازین پنج شوی گنج و ترغیب
 بنما و پنج گانه گنج صاحب گنج یعنی هر یک نماز گنج انگاشت و او کن و صاحب گنج شود قوله هر تو
 پنجاه به پنج آمده طبع تو زین پنج به پنج آمده و این بیت ترجمه حدیث شریف است که در باب
 سراج حکم پنجاه نماز گردیده و باز از جهت کاملی ماموم به پنج رسیدند و حدیث این است :-
 قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم فرعن اللہ تعالیٰ علی امتی خمسين صلوة فرجت بذلک حتی
 مررت علی موسیٰ فقال ما فرض اللہ اک علی امتک فقلت فرض خمسين صلوة قال فارجع
 الی ربک فان امتک لا یطیق فارجعنی فوضع شطرها فرجعت الی موسیٰ قلت وضع شطرها
 فقال ارجع الی ربک فان امتک لا یطیق ذلک فقال هی خمس و هی خمسين لا یبدل القول
 لدی فرجعت الی موسیٰ فقال ارجع الی ربک فقلت استجیت من ربی ثم انطلق حتی انقی فی
 السدرة المنتهی و غشیها الوان لا ادری ما هی ثم ادخلت الجنة فاذا فیها جنانة للوا
 للوا و اذا تراها المسک هكذا فی الصحیح البخاری و قوله نیچہ خود ساز بدین پنج سخت و نیچہ ابلیس بکن
 سخت تحت و بدین پنج نماز و قوله گر نہ کنی پنج بدین پنجباش و کی بودت طاقت سر نیچہ اش
 شین پنجباش صفات ابلیس نیست لے نیچہ آں ابلیس بدین پنج نماز طاقت سر نیچہ مقابلہ کردن و
 قوله شیر دل پنج بکن کن - شاخ بهوارا بکن از پنج بدن و شیر ولی ای عالی همت هستی شاخ

هوای و دشت هوا و هوس ذکر لازم دارد و لازم است قوله شاخ هوا را نبودن پنج سست - تا
 ندی خم ز طهارت سست - آغاز ذکر کلیم وضو است را در شاخ هوا علامت هفت پنج سست است
 پنج و دشت هوا و مقرر است که در دشت را بر کنند اقل آب می رسد پنج سست شود و با سانی کند سست
قوله دست بشو بهر تمسک بخیر - روی ز بندار توبه بخیر - روی را بشو بغیر حق -
قوله از کف مسح به مسح نه - پا و پو شست سست مسح نه - مسح مسح کننده صفت کف است
 مسح عبادت از نماز چنانچه در حدیث واقع است قال النبی صلی الله علیه و سلم
انقلع مبراج المؤمنین قوله تا چو مسح ترا شود دست شیاطین از تو که نه شود و تفریح
 است بر سابق - قوله وقت یاست برادرشال - پا به مسح تو پس درشال - ای شوال بودن تو
 بنما و موجب است شیاطین است - قوله دین ترا نیست ستون جز نماز - بهر قیامش چو ستون سرخراز -
 را در دین ترا علامت هفت ستون است سست دین تو بهیست نماز است قال النبی صلی الله علیه
وسلم الصلوة عماد الدین فمن اقامها فقد اقام الدین ومن ترکها فقد هدم الدین بهر
 قیامش به بلای کردن نماز ترا ختن استاده شدن قوله پشت تو آن دم که طاعت دوم است
 از پس این خمیر سست است - این خمیر کنایت از دین و طرفه است که وجود خمیر کی ستون خمیر گردد
قوله مسجد تو شد بهر جانک خاک - خاک شد از بهر تو چون آب پاک - تا ره طاعت بود و آب
 ترا - زان ده شود طبع بر آسان ترا - از بهر تو طبع از بهر وضو تو چون آب پاک است از برای تیمم
 که در دین وقت عدم آب را ترا علامت اخلافت ره طاعت است به راه طاعت تو و همچنین
 در عصر ثانی یعنی مسجد فوق تعالی تمام روی زمین ساخته و خاک را پاک نموده و حکم آب و پشت
 از برای آنکه راه طاعت تو آسان شود و طبع تو از آن طاعت بر آسان نشود قوله یک از کمالی
 جایی - همچون خزان مانده در آب گلی - در آب گلی او در پرورش تن منی یعنی با وجود این سهولت گاهی به نماز
 مشغول نشوی همچون خزان و فکر تن پر مدی مانده قوله پا تو ال از گل طینت بر آید چشم خود بر دوزخیت مدد از
 پا تو ال گل طینت طینت و طینت بدن مضره ثانی تفسیر مضره اول است یعنی آرزو خواهش تنگی در پرورش
 و آرزویش مدار بلکه بگویی اهل توبه خود در طاعت حق طرح کن قوله زمین تو پس از بندگی - تاج تو در
 سجده سرافکنندگی - اسے تاج تو اسرافکنندگی که نایت در سجده پس است - قوله رفته عمر تو برین فحاشیست
 دولت آئیده که داند که راست - شاید وقتی تو بهیست ساعت است - خوب تر پس زیور آن طاعت است
 رفته عمر تو برین فحاشیست عمر تو دولت آئیده عمر آئیده چنانچه قائل گفته شعله گذشته خواب آئیده خیال است

بهین دم را غنیمت دان که حال است قوله شرم تو باد که وبال او است سجده طاعت بر دوش هر چه هست
 تو کنی از طاعت او سرگشی به به که ازین شیوه قدم در گشی به ازین شیوه سرگشی از طاعت قدم در گشیدن
 ترک کردن یعنی شرم تو باد ازین حال که قرآن بهین شیء الا یستعجّل بالحسد یعنی بهیچ طاعت او
 کند و تواضع حق سرگشی میکنی پس بهتر آن است که ازین سرگشی قدم در گشی و ترک گیری به
 قوله ساق ادب بر زده عرش بریں بر در طاعت شده گری نشیں به بیان سجده طاعت بر دوش
 هر چه هست ساق ادب بر زده ای با دوش نشسته مصرع ثانی تفسیر مصرع اول است قوله چرخ فلک خرقه
 ازرق بر بر بسته ز جزای خدمت کمره خرقه ازرق بر بر بسته چرخ فلک ز جزای بیان کمره جزا را
 کمر فلک گویند خدمت طاعت قوله دوخته شب تاب بحر در کوع و دیده انجم برین صحنه فاعل دوخته
 چرخ فلک دیده انجم مفعول او شب تاب بحر ای از شب تاب بحر دیده انجم انجم و قوله سجد پر دین ز
 کف آویخته به شک ستاره به بحر ریخته به سجد پر دین ز کف متعلق آویخته فاعل آویخته چرخ فلک
 ستاره ستاره فاعل ریخته چرخ به قوله ماه زده بر در او کوس مهر به مهر چاک در او سود چهره مهر اول
 بمعنی محبت و ثانی بمعنی آفتاب اورا حج به حق تعالی چهره سودن باعتبار غروب شدن ای ماه بر در
 طاعت او مجانبه در آمده و آفتاب بر سجود نهاده به قوله جنبش ارکان لبیب تحت و فوق به
 از جنبش او است بر خمیر شوق به جنبش ای میل طبع ارکان عناصر تحت و فوق ای بعضی را جنبش
 تحت است چنانچه آب خاک بعضی را جنبش به فوق چنانچه آتش و باد بر خمیر شوق شوق از جنبش
 اله او جنبش شوق طاعت است که به تحت و فوق میل دارد پس آنکه مایل تحت است یا در کوع و
 سجود است و آنکه مایل به فوق است گو یا در قیام و قومه است به قوله کار جاد است پی تی پاک
 قعده طاعت مصبائے خاک به جاد که مهابا و گریو به مصرع ثانی بیان کار به قوله صفت
 نبات است نمودن قیام به بر در قیوم جهاں بر دوام به بر دوام متعلق نمودن است قوله بهیبت
 حیوان بر کو عست راست به دایم از انشت که شپش و قناس است به راست بمعنی درست از ان سده است
 از بر کس بر کو عست به قوله در نه بود میل سجودش چرا سر برین می بر داند چرا چرا از اول یعنی
 چه و ثانی یعنی چرا گاه شین سجودش را حج به حیوان به قوله خیر تو هم برگ تشبیه ساز به حج کن این چند
 محل در نماز به برگ تشبیه سالمان بندگان اینچند عمل یعنی رکوع و سجود و قیام و قعده به قوله تاز پریشانی
 ظاهر بری به راه به جمعیت باطن بری به این بیت بابت لاتی تفرعیت بر سابق پریشانی ظاهر
 بری حال است از مخاطب به بر ای اول بمعنی نیز از ثانی مشتق از بودن به قوله حج نشینی به بقا حضرت

از خود را درستی خود بے شعور به معرفت ثانی حال است از فاعل نشینی که مخاطبیت اے بندگی و طاعت
 بخواص تمام بجا آرد جمعیت باطن ترا دست دهد و بشوین حضور مشرب گردی بحالیکه از خود فانی
 سخن باقی شوی چنانچه حکایت بر این ایراد یافت به حکایت کشیدن پیکان از تیر است
 روکیش ولایت علی کرم الله وجهه که از کشمش کمان مجاهده بر نشان
 مشاهد افتاده بود و پیکان واقعی تیر حکایت از وجود شریف حضرت علی رضی الله تعالی
 عنه راست و صفت تیر کشیش ولایت و ولایت علی کرم الله وجهه بیان تیر است که از کشش
 الله صفت ثانی تیر است کمان مجاهد مجاهد نشان مشاهد مجاهد آبی یعنی کشیدن پیکان
 از وجود مرقعه علی رضی الله تعالی عنه که در وقت نماز بمشاهده حق تعالی رسیده بود و قوله
 شیر خدا شاه ولایت علی به صیقله شرک حقی و علی به روزگار حدیث صفت سجا گرفت تیر خالف
 به تنش جا گرفت به خالف کاف و قوله غنچه پیکان به گل او غنچه به صندل محنت و گل او شکفت غنچه
 پیکان پیکان گل اوقات مبارک حضرت علی کرم الله وجهه گل محنت و غنچه آثار پیکان گل اوقات
 مبارک او گل صفت بضم کاف فارسی است یعنی تیر بر آورد و ند و پیکان در اوقات شریف پنهان ماند
 چون پیکان خواستند که بر آوردند آزار رسد و در وقت که بذات مبارک میرسد نتوانستند بر آورد و قوله
 روی عبادت سحر محراب کرد و پشت بدر بر سر محراب کرده اضافت روی عبادت لایمیه است
 روی بر سر عبادت پشت کردن ترک کردن و در و روشن در و سحری و تصدیق اے از تصدیق اولون یا را
 در بر آوردن پیکان دور نند به چنان در عبادت مشغول شد که بر وای تصدیق باران نماز و محو بمشائے
 مشاهده کردند و میباید که پشت کردن یعنی خود باشد و پیکان در پشت بودن یعنی پشت بجا نب بر سر
 پیکان بر آوردن کرد و مشغول عبادت گردید تا در استخراق وستی مشاهده بخیر گردید و پیکان
 بر آورده قوله غنچه الماس چو بید آفتند چاک بین چو گلش انداختند به چو بید صفت غنچه آفتند
 کشیدند بین گلش مضاف الیه تن است چو گل صفت تن یا تشبیه چاک لے چاک در تن او مثل
 گل بود یا چاک مثل گل در تن انداختند به قوله غرقه چو غنچه زنگار گوی به آمد زان گلبن جهاں بر
 غرقه سخن و زنگار گوی هر دو صفت غنچه و غنچه کنایت از پیکان و فاعل آمد غنچه گلبن جهان ذات
 مبارک علی کرم الله وجهه به قوله گل گل خوش بصلای چکید به گفت چو فارغ ز نماز آں بیدید گل
 قطرات خون شین خوش مضاف الیه مصلات امر مصلاتی اوقطرات خون چکید فاعل گفت و دید
 حضرت علی کرم الله وجهه گفت به مقدم شرط یعنی چو از نماز فارغ شد و آں قطرات خون و دید و گفت

حکایت کشیدن پیکان

قوله کاین ہمہ گل حسیت تہ پائے من سیاختہ کلا و امصلائے من + بیان گفت گل قطره خون فاعل ساخته
 گل قوله صورت عاقلش چون نو و ندر باز گفت کہ سوگند بداناے راز بہ فاعل گفت رضی علی کرم اللہ
 وجہہ کہ سوگند الزبیران گفت دانائے راز عالم الغیوب جل جلالہ قوله کہ الم تیغ ندارم خبر + اگر چه درین
 نیست خبر دار تر بہ جواب سوگند تیغ فخر اگر چه ز من نیست لے اگر چه از من خبر دار تر کسے نیست
 قوله طائر من سدرہ نشین شد چہ پاک - گر شودم تن چو نفس چاک چاک بہ علت بیت سابق
 طائر روح چہ پاک عزیز لے مقدم گر شودم النہ قوله حامی ز آلائش تن پاک شودہ در قدم پاک دلاں
 خاک شودہ از آلائش لے از تعلق تن قدم عبارت از پائی بقدرینہ سیاق کلام پاک دلاں اہل اللہ
 قوله باشد زان خاک بگردی کسی - گرہ شکافے و میدوی رسی + ازاں خاک از خاک شدن
 زیر عکس پاچہ اہل اللہ گرد و بفتح کاف پارسی اثر حاصل و بیت آنکھ لے جانی از تعلق بدن فاعل گرد ویدہ و پائے
 عکس پائے اہل اللہ روان شود احتمال است کہ ازاں رفتن باثر ایشان سدی ماناثر مدگشتہ بقصایے
 برسی و ملاقات وی تنقید شوی بہ مقالہ پنجم در اشارت بروزہ ماہ رمضان کہ نوری
 ست کثیر الفیضان ہم روح در شمع انجمن افزوز است و ہم نفس را برق خمرین
 سوز - قوله لے ز پے طیل شکم بچونائے بہ جملہ گلو گشتہ ز سر تا پائے طیل شکم شکم
 نابون و الف لے بچونام تعلق جملہ گلو گشتہ این بیت صفت منادے محذوف است و بیت
 سابق مقصود بالاندر است و ایراد و طیل ماز از تناسب است قوله کار تو از ہر چہ تصور کنی نیست
 بجز آن کہ شکم پر کنی - حرص تو قمرینہ بالضاف زو - دانہ ترا بہر شکم ناف زو + ترا مضاف الیہ است
 مقرر است کہ وقت ناف بریدن ایہ ہر چہ نیت و وعاد حق مولودے کند قبول افتد پس نو کہ جنین
 در پے خوردن شکم پر کردن ہستی مگر ایہ وقت ناف بریدن مہن دعا خواندہ کہ شکم پر کنی قوله چند
 کشی رخ شکم از گراف + گر نزوت وایہ برین شیع ناف + اشارت مضمون لے ترا بہر شکم ناف زو است
 چند شمار اندک و عددی کہ کم از وہ بود و شمار غیر محدود را ہم شاہی پس اینجا چند معنی شمار غیر محبت
 لے بسیار گران بکبر کاف فادسی و از حجبہ و الف ہر زو و یہودہ و بسیار و بجایاب نور الدین تاء
 نزوت مضاف ناف است آنات تو یعنی اگر وایہ ناف تو بہر شکم پرستی نہ بریدہ است پس بسیار از
 یہو کی رخ شکم چر میکشی قوله ساز چو نافہ شکم خویش خشک - بکہ دہد از نفست بود خوشک + مقرر
 کہ ناف بعد از خشک شدن بوی میدہد قوله نکبت روزہ ز لپ زو + ہر بود از نافہ مشک تارہ
 ترجمہ حدیث شریف است کما قال النبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم رحمہم حفظہ الصائم طیب من

بهر مسیك + قوله معده موعده پسته نان و آب - کی شوی از قوت رواں بهره باب معده با سحر
 بالفتح و کسر عین عضو آدمی که طعام در آل قرار گیرد و هضم شود معده بالضم میم و کسر عین آماده کننده و بافتح
 آماده کرده شده و درین مقام آماده کرده مراد هست اسے آماده و بهره که مفید معنی خطاب است آخر کرده
 به ضرورت شری محمد و ای محسن آماده کرده برائے نان و آب + قوله باطن النفس و هو المستل
 چوں رسد لذت القنوم بی هر چه بدال شرع بشارت ده است - از همه حرات آنرا آنجونی بدست
 هر چه ای هر چه بیله عمل روزه درین بیت تضمین حدیث قدسی است که القنوم بی و آنا آنجونی بیله
 قوله شعله ووزخ چو شود تیغزان - باشرش ناوک خدلاں نگوں بدوز و گوآمده در وقت + چوں
 سپر نرگش در برت + بیت اول شرط و ثانی جزا تیغزان و ناوک نگوں گشته و سواخ زنده گرد
 آمده و شعله ووزخ و قنوم مضاعف الیه و قنوم بابت مفعول کشد در بر کشیدن محفوظ
 داشتن این بیت ترجمه حدیث شریف است که القنوم جنة من النار و قوله حرص و حشر
 و دوزخ پراکنش است و بهره زدن بر دوزخ خوش است + روزه بود بهره زدن بر دوزخ - بهره
 بزنی تا برسی از شرش + انتقال است از دوزخ واقعی بدوزخ حرصشین راجع بدوزخ حرص +
 قوله چوں خفتاس ز بس ناخوشی - خوی گرفتگی به نجاست کشتی + خفتاس بفتح و تشدید زان خاکوب
 قوله با من ازین نکته تصب باشی و درشت + تو به شکم میکشی و او به پشت + این نکته اثبات نجاست
 کشتی که در بیت سابق است اولی خفتاس مصرعه معانی در ترقی است قوله ماه نور و ده بهر از حق
 کا بروی جو هست ز نیلی تنی + افق ضمیمین کرانه آسمان و سپر کرانه که باشد نیلی تنی که آسمان کا بروی جو هست
 الزبیاں بهر نیلی ماه روزه که از کرانه آسمان ظهور کرده بهر که ابروی جو هست لے حور جلوه گرفته پس
 جلوه گیری او بر لے بهر است + قوله میکند ایما که لب از بهر بهر کن لے مهر لبت مهر با قائل
 میکند جو هست که لب بهر الزبیاں ایما مهر کن بضم اول ای بند کن هر من بفتح کا بهر قوله اب چو به بند
 طعام و شراب + و در حرمت شود و قحطاب + بیان مهر لبت هر من است حرمت ما بهر است و نامات
 مفعول شود دست لے قحطاب شود + قوله طرفه کلید که درین تنگنای + ماه و بهر بند آمده حجت نشانه
 تنگیل ماه روزه است بنویسگر تنگنای دارد و نیا ماه و دوزخ + قوله سیصد و هشت است ترار دوز سال
 پیش ز کجوا رتی کجی نال + لفظ پیش صفت مثال است از مثال پیش + قوله گرز تو یا بدیکه بین
 سی شکست + حلق ز کفایت افتد بهر شکست + ناکای بکر و ده از سی روزه شکست لے شکست یا بد
 عهد آنا فارت به صاف الیه حلق است ای حلق شکست بفتح شین معجز و سکون سین مهر لبت عدد

شش روز و نه و شتر گزنان و انگشت و ایهام و زده گیر و قلاب باسی گیر و دام و مضارب که سازند
 بدال نوازند و تار و تار که بر ساز بکشند و حلقه رسن و زلف و مثال آن نورالدین حکیم و درینجای معنی
 توبه باسی گیر و دام و حلقه رسن مرا دوست و ایهام برود و شخصیت که کفارت روز و شکستن عهد یعنی اگر
 یک روز اگر از سی روز بشکنی از سبب کفارت آن حلقه تو در دام افتد و شخصیت روز و گرفتار گردد
 و طریقه است که اگر از لفظ سی یک یک عشر یعنی حرف یا بشکنی باقی سین ماند و عدد و شخصیت
 است فافهم قوله کرده قضا وین ترا غارت است کت زاد اودی بجفارت است به مصرعه ثانی
 تفریق مظهر اول است تا کت مضاف الیه روی است ای روی توبه تو کت قضاء الهی من ترا غارت
 کرده است بر توبه آنکه توبه تو از او است بجفارت است و ایراد قضاء و ادوا کفارت ازین است به قوله
 گرفته طهر خوان و ضا است به نشانی شربت جام صفاست به خوان ضا مندی حق تعالی
 جام صفا صفائی باطن به قوله روز و خاصا نه بهین است و پس بهک بریدن بود و از هر هفت
 خاصا اولیاء الله بهین ای ترک اکل و شرب به قوله هر که نباید که بجوی نجوی به هر چه نشاید که بجوی
 مگوئے به بیان بریدن از هر بهین است کات در هر دو مصرعه عاطفه است ای هر چه نباید بجوی و هر چه
 نشاید بجوی و بجوی و بجوی تا نیستی بخود ناکفتی به قوله چشم کن باز و دیدنی به گوش به پرواز
 ز نشیندنی به یاد تاری دیدنی و نشیندنی به لایق نه دیدن و نشیندن ما که
 فارسی خوانده شود باید نکرده بود قوله دست میالای به شغل و عمل به یار و مفرسای به راه ال به غل و غن
 و ال جمله و غن معجزه تها شدن و تها بی ال بختین امید داشتن و امید بدانکه اسم مقصوده را وقتیکه
 فارسیان مضاف سازند باید آخر اولان کنند بهر آخر خود را در آخر چنانچه خدای خلق مضاف و اولان عالم و دارد
 فعل مقصوده وقتیکه بر محمول خود مقدم باشد نیز آخر بهر لاق کنند چنانچه بجشائی به حال با و چپین میالای به شغل
 و غل و مفرسای به راه ال قوله علم و عمل از یاد پاک کن به بلکه دل از غیر خدا پاک کن به نیست ترا قبله دین
 جز خدا به هیچ مدان هیچ مبین جز خدا به ترا مضاف الیه دین است و راه علامت صفاست قبله دین
 قوله هر چه نه ذکر ای و از ان لب بند به و آنچه پسندش نبود کم پسند به چمنی و رایج بخدا و از ان رایج
 به هر چه پسندش رایج به حق تعالی به قوله و این نفس است جز او به هر چه بهست به وای تو که زان کشی باز و است
 و ای به او و اولف تحتانی حاجت و مرا و جز او ای جز ذکر و از ان رایج به و این نفس قوله حبس کن ای بهیما گلی
 است به مایه اقبال توئی و گیسیت مد آن و ای به او و این بیما گلی ای و معرفت الهی اقبال به معرفت بی
 و این ای و ای نفس قوله نفس به اگر شرفی و شتی به ال و لش که به تو بگزاشتی به شرف و شرف و در راجه

مقاله ششم در اشارت بزکوة مال

نیز غور فرم بودی پیش کور نبودی قوله چشم من ارکو رنود چی چپیں - تو سر دعوی انکسود چی چپیں
 بتنگی چشم زاد صامت توبه بر گوش دست در لاف توبه فاعل بستگی چشم به قوله جامی اگر نقد
 کمالیت هست به در حجب عجب کمالیت هست محجب غیب باطن خود به قوله بر بصیر ایل نظر جلوه ده +
 در نظر بے بصیر انش منه به جزا اگر که در بیت سابق است مفعول جلوه ده کمال و جمال بے بصیراں
 ناقه ردان و جابلان شین راجع به جمال قوله ورنه زبمت در نضات زن خطا بر ورق لاف
 زن بهمت عبارت از دل ذکر مظلوم اراده طرف و بر انضات زن لے نصف باش خطا
 خطا برق لاف لاف یعنی لاف و دعوی خطا بند از ده خاموش باش به مقاله ششم در
 اشارت بزکوة مال که سرایه بالمشال است و مالش بدسگال قوله بالیدن بحکام
 و العت کسر لام و سکون تخانی و فتح وال مهمل بزرگ شدن و بر آمدن و متو کردن و نور دین و رفته آ
 قوله لے شده زندان و در مشت توبه بند پرا سجا زهر انگشت توبه خطاب به یک از محسوس
 غیر مودیان زکوة بند بفتح موحده و خفاء نون فاصله میان دو عضو است که بتنازیش مفصل
 خوانند و زنجیر است که مجرایاں را بیدال بندند و قفل و گره و عقد و بندی که پیش بندند و نور الین
 یعنی درم زندان است و مشت تو زندانے و انگشت تو زنجیر زندانی است و این بیت
 صفت میناوی محدوف است و ابیات آئینده مقصود به بالند است قوله پیش که ایام
 کند رخبات به گردش اوتاب به پنجه ات به پیش و پیش ازین لفظ پیش ظرف کشاست که در بیت
 لاحق اللاحق است کند رخبات لے سبب فلان پنجه را تاب دادن جان جو نمودن قوله پیش ترا
 حال و اگر گویند نقد تو از دست تو بیرون کنند به تفسیر بیت مضمون بیت سابق است را بر ترا
 غلامت اصناف حال العیش اے حال عیش تو نقد واقع فاعل کند ایام قوله خوش بکش دست جو
 احسانیاں - از پیش از ادینی زندانیاں به خوش بکش دست لے طائعاً لا اکره تا احسانیاں کر میاں
 مودیان حق اللہ زندانیاں هماندم و ایهام بواقع به قوله در درم زن که درم گرد ساخت به
 ساختن گرد چادر و ساخت به گردش زان ساخت که گرداں بود به کف بجفا از راه نوداں
 بود به سوال و جواب درم زن درم ساز و در لے و ظیفه راه نوداں ساختاں و در وندگان یعنی
 وجه گرد کردن او بهین است که رونده باشد و از جمله رونندگان باشد قوله لے که بدست ز
 خلاف کرم - نخسته از سیم شود هر درم به خلاف کرم بخل ناخن است شدن بندد و عقیده بدست
 شدن به قوله تاش جدا گم کنی از مشت خویش به جفت ناخن از انگشت خویش و علت ناخن

شدن صفت مانند قوله ناخن بکیت که بکف حاصلست - ناخن دیده جان و دل است ناخن
سیم درم که بدست تو مثل ناخن چسبیده ناخن بنون الف و ضم خار معجمه دفع نون بمیاری مشهور
چشم ناخن دیده الخ لای موجب کوری چشم جان و دل است * قوله ناخن از دیده دل بر تراش
درید ناخن دل خود میخراش * ناخن هماندم از دیده دل بر تراش ای از نظر دل بر انداز و ایشان کن
دل خود میخراش ای دل خود را درندامت آندیم خرج تراش خواهی کرد و در پنجه های خواهی کشید قوله
جمع کن در هم و دینار را * سخره مشو شخته اوبار را * سخره بضم سین مهله و سکون خار معجمه دفع را *
مهله بیکار یعنی کار بر خور و زبون و زیر دست شخته اوبار را دبار یعنی به جمع کردن در هم و زیر دست
مغلوبه بار خواهی شد قوله در به مثل جمع شود صفت کن - گوش نیوشنده بدین صفت کن *
ای صفت کن صرف کردن قوله هست مستند که ترا سیبویه * گرچه بخوست مشاء الیه
هر چه بگوید بیاختش شوی * ریش بجنبانی و دلخوش شوی * پیش کنی از سر حبل شگرفت
منع و نایز دراهم به صرف * هست مبر و خیر مبتدا محذوفست که به است ای بده المقدمه خبر و
لای ما هو که ترا سیبویه الخ بیت الثالث بیان مبتدا است یعنی سیبویه که ترا مسند بخوی میگوید
که دراهم و دینار از سبب بودن علتی از علل تسبیح منع صرف یعنی غیر متصرف اند و آنرا از جهالت و
حماقت مسند فقه دانسته خوشدل می شودی دراهم و دینار صرف و خرج نمی آری و بخیل پیش کنی ای
فهمیده تو بدست هیچ و پوچ است و مصرعه ثانی بیت اول جواب سوالت و تقدیر پیش چنین است که
فما طبع میگوید که من از سیبویه که امام است شنیدم در جواب میگوید که اگر چه امام است اما در علم نحو
اهم است نه در علم فقه و هر چه می گفته موجب علم نحو گفته نه موافق مسند فقه و این غلط و فهمیدگی نیست
قول او بجای خود درست و ایراد و جود سیبویه آفتش که در نحو آمده اند و ذکر نحو دینار و دراهم و منع
صرف از محنات لغت نیست شگرت بکبر شن معجمه دفع کاف فارسی و سکون را و مهله معنی بزرگ
قوله صرف همه گرچه نیاید نه تو منع همه نیز نشاید نه تو یعنی اگر چه خرج کردن همه دینار و دراهم که زکوة
این تصوف است از تو نیاید عدم خرج بالکلیه هم نشاید بلکه موجب امر شرعی شریف زکوة باید داد
چنانچه میفرماید قوله کن بدرا ز سیم زرت آنقدر که روت از عرق واجب از عرق ثانی جان
آنقدر است عهده واجب می نیم دینار از بیت دینار و پنجم از دوست درم چنانچه بیان میکنند
قوله حق چو ترا و از دینار بیت * بخیل پنجه بیک دینار چیست بیان زکوة زرت قوله رنجت ز
درهم بکنارت و دست پر پنج چو خواهد بکناره ماست * بیان زکوة فقره است فاعل رنجت حق تعالی و

فَاعِلُ اِست مخاطب **قوله** زین زرد سمیت بیاغ نعیم - قصر تراخت زرد و شست سیم بیاغ جزا
 که بر او نه زکوة متفرعت باغ نعیم بهشت قصر تراک برائے بناحق قصر تو بس **قوله** شست زرد سخته
 ده و سیم خام - تاکه بود قصر تو فردا تمام - زرد سخته زرد خالص سیم خام سیم خالص سخته و خام از محاسن است
 پیدا است که در عمارت شست سخته و خام بکار برند **قوله** یارہ کن زرد که بود یارہ مارہ گوشت ازنا
 شود حلقہ وارہ جزاء ندان زکوة است یارہ بختانی و الف و فتح را در جمله دست بر زن **قوله** چل
 بجگوئی کس زان یارہ هیچ نماند ہی زان پس بگلو مارہ هیچ به تفسیر بیت سابق است مفعول غیہ ہی هیچ
 است یا هیچ لے هیچ مارہ **قوله** هر درم سیم که حق فقیر - زرد زین میکنی آشن قائمہ بهر چلے تو هر در
 شمار سیم چو دینا کشندش بنارہ بهر چلے تو که بهر جزا دادن تو فاعل کنند قضا و قدر دیا شو کلان
 عذاب **قوله** گاہ رخ داغ نهندت که دل بهر چه رخ دشتی زنده نهان به تاء نهندت مصناف است
 رخ ست از دوسه راجع به فقیر نهان ای پوشیده بلے ندان حق الله تعالی **قوله** گاہ بهر چه که
 زین بے رہی بهر چه از و بهر چه کردی ہی به آگاہ بهر چه داغ خواهند داد بے رہی گراهی
 از مداجع به فقیر بهر چه کردی یعنی کناره کردن و روئے بر تافتن و همچنین بهر چه کنه کردن
قوله گاہ بهر شست که زرد و دشت بهر چه کردی سوسه بجا بهر شست به گاہ بهر شست ای بهشت
 تو داغ خواهند داد بجا بهر فقیر شست کردن اعراض کردن **قوله** داغ دور و بهر بهشت لاله وارہ
 بسکه بسوزند شوی لاله زار به دور و بهر لے پس و پیش لاله زار لے پر داغ **قوله** جلمے و گرد داغ نهند
 هر درم - همچو تو نهند بیالائے ہم به قدر درم که بود افروز به فرض به طول به نندت بهمان قدر عرض
 افروز لے افروز از بدن تو به فرض لے بالفرض طول و نندت لے درازی و نندت تا به
 بهمان قدر لے بقدر درم و عرض معطوفست بر طول و این مضمون ترجمه آیه کریمه است که قال الله
 تَعَالٰی الَّذِیْنَ یُکْذِبُوْنَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ اَلَمْ یَاکُنْ تُمَّ تَکْذِبُوْنَ **قوله** تفرقه
 کن جمع در مهله خویش به سینه ہی کن زالمهله خویش به جمع مصدر معنی مجموع صفت
 مقدم در مهله المهله که در آخرت خواهی کشید **قوله** داغ جدائیش که اینجا کشی بهر تر زان
 داغ که فدائش به حیف بود که پئے فرزند و زن به داغ نبی اینجه برخوشتن به این بیت جواب
 سوال مقدس تقدیرش چنین است که مخاطب میگوید که جمع مال کردن من از بهر فرزندان من
 است که پس از من چسرت گذارند **قوله** ضامن رزق بهر شد که رگاہ کار خدا را بخدا و گذار یعنی
 در جمع مال تو خود را رزاق فرزندان و زن مقرر کرده و این خیال باطل زیرا که کار خدا است

چهارجل جلالهنا من روزی هر عالم است حکایت برحسبنی ایراد یافته حکایت آن صاحب
 کرم که بر زمینان و دم از رشته تدبیر بند گویان بند نهاده رشته تدبیر قول و دیده
 در دست خواند عقل سلیم به حرف فنا از ورق زرد سیم دیده در دانا سلیم سلامت او نقایص
 و نام حرف فنا از ورق زرد سیم را زرد سیم را فنا پنداشت قوله خواست در پیش آمو تیز رو
 سازد و ش از نقش بقا سکه نو به فاعل خواست دیده در صحنه ثانی مفعول آن این واژه تیز رو
 آسان شین سازد و ش مضاف الیه سکه است و راجع به زرد سیم نقش بقا بقای سکه زرد سیم
 از نقش بقا نو سازد خواست که زرد سیم را باقی سازد قوله عقده زمینان دم برگرفت
 جلوه میدان کرم برگرفت به عقده باضم کره میدان کرم جلوه میدان گرفتن مستعد بر کار شدن
 یعنی مستعد کرم گردیده و پیش کرم گتری پیش گرفت قوله به و را ترا دیم اندوز ساخت بهر
 حرمان را کرم آموز ساخت بهر دیم مفسر دیم اندوز صاحب کرم به کرم خصمیکه الیه استطاعتی کرم
 نتوان کرد کرم آموز صاحب کرم قوله بهر زرد سیم که بهر دیش و او بهر آنچه طلب کرد از آن پیش او
 که بهر دیش و او صفت زرد سیم است فاعل طلب کرد و دیش زرد راجع به آنچه پیش بیا و تا ندی
 ندیم قوله گفت مفعول زرد کرم دست تنگ - کای شده پیش تو یکه سیم و سنگ به زرد کرم دست
 تنگ صفت مفعول مصرعه ثانی بیان گفت شده پیش تو یکه سیم و سنگ صفت منادی است
 که دیده و بد باشد بهیت لاحق مقصود بالند است یک سیم و سنگ آسادی یعنی سیم پیش تو به مقدار
 قوله هر چه دی از نبر اضا ف ده مفعول عدم بر و اسراف نه به مرفضا است با ندازه قفل عدم عدم
 اسراف اسراف قفل نهادن بند کردن ای اسراف ایندن مع عدم ساز قوله به شکستن صدف
 خویش را به خوار گویان خلف خویش را به راد صدف خویش را علامت صفت صدف خویش تن
 خود شکستن صدف تن ای مردن و راه خلف خویش را علامت مفعول است خوار کردن خلف
 یا اعتبار مغسی قوله بهر که دیدی ز خداوند خویش به سانه ذخیره فرزند خویش به بهر دولت دنیا
 که دیدی ای حاصل کردی که دیدی ز خداوند خویش صفت بهر خداوند تعالی بهر مفعول اساز
 است ذخیره مفعول ثانی آن قوله تا چه بزر و صدقت زیر خاک بهر روز آید ز تو آن ز پاک
 تفریح ذخیره ساختن بر بر و فعل لازمی صدف تن توان بود پاک زنده قوله گفت که دارم سفر
 دور پیش آنچه بدست است کنم تا او خویش فاعل گفت دیده بود که دارم آنچه بیان گفت سفر دور
 سفر آخرت قوله چون بهر طوطی من نیز نفس بهر فرزند خداوند دلش به طوطی کنایت

حکایت صاحب کرم

ازین برده همان صلائے خان کعبه قوله دین ترا تا شود ارکان تمام به روئے نه از خانه
برکن مقام به دین ترا اصناف الیه ارکان ست لے ارکان دین نور کن رکن میان مقام
مقام ابراهیم لے تا ارکان دین تو تمام شود توجه برکن و مقام کن قوله ناقه اگر نیست ترا زیر
برقدم ناقه رواں شود رواں ناقه رواں کسانیکه بر ناقه سوار شده بجانب بیت الله رواں شده
اند و میتوانند که قدم ناقه بقلب اصناف لے ناقه قدم که قدم باشد رواں شود رواں تا کعبه قوله
گر بنود راحله با دپائے راحله از پاکن و در راه در آئے راحله ستور بارکش و شتر سواری از
پاد بیان راحله در راه لے در راه بیت الله قوله گراویت نبود و سترس به جلد قدم پائے فراز
توبس به جلد قدم پوست پائش پا افزا ز نعلین قوله تبه اش بستر زکوه غبار به کرده نهش
خار به پنج استوار به پاشنه از خنده و مان کرده باز به زایل به ریخته اشک نیاز به و مان پاشنه چاک که
در پاشنه است قوله والد و حیرت زده و مستهام به خنده زنان گریه کنان میخرام به مطهره اول
حالت از فاعل خرام و پنجین خنده زنان گریه کنان والد سرگشته و شیفته و بے خرد و مستهام
بالضم بمعنی حیران که انی المذهب خنده زنان باعتبار خنده پاشنه و گریه کنان باعتبار گریه چشم
دالیه و این سه و بیت متمایز صفت تضاد است قوله پشت امید تو بخورشید گرم بستر
آسائش از ریگ نرم به این بیت نیز حالت از فاعل خرام پشت امید لے امید که
بر لے حصول زیارت بیت الله بخورشید داده از ریگ نرم بیان بستر یعنی بجای که پشت تو
بخورشید گرم باشد بستر تو از ریگ نرم باشد بخرام و رواں شو قوله نمایه به فرقت که مغیلاں کند
به که سر پرده سلطان کند مغیلاں ای مغیلاں که در راه بیت الله هستند قوله باو مخالفت
زده در دیده ریگ به پای فرورفته به تغیره ریگ به به کنشینی مهبت شمال به پای فرورفته به ایو
زال به مهبت لطف و تشدید باد جائ و زیدن باد شمال با کس دست چپ خود طبع و کنیه که در و پشان
کو سفند ان کنند و غلاف نخل نورس و بالفتح باو که مابین مشرق و نبات لغش و زو آں باو
خوش آمیده است و اینجا معنی خبر مراد است قوله بانگ حد ایشو و صورت در آمد به شوچو شتر گرم
رو و تیز پاد حد بانگ که از که بر لے تیزی شتر میکنند و در آلفق امر از در آمدن و تیز جرس
آیا کنند که در لے تیز گویندش و آواز کنند و اینجا معنی جرس مراد است قوله راه و فلک سپرد
میکند به بر خشک خشک چو ریحان قره خشک بالفتح خاد معجز و سین مہله خار خشک که به بهندی
کهو که و گویند لوزالین چو ریحان تر شا بهت در رفتن بر ریحان تراست ای چنانچه تر بیان میزد

ہمچنان بر خاشک بر دلے با سودگی و بزمی و ایراد خشک و خشک از تخمیں است قوله با و حیاد
تعبیر رساں - رخت بیفتات تجر و رساں - به اضافت میعاد و میقات تجر و لامیہ است اگر
مبغیادی کہ برائے بندگی کردن است و میقاتی کہ برائے تجر و شدن است میعاد و میقات آنکہ
خصوص برائے احرام حج مقرر است بار رساںیدن و رخت کنایت از رفتن قوله رشتہ تدبیر
رسو زدن بکیش - خلعت سوزن زده از تن بکیش - رشتہ تدبیر تدبیر سوزن لے از دوختہ سوزن
مصرعہ ثانی تفسیر مصرعہ اول است و ہمچنین سہ بیات لاحقہ قوله ہر چہ بر آن تجیہ زدنی و سال آنی
بر دل از ہمہ سوزن مثال - ہر چہ خلعت و جامہ قوله باز کن از تجیہ زدو جامہ نوی - بوکہ ترا تجیہ نفیقتہ
ہوے - تجیہ بروفتادن و رسوا شدن و رسوائی باعتبار نورست شدن احرام قوله گردہ زمرگت فراموشیت
بوکہ بود و کار کن دو نیت - مقرر است کہ کن تا دوختہ میباشد و اینکہ مید و دند برائے عدم علیض جامہ
است قوله لب بکشا یا فتن کام را - لغزو لبیک ان احرام را - کلمہ ادر ہر دو مصرعہ معنی برای
ست کام استثال امر حق تعالی - قوله روئے پڑ ولیدہ و رخ گردناک - بہ سینہ خراشیدہ و دل مردناک
روہ حرم کن کہ شوی خوش حرم - بہت سید پوش نگاہے مقیم - بیت اول حال است از فاعل مرد
بہ حرم کن حرم فہمختن گرد اگر دختانہ کہ سید پوش نگار خانہ کہ سید پوش باعتبار سیغلات کہ
ے است - قوله صحن حرم روضہ خلد بریں - مرد بہ چنان صحن مریع نشیں - صحن حرم حرم اول حج
سید پوش مریع نشیں چہا رہیلو نشیں باعتبار مریع بودن اوست - قوله قبلہ خوبان عربیہ تو
اودہ سجدہ شوخان عجم سوخا اودہ لے ال عجم عرب متوجہ آل نگار خانہ و تخصیص عرب بروی عجم
لبوئے باعتبار اقرب و بعدا لب عرب و عجم است و از خوبان شوخان محوی مراد است قوله باد چو
از دامنش آویختہ - غالبہ و جیب جہاں رنجیت - تا شکی شیشہ ناموس و ننگ - اگر چہ نہاں
ور تہ و امانش ننگ - باوشکن و امن شیشہ ننگ اودہ دیدہ جہاں سر مہ کش از ننگ اودہ شیشہ
ناموس و ننگ ناموس و ننگ سنگے کہ فرش بوست و لہذا تہ و امان گفتہ باز شستن دامن کنایت
بر یافتن اوست یعنی ننگ و ناموس ترک دادہ ننگ اودہ البوسہ بدہ و بدیدہ جہاں سر مہ کش ای
مین کن - قوله سنگ سیدایش کہ ازاں کوتہ است بہ دست تمنات یمن اللہ است - سنگ سید
حجر اسودشین راجع بخانہ کہ سیدنگ سیاہ مبتدا یمن اللہ خیر کہ ازاں کوتہ است دست تمنات صفت بتدا
و دست تمنات کوتہ کردن باعتبار علم از روی کردن زیارت آل پس باید کہ تمنای آل مول
آری زیارت شریف شوی قوله چون تو ازاں سنگ شوی بوسہ چیں - بوسہ وزن بوست کہ با شکی بیس

از آن سنگ و حجر اسود و برصین می باشد حاصل کننده بوسه یعنی چون حصول دولت بوسه دل یعنی
 حجر اسود مشرف شوی بوسه زن تمین الله خواهی شد قوله اگر سست دولت این دست بوس
 بر سر گردن زنی از خمر کوس به این دست بوس می دست بوسی خداست یعنی چون مشرف شوی
 سر خمر تا سمان خواهی کرد قوله از لب زخم شنو این زخم که زخم بازنده دل این همه زخم چای
 که در زخم مشرب است زخم زخم سر و در مصرعه ثانی بیان زخم سست قوله سست قدم گاه خلیل الله کند
 پا چوبیانی بر شش وین سست به پائے پای واقعی حضرت ابهرهیم خلیل الله پائے اشراف است واقعی
 قوله پائے مروت به مروت مرد نه چهره مصفوت به صفا جلوه ده یعنی سستی حق بن الصفا و الموده کن
 مصفوت بگردیدگی حاصل کن به قوله تاز شود ویر غفارت و قوت به که شود از راه نجات و قوت
 عرفات نام مقام که ستادان در آنجا از فراتین حج است نجات سست نجات از عهد حج و ایهام
 به نجات آخری که در مصرعه بر آنست و قوت در اول مصرعه یعنی استادن در مصرعه ثانی به معنی ازین
 و آگاهی قوله کبش می را به بنا برین خون به نفس در راه فنا کن زیوں به کبش بالغت گو سفند و کبش
 می سست و معنی باضم جمع نمیشد یعنی آرزو منا با کس نام مقام و در که و فی ناکس شتی از و نجات
 یعنی در منا قربانی گو سفند کن به جلای گو سفند بکبار و زو که سست با سوی را قربانی کن و درین شارت
 مع طریقت سست و در معنی و منا تجنیس است قوله سنگ سست آرزوی چهار دیو هو الا کن از آن
 سنگ سست در معنی چهار بیان سنگست دیو هو ارا فی نفس او چه جای دیو تو می که شیطان باشد بلکه دیو او
 نفس با هم سنگار کن به قوله چون دل زان شل به پروا ختی به کارج و عمر و هم ساختی به شکر خدا
 گوئی که تو فین و اداره به سوختی خانه تحقیق و او به ور که باشد که باں به برده و بر چه شود مرغ باں به پروا
 کاف که باشد که امیر است که باں به برده و صفت کدام یعنی تو به هم دولت شکر خداست نقلی
 بجا اگر که تو فین رفیق بخت و ادب است و اگر که کدام است به تو فین خود بهان طرف رود چنانچه
 حکایت به فیض من ایراد یافته حکایت علی بن موفق در مناجات او به حضرت
 حق تعالی قوله پور موفق که به تو فین حق به برده زهر به موفق سبق به پور به معنی پسر به فرزند
 موفق که علی باشد که به تو فین حق الخ صفت پور قوله با و یلیب لبه می به برید به محنت آس
 راه لبه می کشید به فاعل برید کشید به موفق آناه راه کعبه به قوله روزی از آنجا که دے دشت
 تنگ به نزد به کعبه سر خود به سنگ به که دلی دشت تنگ بیان از آنجا دولت تنگ اشتن از روئے
 محنت سفر حج و عدم حصول سر به سنگ کن سر به سجده نهادن قوله گفت خدا یا پس بهر شست

سوئے من افکن نظرے جتو۔ کات اقل کہ خدایا بیان گفت مخدوف است اے گفت کہ خدایا
 بہر محنت اے بہر محنت کہ در راہ سج کردہ ام **قوله** راہ سج و نحو بسے رفتہ ام۔ بہر تو نے بہر کسے رفتہ ام
 بیان محنت **قوله** دل بہر وفائے تو کہ بودہ ام بے سرو پا و تاگے دو بودہ ام بہر حال از فاعل رفتہ
 ام **قوله** زین سرم نیست بچھ حاصلے۔ نے سوچتے نہ بسا ماں دے بہر عہد ثانی تفسیر حاصل ست
 وقت آں باشد کہ بندہ بدال نہ ماضی و مستقبل فارغ شود چنانچہ زواری و از حق تعالی بدل و پیونہ
 سر و ما در آن مجتمع کنند چنانچہ در کشف آں نہ از گذشتہ یادش آید نہ از آئندہ و سامان دل عبارت نہ
 صفائی دل و شغل و بختی تعالی **قوله** سج ندانم کہ مرا حال چیست۔ بخت مرا پایہ اقبال چیست کہ مرا کا
 بیان ندانم یعنی ندانم کہ حال من بدست یا نیک بخت من سعادت یا شقی **قوله** شب چو دریں فکر
 فروشد خواب۔ آمدش از حضرت یحییٰ بن خطاب۔ بہ خطاب آ جواب **قوله** کاے بہر ہم پائے از
 سر راستہ۔ بہر ہمہ زیں یا سر فراختہ۔ بیان خطاب بیائے ز سر کمال محنت نمودن زیں پایہ سہی برہ
 سج نمودن۔ **قوله** کہ نہ ترا خواست می گئے چنین۔ وادیت رہ بسوی این میں بہ جملہ کردہ خواستی
 بطور کہ چنین وادیت الخ جزا ایں مرز میں یا و دین کہ **قوله** بہر کہ نہ مائل بسوی دی شوم بہر خودوش
 راہ نما کے شوم ہمیں خودوش ارج بہر کہ **قوله** حاصلت ای بسکہ ترا خواستہم۔ باطنت از شوق خود آراستہم
 کہ ترا خواستہم الخ بیان اس پس است **قوله** رہ بسوی خائے خود وادیت۔ بہر در ہر کس نفرت وادیت۔ اس
 بیت معطوف بہ جملہ ترافہ الخ است یعنی حاصل تو نہیں بہت کہ ترا خواستہم و باطنت از شوق خود
 آراستہم در رہ بسوی خائے خود وادیت و بہر در ہر کس آوارہ نہ ساختہ **قوله** یارب ز انجا کہ کرم آن نشت
 جیم ہمہ برد و احسان نشت۔ کہ کرم آن نشت بیان از انجا است **قوله** جامی اگر چند نہ صاحب دل است
 از تو یا امید چنین حاصل ست۔ اگر چند بمعنی اگر چہ نہ صاحب دل ست بلکہ حصول لسان او ندارد
 یا امید بمعنی امیدوار چنین حاصل کہ مذکور شدہ ہے تو جامی را تو بخو اہی و باطن او بشوق خویش بیار
 لے و راہ بخائے خود وہی و بہر در ہر کس محتاج و سرگردان نہ کنی مقالہ ہشتم در اشارت بعزالت
 کہ مشتمل عزت ست و بے عین علم عزالت و بے زاد نہ بد علت ست بدال کہ
 زہر پرست نفع ست بچہ زہر عام و آں پرہیز کردن است از شر کافہ حرام مانہ ہر چہ خلاف رضائے
 خداوند ست و بچی و بخاص است و آں پرہیز کردن از غیر حق مگر آنہا کہ بالایش آدرودن ایمان و رضیہ
 ست و بکی ز بخاص الخاص ست و آں پرہیز کردن است از ہر چہ زیادت از حاجت او بود اگر چہ
 حلال باشد زکات کبیر زادہ نشد یا لام لغزش و گناہ و صفت ست کہ لفظ عزالت مشتمل بہ لفظ عزت

مقالہ ششم و عزت
 مقادیر و اشارت بہ عزت الخ
 بعد از دو بیت یعنی زہر و آں تون و مائل بسوی دی شوم بہر خودوش
 راہ نما کے شوم ہمیں خودوش ارج بہر کہ

و غیر عین زلت و غیر زاعلت قوله او چو گلت جیب بچکب خاں رو من صحبت کیش اندناک
 صبح امل صفت منادی مخدوف است و مصرعه ثانی مقصود بالند است جیب بالفتح سین و
 دل و گریبان سپار من تا گلت مضاف الیه جیب است لے جیب تو مثل گل در دست خان است
 یعنی مخلوط بهر ناکس و کینه سستی و من کشیدن اجتناب کن از اعراض نمودن از هر چیزه قوله
 گرچه ز آغاز کثوت و منه عاقبت الامر ببادت و منه فاعل و منه ناکس کن لے او کشایش در
 اخلاص خویش یعنی اگر در اول ترا محبوب اند لیکن در آخر مضر و سازند قوله غنچه دشت از مهنفال
 لب به بند و غیره چو گل بر رخ هر کس مخند لبین خاموش شدن مصرعه ثانی تفسیر لب بستن است بر
 رخ لے پیش رخ قوله جلوه مدیه بخو خوار و غولش + باش چو سایه پس یوار غولش جلوه الوادان
 اظهار کمالات کردن پس یوار بودن کنایت از گوشه نشین بودن قوله هر کس ناکس بچرخ محمول
 قفل کن ابواب خروج و دخول + از کس ناکس تقیم مرادست محمول بالضم گنام بودن حریم محمول
 قفل کردن بند کردن بر کس ناکس متعلق کس است خروج ده دخول لے آمد و رفت مردم یا خروج
 خود و دخول مردم قوله دیرتیش باش چو عیسی دماں به خانه به پرواز ز ناخرماں دیر بافتن و دل
 مهند و سکون تخمنا فی سعید را بهیاں و انجام را خلوت و عزالت است عیسی دماں را بهیاں که دم از
 شریعت حضرت عیسی علیه السلام میزدند و کمال عزالت میکردند و میخواندند که ای عیسی دم مراد دل
 باطن باشد که مثل عیسی علیه السلام هر چه اعیان اموات رسیده باشد یا سلوک بر قدم او نموده قوله
 گر بود اندر بن غاریت جای به حلقه داریت شده و نجیر یافے به که بهر حلقه بنی یا یخویش محفل بهر حلقه
 بنی جابے خویش به بن لضم موصوفه بنخ و پایان و منتهای بهر چیزه بن غارای رنگ پایان غار تار و غار
 مضاف الیه پای است کاف که بهر حلقه بیان ازین که مقدم او مخدوف است ای بهتر است ازین که
 بهر حلقه بنی الخ و همچنین در ابیات آمینده و مصرعه ثانی تفسیر اول است قوله در شودت در کرده دستنگ
 کرده میان منفقه دوم پلنگ به که در دنگان موافق سیر پیش تو بندند خجدمت کرده که کوچ میان کرده
 میان بچسبیم و تختانی و الف ترجمه وسط است و معنی کردن شودت مضاف الیه میان است لے
 کرده میان تو منطقه کر بند قوله اگر شدت شان به سر نجه شیر کش کش از کند از جانت سیر به که
 حریفان کعب راحت نهند بهر مرم لطفت بچراحت نهند تا که شدت مضاف الیه سیر سطله بنجه شیر
 به کشش کند ضمیر اراج به نجه و یا بسیر نجه و میخواند که سر نجه کش کش پس وقت فاعل کشید
 شیر باشد لے شیر بهر نجه خود ترا شانزده قوله اگر کند بخر آشوب غن + یا کند رت سوج

شخصیت اینها عزالت بهر حال اینها را با کسی که خود را بر سر اینها میگذارد و در میان آنها است و در میان آنها است و در میان آنها است

هلاکت به فرق به که کشتی در حریفان خاص به رخت خود آری بامید خلاص به آشوب الم و او شود
 غوغا ایچیم شاهی پر آشوب صفت بجز تا هلاکت مصافات الیه فرق قوله در کتف پر تو خود کم نشین
 تانه شود سایه ترا هم نشین به کتف بفتختین پناه کم نشین لے نشین کلمه ترا مصافات الیه
 منبشین است در راه ترا علامت اصاف لے منبشین تو مهره ثانی غلت کم نشین است
 قوله راه زنگاشت لب جوئی تاب به تانزده صورت تو سرز آب به گلاشت یعنی کشتی که در بکار ادا
 تیغج کنند ابراهیم شاهی و اینجا ما و سیر است تاب امار از تابیدن بجای گردانیدن به مهره تو لے
 عکس صورت تو قوله آئینه را در نظر خود منده تانه شود عکس ترا جلوه ده به راه ترا علامت مصافات
 عکس لے عکس تو قوله اول فطرت که پدید آمدی به از هر کس فردوحیه آمدی به فطرت آفرینش و
 پیدایش قوله عاقبت کار که نسیب شوی به از هر شک نیست که تنه از دی به از اینجا از دنیا از هر یک
 از همه سبب نیاید به کس قوله انیهم اکنول که به بند چیست و این همه آمیزش و پیوند چیست
 لفظ اکنول به معنی مقدم است لے اکنول این همه که به است لے تعلق به است چیست پیوند تفسیر
 آمیزش به قوله مجمل زینها که زیان تواند به خصم دل و دشمن جان تواند به ازین به لے ازین اهل
 و ناکاں کات که زیان تواند به لے غلت است قوله قند تو کاهند که از دل شوند به عیب تو
 سنجند که موزول شوند به کات که افزون شوند که موزول شوند غلت است فاعل شوند اهل اهل مقرر
 است که ناکاں در عیب گوئی دیگر ارا افزونی قدر خود میخواهند به قوله که تو شوی پشیم به
 آتش اند و تو بهی سر به گردن کش اند به پشیم نرم آتش سوزنده سر نهادون متواضع شدن کش
 منکبت قوله چو دلست از غصه پریشاں شود به بایه جمعیت ایشان شود و در شود به سبب
 حضور تو جمع به شعله زنده برق حسدشان چون جمع به حسدشان بفعل صاف است برق حسد
 قوله چند درین شمشیر بے کت و عمر و بهی از دم ایناں میاد به شمشیر دنیا
 بے کت و بهی بجای اصل صفت شمشیر به دم خوشا بد تعلق ایناں ای نا اهل عمر میاد و اوان
 ضائع کردن قوله با و غزال است دم سردشان به سردی جان است ره آوردشان به با و
 غزال و غراب زود زور و جان چنانچه مهره ثانی مفتر است و دم سرد و سخن فخر صانه که انده دل
 نباشد ره آورد و تحفه قوله ترسم زان روز که سردت کنند دل سپر ناوک دردت کنند به سردت کنند
 از راه دین ناوک درود و تاد و دردت مصافات الیه دل است لے دل تو سپر ناوک دردت کنند لے
 مورد و در ساند به قوله هر که نه مشغولی دیش به است به نعل ره تست خدا آگه است پیشین

دینش مضاف الیہ راہ است غول تست مضاف الیہ لفظ راہ کہ ظرف است در میان مفاصلہ واقع
شد مے غول تست در راہ حق قولہ پائے وفادری غولان مار روی بہ پیچولہ تنہای آراء
پیچولہ تنجہ پائے فارسی سکون سخنانی صنم غین مجرہ داو مجہول و فتح لام گوشہ قولہ در بنہود از دل
سودائیت + طاقت پیچولہ تنہائیت + خیر قدم نہ برہ رفتگان + روستو آرام کہ خفتگان +
سودا شوریگی + آواریدگی رفتگان مردگان آرام کہ خفتگان گورستان مصرعہ ثانی بہیت ثانی
تفسیر مصرعہ اول است قولہ یاد کن از عہد فراموش شاں + محکمہ شنو از لب خاموش شاں
نکتہ شنوایے عبت گیر و بند مطالعہ فرما قولہ پر شدہ شاں میں ز غبار استخوان - کحل بصیرت کن
ز آل سرمد شاں + لفظ شاں مضاف الیہ استخوان است کحل بصیرت کے موجب بینائیے دل
سرمد شاں ہماں استخوان پغبار قولہ منزل شاں میں تیر سنگ تنگ + کوب سہرا فغلت
بہ سنگ + تنگ صفت افغی غفلت غفلت قولہ بانفس تنگ بر آرزو رون + زمزمہ
نخن بکڑ کا حقون + بیان زمزمہ قولہ بکر دلت یا بد زمان زندگی + روز حیات تو فرو
زندگی + لفظ یا بد و مصرعہ ثانی مخدوف است تقریبہ مصرعہ اول فرو زندگی معنی بقا ای حیات ابدی
جمل کنی چنانچہ حکایت بریں مطلب ادا یا نیت حکایت زندہ دلے کہ بامردگان انس
گرفتہ بود و از زندگان فرار نمودہ - قولہ زندہ دلے از صنف ہنردگان + رفت
بہ ہمہ گاہی مردگان + زندہ دل اعتبار یا نول ہنردگان مردہ دلاں دنیا مردگان واقع قولہ
پشت ملالت بہ عمارات کرد + روسے ارادت بزارات کرد + اضافت پشت ملالت لامیہ است آ
پشت بعارات کرد بر آملال قولہ حرف فنا خواند نہ ہر لوح خاک + روح بقا جست نہ ہر روح پاک
لوح خاک عبارت از ابدان یا ہوات روح اول بعضی دشنامی بغم معنی ظاہر است روح بقا بقا روح پاک
اموات یعنی مطالعہ نمودہ کہ بدن ایشان فانی گردیدہ روح ایشان باقی ماندہ قولہ گشتی
ازیں سگ نشان تیرنگ + سچو تاک ہوتے خوشی زرگ + سگ نشان و زندگان اہل دنیا لے
بعد اقطع انافہ روگان + ہوا نیست بامردگان ازیں سگ نشان کہ اہل دنیا باشند تیرنگ گردیدے
مثل کہ ہوتے خوشی از سگ قولہ کار شناسی بے لغتیش حال + کردار و بر سر راہ سوال + کار شناسی
لے مرد و نادان و نادان + قولہ کیس ہمہ از زندہ رسیدن چہ راست کن بیان + رفت کشیدن منتن
قولہ گفت بلند ان بمخاک اندر اند + پاک نہاد ان تہ خاک اندر اند + جواب سوال است فاکل
گفت زندہ دل مخاک کہ دزد سرعہ ثانی تفسیر مصرعہ اول است قولہ مردہ دلاں تہد بروی زمین - بہرچہ

پامرده شوم بنشین به مهر منی نموده و به مردگی صحبت نموده دل خستوگی به افسرده دل مرده دل
 افسردگی مرده دل و لفظ دهد در مصرعه ثانی مخدوف است به تشریف مصرعه اول قوله زیر گل آمانه
 پراکنده اند که چه پیش مرده به جان زنده اند مرده ولی بود مرا پیش ازین بسته بهر چون و چه را
 ازین به مصرعه ثانی صنعت مرده دل است پیش ازین به پیش از مصاحبت و دولتت بهر دوگان
 قوله زنده شدم در نظر پاک شان آب حیات است مرا خاک شان بهیم شدم مضایق انیه
 دل است به زنده شد دل من شان به مردگان آ حیات است ای موجب زندگی دل است
 قوله جامی ازین مرده دلال گوشه گیر با گوش بهر دو در زخود گوشه گیر بهر صد پیش ازین به بیرون است
 کام سعایت زده و خون است به بیرون معنی سواد غیر کام بکاف فارسی معنی قدم سعایت مصد است
 مثل سقایه مقاله نهم در اشارت بصمت که سر بایه نجات است و سیرایه رفیع
 درجات صمت بستم و صموت و صم ایضم خاموش بودن قوله به زبان حکمت گذار آمده
 و به سخن نادره کار آمده خطاب با انسان مصرعه ثانی تفسیر مصرعه اول است به قوله نقطه
 نطق است ترابر زبان گشته ازل نقطه زبان نطق نطق نطق ترا مضایق الیه زبان
 است به زبان تو و ایهام بدانکه اگر یک نقطه بر زبان افزون کنی زبان میشود قوله گر کنی آن
 نقطه ازل حرف حکم بهر خط حکم تو نهند سر فلک آن نقطه به نطق حرف زبان حکم تر شد
 سر بر خط نهادن طبع شدن یعنی اگر نطق را بند کنی آسمان طبع تو شود چنانچه حضرت مولوی
 معنوی علیه الرحمته فرموده نطق چشم بند و گوش بند و لب بند و اگر نیایی به سحر بر من بخند قوله
 هر که درین گنبد نیلوفری آنگند آوازه نیکوفری نیکوفری از خاموشیست به خاموشی از
 تیغ جهالت کشی است به گنبد نیلوفری آسمان فریغ فاشکوه نیلوفری قلب صاف است به قرنکوشی
 شین خاموشی راجع بهر که تیغ جهالت کشی است به خاموشی تنی است بر آن کشن جهالت داز
 جهالت جهالت باطنی اراده کرده چه جهالت ظاهری بخاموشی وقع نشود مصرعه ثانی بیت اول علت
 مصرعه اول است به قوله گفتن بسیار نه افزای است و لوله طبع به میفری است به مصرعه ثانی تفسیر
 مصرعه اول است و همچنین بیت لاحق قوله خم پرازد باد بختی از صدمت چو که بختی خمد زهد ایراد است
 پرازد باد صفت خم بختی است از صدمه خم که مبتدا است فاعل شدم است قوله در دولت از عیب کلی
 چو کشت و اندوم ناخوش من آنرا بیا و بگل عبارت از تیری از اسرار اودم ناخوش گفتن بهر دو آرزج
 بگل قوله تاه لبسته زوعوی شود که دل تو محرم معنی شود تا به شرط است و مصرعه ثانی جزا

زبون نہ نسبت کبرائے نفی ست مربوط بشود دست لے اگر نسبت از دجوی بست نشود ل نومر و معنی
 کے شود قولہ غنچہ کہ نہ بود بدہانش زبان یصل و دریش میں گر ہ اند میان ۶ میں میت تیشل میت
 سابق ست کہ نہ بود بدہانش زبان معنی غنچہ کہ نہ بان دروہن ندارد لے خاموش ست تیشل ز ریش
 راجع بہ غنچہ مصناف الیہ میان ست لے زرد میان اوگرہ است و حل و در عبارت از برگ گرہ
 بمعنی جمع قولہ ہوکن رعنا کہ زبان آدہ ست کہ سیہ ہتی ماندہ زحل و درست بہ تیشل کہ گویا بود
 موجب بے معنی بودن ست و پیدا ست کہ گل ہوکن سفید میشود قولہ منطلق طوطی خطر جان است
 قفل نہ کلیدہ احزان اوست ۶ در بیان مذمت گویا می قفل نہ بان ہند ساختن کلیدہ احزان
 پیچہ ہمیلہ و مصناف الیہ قفل نہ ست لے قفل نہ اوست در کلیدہ احزان و پیدا ست کہ طوطی
 بسبب گویا می ہوکن ست قولہ زراغ کہ از گفتش آمد فراغ ۶ جلوہ گر آمد بہ تاشائے باغ
 چون زراغ را نفر گفتا نیست گویا گویا می ندارد و لہذا کیست اور ہن عرض نیست قولہ خست طبع
 است و میں کہنہ کاخ ۶ حوصلہ تنگت حدیث فراغ خست و خاست ناکس ز بون شدن
 کہنہ کاخ آسمان و شیا حوصلہ چینہ و اندر مرغ خست طبع جزائے مقدم مصرعہ ثانی ست یعنی گلوئی
 تنگت گفتن بسیار کیگی طبع ست قولہ چرخ بدیں گردش دایم خوش ۶ چرخہ حلاج ہزاراں
 خروش ۶ چرخ مبتدا و دایم صفت گردش خوش خبر چرخہ حلاج مبتدا ہزاراں خروش خبر چرخہ
 حلاج آلتے کہ مداف پنہ را ہداں پاش کند میسنہ چرخ خاموش ست لہذا بدہ ریحہ عالی استقامت
 نمودہ چرخہ حلاج کہ گویا است لہذا بقصد ست قولہ رشتہ و ندانت صفی بستہ خوش ۶
 پیش صف آمد لب تو پردہ کش ۶ کردہ زباں تیغ پنے یک سخن ۶ چند شوی پردہ و وصف شکنج
 پردہ کش بمعنی پوشندہ کردہ زباں تیغ حال از فاعل چند شوی پردہ ہاں لب صفت ہاں صفت و ندان
 یعنی برائے یک سخن چند پردہ و وصف شکنج باشی سجا لیکہ تیغ از زبان پس در سخن گفتن این قدر
 نقصان ست قولہ گرچہ سخن خاصیت زندگی ست ۶ موجب صد گوہ پرانندگی ست ۶ زندگی
 افزائے دل زندہ را و وکن قول پرانندہ را ۶ افزا امر از افزائیدن ست دل مردہ دل
 بے معنی قولہ چشم بر آمد شد نفاس دار ۶ وایں دوسہ نو آمدہ را پاس ۶ چشم داشتن خستہ نمونہ
 آمدہ و بمعنی آمد و رفت مصرعہ ثانی تفسیر مصرعہ اول ست نو آمدہ بمعنی حادثہ این دو کلمہ نو آمدہ
 ہاں نفاس قلبی قولہ نفیس از تو کہ ہیولے و ش ست ۶ قابل بہ نقش خوش و ناخوش ست
 ہیولے بفتح اول و ضم دوم حکما جو بہر اول را گویند و ہیولہ دوست یکے جہانی کہ آں را روح

عظم گویند و و جیسمانی که آن را طبیعت کل نامند و نیز بهیولانزد اهل التدریس نیست که صورتی یاد و
ظاہر گردد و آنرا صورتی اعیان نامیده گویند و تکلیف حقایق اشیا نامند که فی الکشف قابل قبول
کنند نقش صورت **قوله** که زکرم نقش جالش و بی منقبت فضل و کمالش و بی - بر ورق عسرتو
عنوان کند - فاشحه نامه احسان کند - بیت اول شرط و ثانی جز منقبت بالغت هنر ورق عمر عنوان
بضم ثان و در نامه فاشحه معنی کشیده نامه احسان احسان باری تعالی **قوله**
در در سغه و لغ تصورش کنی - در در کات مشر و شورش کنی - خامه کشتی صفحہ دین گردوت میل
و بی چشم یقین گردوت - بیت اول شرط و ثانی جز آسفه کینگی و اغ تصور تصور و فضل
کمال یعنی بیپوده شین راجع به نفس در کات مشر و شورش در ماده مشر و شورش بر آری خامه کشیدن
متروک ساختن صفحہ دین تاء گردوت مضاف الیه دین است که موجب خرابی دین تو گردد
میل زنی که رسا ز تاء گردوت مضاف الیه یقین است **قوله** لب چو کشتی بهوش باش
و رند زباں و کیش و خاموش باش - پوشش باش ای پوشیدار باش و نفس را به بیپودگی صرف مساوی
خاموش نفسی زباں و کشیدن است - **قوله** بهوش چه باشد ز خدا آگهی - آگهی از آفت غفلت است
تفسیر بهوش باش است آگهی از خدا و اگر ندان که خدا بودن حاصل آگهی نفس خود را ندان که خدا چرخ کن و آن که
از لغت غفلت میرا باشد **قوله** دل چو شودند آگیت بهر من - پایہ اقبال تو گرد بلند - تاء آگیت
مضاف الیه دل است اول تو آگهی هان آگهی از ذکر خدای تعالی اقبال الی اقبال معنوی **قوله** بر خنی
بیپوده کم شود لیر - تا که ازال پایہ یعنی بر بر یعنی بعد آگهی سخن بیپوده مشغول مباحث تا از بلند بی اقبال
معنوی پس پستی نیستی چنانچه حکایت کشف از سخن بیجا از بلند بی پستی ابتداء حکایت کشف
که بیال بطان پریدن آغاز زنها و و بیگ سخن که نا جایگاه گفت از لاج هوا
بجضیض خاک افتاد - نا جایگاه و خارج آهنگ و بی موقع - **قوله** بت بصد مهر بر
اطراف شرط - عقد محبت کشف باز و بط - فاعل است که در مصرعہ ثانی واقع شده است کشف است
بصد مهر لے مهر بیار اطراف شرط کناره و یا عقد محبت مفعول است **قوله** شد به فراغت
تو خیم روزگار - قاعده صحبت شان ستوار - فاعل شد قاعده محبت زغم روزگار متعلق به فراغت **قوله**
روزی از آنجا که فلک راست خویم گشت ز بے مهری شان کینه جویم - فلک از میان از آنجا
فاعل گشت فلک مهری لے کینه لفظ شان مضاف الیه کینه جویم است ای کینه جوئی شان و
شان راجع به کشف و بطان - **قوله** طبع بطان اذ لب دریا گرفت - را می سفر و دل شان جا گرفت -

قولہ کہ کشف ناکہ لے سہماں۔ وادالم فرقت من بغیمان۔ نالہ مفعول کردہ است کہ اعلیٰ بیان نالہ
 مصرعہ ثانی صفت سہماں ہونیس بودن بہ طافت باعث بار سفر کردن است و اگر نہ سفر نہ کروندے۔
 قولہ خوب کردے شما کردہ ام بہ قوت زعمہاے شما کردہ ام بہ کچھ مرالپشت چہ رنگ است تحت عالم
 زیر بار دل تحت لخت بہ لفظ مرالپشت پشت سے پشت من ازیں بار زعم عشق شما قولہ
 پیچ کسم نیست بجائے شما پشت بکچھم زو فائے شما پشت بکچھم لے پشت من بکچھ است اے
 بسیار شیخ و ام قولہ نیک خود ماندہ بکار خود بہ پشت دو تا کردہ نہ با خود ہم نیک نہ جی بسا فرماؤ
 بکار خود حیران قولہ نے بہ تھا قوت سہماں ہم۔ نے ز تھا طاقت نہماں ہم۔ علت بیت سابق
 سہماں ہی ہفتاری قولہ بود ز پیشہ بلب آئینہ چہ کے افتادہ چو کچھ تیر فاعل بود چہ کے کہ در
 مصرعہ ثانی است آئینہ دریا یک چہ تیر لے بقدر تیر قولہ یک بظاں چوب کے سر گرفت
 وال بظاں سر زگر گرفت ہاڑاں چوب بیان یک سر و سر دیگر قولہ برد کشف نیز با نجاوہاں
 سخت بدنہاں بگرفتہ ش میان بہ مصرعہ ثانی بیان آنجا ست شین بگرفتہ ش ضاں الی بیان است
 راجع بہ چوب اے میان چوب قولہ میل سفر کردہ میل بظاں۔ مرغ ہوا گشت طفیلی بتاں۔
 مرغ ہولے پرندہ و درندہ و در ہوا قولہ چوں سو خوشکی سفر افتاد ش۔ بہر مرغی گزرا افتاد ش
 لفظ ش ضاں الی سفر است دگر لے سفر شایں جمع مجلس قولہ بانگ برآمد زمہ کاے
 شگفت۔ ایک کشف ایک بد و بگشتہ جفت۔ کاے شگفت بیان بانگ است شگفت
 بہر شین مجنی عجب باشد و شخ کاے و بجم کاے تیر آمدہ و بضمین کشودہ و وا شدہ و بکسر
 شین و شخ کاے در فرہنگ مجنی غار گنج نوشند نامہا و نیز گفتم پس ورنچالے شگفت کہ سر
 اول و ضم دوم است قولہ بانگ چو شینید کشف لب کشا و گفتم کہ حاس بہ بہاں کور باؤ
 ز لب خود بود کشاؤن بہاں ہاڑاں ہوا زیر قتاؤن بہاں ہاڑاں کشاؤن کشف در آن واحد بود
 قولہ ز آندہ بہیودہ کہ ناگاہ زد بہر خود و بر دولت خود راے زد بہر مقل مولوی است رحمۃ اللہ علیہ
 قولہ جامی انیس گفتن بہیودہ چند نہ زیر گئے و ز لب خود بہر بندہ لفظ چند مر لوط بہ مصرعہ ثانی
 است لے چند روز زیر کی اختیار کن و خاموش باش قولہ تاکہ دریں یاد یہی ہولناک۔ از سوئی
 افلاک نیفتی بجاک۔ یاد یہی ہولناک۔ و نیلے از دنیا از عروج معنوی بہستی نیفتی۔ مقالہ
 دہم و اشارت بہ سہر گشتان ہوشیاری و علامت بخت بیداری است
 سہر و بختین بیداری و بیدار بودن رشیدی قولہ ای بشارت خواب سحر دادہ ہوش ہنیر کہ جاست ز محل خروش

ای لشکر خواب سحر داده بهوش نداء و منادی مخدوم است و مصرع ثانی مقصود بالندارت و بار به شکر
 سبب است بهوش دادن بخود افتادن **قوله** مرغ سحر زنده و قوم دهم - اوز نو اگرم تو افسردم - زنده
 بیدار و ده خفته نو آواز ذکر حق و محبت الهی **قوله** ترک هوا گوی و نو آواز بن - جنگ بدانان و فغان
 بن - هوا خوش نفس آواره و قاصد محبت خداست **قوله** هر شب زین پرده زنگار گوی تا غم
 لعبت که سر کید بروی - بهشت پیست که شود آشکار - بر نظر قدرت لعبت نگار - پرده زنگار گوی
 آسمان لعبت ستارگان سر آوردن ظاهر شدن لعبت نگار صانع مطلق جل جلاله **قوله**
 شرم تو با واکشی تا بر روز - راه نظر را به شره میخ و روز - راه نظر چشم میخ و روز بند **قوله** بگرایس ویر
 لغت برده راه وین همه اوضاع نو آورده راه ویر بقا گنبد پرده آسمان اوضاع جمع وضع بفتحتین
 مرغ ست خور و برابر بخشک بعضی گفته اند بچشم کشیدی و اینجا عبارت از ستارگان **قوله**
 بزم کن سر کردی پرده چسپت - نقش نگار زنده درین پرده چسپت به مصرع ثانی تفسیر که درین
 پرده چسپت **قوله** سجده انجم به نریا که داد - طارم چارم بهیجا که داد - سجده انجم به نریا که
 به تغایر عبارت به شخص قرار داده و صورت انتظام او را سجده ثابت کرده و کات که داده معنی
 کدام است طارم بالغ فرگاه و خانه بلند و گنبد چوبین و بام چوبین و سر پرده و بام طارم چارم
 آسمان چهارم و ادن آسمان چهارم بهیجا باعث بارشستن میساست بروی **قوله** تار که بطور
 ناهید نسبت - رنگ که بر جمل خورشید نسبت به تار خط شعاعی و بر لب ناهید ذات دهر از رنگ است
 از ستارگان محل خورشید آسمان و تواند که رنگ کنایت از تدویر آفتاب باشد از محل خورشید
 خورشید اراده کننده زهر را که لامع ساخته و ستارگان را که بر آسمان بسته یا خورشید را که مدور ساخته
قوله نیل برین صغیر خضر که چسپت - مهر و درین حقه مینا که ریخت به نیل رنگ نیل صغیر خضر آسمان مهره
 ستارگان حقه مینا آسمان حقه مهره آوردن خالی از صنعت نیست **قوله** خرقه شایب لیه گویان
 چه شده و منش آلوده بخون از چشید به شایب بغایت باری شخصی قرار داده و رنگ سیاه او را
 وابسته او را دهن فرض کرده غالیه گوی سیاه آلوده بخون او آغشته برنگ شفق **قوله** شمع سحر لمعه
 نور از که یافت - چید باده داغ حضور از که یافت شمع سحر سحر چه صغیر داغ حضور عبارت از سیاهی که
 در میان اوست و این همه از نواد صانع صانع است که با وجود نورانی سیاهی در وی نمایان است **قوله**
 هست وین اثره قال قیل - ای همه برستی صانع و لیل - و اثره قال قیل دنیا این همه ای همه صانع ناکو
 برستی صانع و لیل ای مال بر وجود و صانع چه وجود و مصنوعات بغیر وجود و صانع صورت نه بند و لیس باند

که از مصنوعات وجود صالح را در یابی و بارادت و با خلاصی بخواستی و از پرده غفلت برداشتی
چنانچه میفرماید قوله نقش در جانب نقاش روح بنایین بر بنا گرد نقش مصنوعات و نقاش
باری تعالی قوله بیش درین مرحله غافل غلبه یا اثر بر آزار کل در کل غلبه این مرحله دنیا و
کل کنایه از غفلت قوله غفلت عمر تو عجب کوتاه است خون بدل از کوتاهش ته ته است خلعت عمر
عمر عجیبی بسیار شین کوتاهش باج بخلعت عمر ته ته تو بنویز قوله بیش میفرماید بمقتراض خواب
کوتهی آنکه معنی صواب بمقتراض خواب خواب وجه تشبیه بمقتراض آنکه خواب یا سستی است و سستی
فایده عمرست بخلات حسن که موجب دیردست کوتهی مفعول میفرماید است آن باج بر عمر حمله که نینفند
بجز صفت کوتهی است قوله خواب چو مرگ ریش و خلد زیت حکمت انوار الموت صیت به اثبات
مضمون صیت سابق است یعنی خواب فایده عمرست مثل مرگ پس وقت خواب جو عمر مستغنی است چنانچه
حدیث دال است بر آن قوله چهره این رخ بخت آلوده باد و خود بمقتضای این چناناسب قتاد و قیود
نقد بعد از اول رخ میکنند بعد بخت زنده مصرعه ثانی جمله محترمه برای نکته ایراد یافته قوله است
یک نیمه عمر تو روز نیمه دیگر شب نیمه فروز و آغاز بندی دیگر بر مصالح کردن عمر تمام را در روز و شب و در نین
بنابر آنکه عمر از روز و شب بیرون نیست قوله روز و شب عمر تو با صد شتاب میگذرد آن بخور و این
بجواب فاعل میگذرد روز و شب است آن روز و این شب قوله روزی خور سگ یوانه پخته به شب
مرد که شام و سگ یوانه بر آرام و میقرار سبزه دیوانه و کاشانه بر لے خطاب است مثل با خطاب بر
بر معنی که با زنده واقع میشود سبزه زنده نیز واقع شود قوله روز چنان میگذرد و شب چنین کی شوی
آماده روز پسین و آماده روز پسین لے آماده بر آسانان احقن روز قیامت پس باید که قوله
شب چو رسد شمع افزوز باش به هم نفس گریه جان سوز باش یعنی بسیار داند بزرگوار خویش تا شب
و متاسف و گریان باش قوله اشک همی ریز بصبر و در دو سوز عذر همی خواه از تقصیر روز تفسیر
بیت سابق تقصیر از تقصیر و طلب عبادت قوله هر چه پروز و دل جانے کنی و لے تو که شب
نه تماشای کنی و جانی جفا کننده و ظالم بر خود و لے تو لے لے بر حال تو تماشای جبر نقصان تدارک
آن قوله روز تو شد شام به عصیان گریه شام پروز آری به عذر آوری روز تو شد شام لے
روز تو تمام شد شام پروز آوردن شب تمام کردن قوله روز و شب گریه یکسان شود و بر تو
شب و روز تو تا و ان بود یکسان شود لے شب در روز عصیان کنی شب و روز لے فعال شب
روز تا و ان عذاب پس میباید که قوله روز که صد گونه کند که نام اعمال میگوید کرده شب زنده بر

سیدی بوسے و از رخ کهن نامی سیاهی شب بوسے در روزی که در شب زنده شد از آب شکر در بوسے
 بوسے روزی خود قولے چند گینی خواب ز خود و گانی به بادل فارغ زبیه ناگنی به خود کام بوسے خود پرست
 خود گانی خود پرستی مصرعہ ثانی حال است از مخاطب سیاه ناگنی مستحق فارغ قولے کرده تو خواب
 در آئی حجاب و ناظر حال تو منزه ز خواب و در آید حجاب مربوط به مصرعہ ثانی است منزه ز خواب صفت
 مودت مخدوف است که حق تعالی که منزه از خواب است در آئی حجاب بحال تو ناظر است قولے
 شب چون گینی روز به بیجا اصلی که در تو خوش حاضر تو غافل به شب و ذکره شب تمام کردن گذاردن به
 بیجا اصلی بوسے بیجا اصل از طاعت کاف کرده مصرعہ ثانی عاطفہ است از خوفش و حق تعالی بر تو حاضر است
 پس باید که ناظری او ملاحظه کرده بیدار باشی و پهلوی آسایش به بستر میاسای حکایت بر این مطلب بر آید
 حکایت عارف دل بیدار و شب زنده دار و آل جابل مغرور به غفلت و
 بیدار دل بیدار و شب زنده دار بهر دو صفت عارف است قولے عارف از ظلمت شب نیابت
 ویدہ فرو بست به کلی ز خواب و یاء عارف بوسے وحدت است از ظلمت شب نیابت صفت
 عارف یعنی خود تجلیات و در شب تار یا بنده بود فاعل فرو بست عارف و ویدہ مفعول آن
 قولے شب که ز خود رشید نظر و دخت شمع نظر تا سحر افروخته شب ظنر شمع نظر از فتن بیدار
 بودن کاف که ز خود رشید و فتنه است فاعل و دخت افروخت عارف محال آنکه عارف و فتنه
 نظر از خود رشید بود دخت یعنی و فتنه که ز خود رشید و فتنه و ناظر بنویس و تمام شب شمع نظر
 بر افروخته تمام شب بیدار بود و میتواند که فاعل دخت شب بایگفت و آنگاه جمله که ز
 ز خود رشید نظر و فتنه صفت شب بیدار بود قولے به نظر از ویدہ فتنه و به بود برابر و فتنه همانکه به از ویدہ
 متعلق بهر شکر به تقدیر ثابت خواب و به صفت وین که معنی بسته شکر یعنی شکر از بیداری و عدم
 خواب بر بسته شده بود قولے روزی از و کرده مفعول سوال که کار زنده راه تو خواب خیال به کاف
 کاف بیان گفت مخدوف است یعنی مفعول از و سوال کرد و گفت که کار زنده راه تو خواب خیال
 صفت منادی مخدوف است و مفعول بالندایت لاتی است قولے چون دل بیدار تو از خواب
 برست و ویدہ چرباید از خواب است به رخ ز فتن چکیاں دارد و یکدم راحت چرباید از خواب
 گراں یعنی کمال راحت خواب کردن و راحت نمودن به قولے گفت نشاید که خدای جابل بهر شب
 آید و نخست آسمان به کاف بیان گفت اول نشاید مخدوف است و کاف که خدای جهان بیان این مخدوف
 است و کاف که خدای جهان بیان این مخدوف است و این نشاید که خدای جابل بهر شب به قولے بانگ

حکایت عارف در خواب

زند که صفت دوران راه کیست که آید بدین معذرت خواه کاف که صفت دوران راه بیان با ننگ زند
ست دوران راه گرانان معذرت خواه تائب قوله تا کرم خویش بغیرش کنم محبت خود و عذر پذیرش کنم
سفیر بفتح بمعنی صلح کار مردم و رسول فی ایچی و اینجا مراد شفیع است قوله من چنین حال بهم سر بخواب
گوش بخوابم دین خوش خطاب و او نظر لطیف بمن کرد باز و دیده اقبال من از فرزند با و کشا ده
فرا زبته قوله هر که کند عول سوخته او خواب کنال از رخ زیبای او و عویش از صدق بود
بفرغ و چون نفس صبح تفتیش دروغ و سودا را به محبت مصرعه ثانی بیت ازل حال از فاعل
کند هر که مبتدا است ثانی خبر صبح تفتیش صبح کاذب قوله حامی اگر دیده تور و دشمن است دور
دلش از روضه جان روز دست بخت قدم باش درین راه نه نیست چشم بدان دایره چشمش
بهست در روضه جان شادمانه آبی روزن راه این راه به محبت آبی جمله که چشمش بهست ملت
چشم بدان دایره است مقاله یازدهم در نشان دادن از حال صوفیان که نشان
ایشان بے نشان است و دندگانه ایشان در جان فشانی بدانکه
براتب طبقات مردم علی اختلاف درجات هم بر سه قسم است قسم اول مرتبه و اصلا و
کمال و آن طبقه علیه است قسم دوم مرتبه سالکان طریق کمال و آن طبقه وسطی است قسم سوم
مرتبه مقیمان زمین است و بنده نعمتدان و آن طبقه سفلی است و اصلا و مقربان و سابقانند و
سالکان ابرار و اصحاب یقین و مقیمان اشرار و اصحاب شمال اهل وصول و بعد از انبیا و صلوات الله
الرحمن علیهم دو طایفه اند اول مشایخ صوفیه که بواسطه کمال متابعت رسول الله صلی الله
علیه و سلم مرتبه وصول یافته اند و بعد از آن در پیوج برای دعوت خلق بطریق متابعت ما
فرون و امور شده اند و این طایفه کمالان کمال اند که فضل معنایت ازل ایشان را بعد از استقرار
در عین جمیع و لایحه توحید از شکم باقی نمایند باصل تفرقه و میدان بقا خلاص و مناصب اندیشه فرمود
خلق را نجات و درجات و درجات کنند و اما طایفه دوم آن جماعت اند که از وصول بدرجه کمال
و التکمیل و رجوع بخلق با ایشان نفرت و حرقه بجز جمع گشتند و در شکم مایه فنا چنان ناپدید و مستهک
شده اند که انیالشان هرگز پیوسته و اثری بر حال تفرقه و ناحیت بقا نرسیده و در ملک زمره
سکان تنای غیبت و اقطان دریا و نجات انحراف یافته و بعد از کمال وصول و لایت تکمیل دیگران
ایشان مغفون گشت که از فی نفی بتالاس قوله که نصف تیره و الا حمزوه و از صفت اهل صفا
وزوده تیره و الا گرانان حمزود کناره گرفتن اهل صفت صوفیان صافی کیش و مژدگی گرفتن تمام صفت

منادی بخند و ست و سبت لاحق مقصود بالنداست قولہ دل شدہ صاف ز نام آوری۔ نام
 بر آورده بصوفی گری۔ نام آوری شهرت و ناموس قولہ شیدہ صوفی کہ بود بینی۔ چہند تو برستی خود
 استی بلستی فنا از بشریت و خواہی آن استی وجود بشریت و خصال آن قولہ گم شوازیستی پست عالم
 بلکہ شوازی گشتگی نیز گم۔ گم ہر سہ بجای فارسی مضموم باید خواند اشتلم یعنی ہرزہ و سکون شین معجمہ
 و ضم قولہ ولام تندہی و غلبہ کردن کہ ان نور الدین بلکہ شوازی گم شدہ کی نیز گم یعنی فنا خود را در حق
 بسیار چہ وقتیکہ آن فنا خود را پنداشتی گفتی کہ فانی شدہ ام و جوہری باقی ست پس باید کہ
 ازین صفت فانی شوی قولہ نام شدہ از خویش بقی بچونے۔ دم زدوت ز انکہ نیم تبکے۔ نے کہ
 مینو از ند چہ نے میانہ بقی باشد ز انکہ نیم متعلق و زون ست قولہ گردونی اہم نہ آوازہ حسیت
 ہر نفس این زمرہ تازہ حسیت۔ آوازہ و دوزمہ کنایت از دعوی خودی قولہ فی وجود آد کہ بدنا
 خویش۔ دم نزد جزو نیستان خویش یعنی نے آنکس ست کہ در سخنان جزو و کوطن اسلی کہ
 قربا کہی باشد سچ ننگہ و از استی و خصالش آن م نزدیک قولہ باد بستی خود بسیر پے بہ
 نیستان عدم آوری و نیستان عدم عدم فانی از بشریت و باقی باشد گرد قولہ چوں
 ز نیستان شکرا نشان شود بہر حرفیان شکرستان شود۔ شکر نشان سخن گویان حرفیان ہم صحبتان
 یعنی چوں از میان فنا سخن کنند و بچراں از دے متلفذ و ملحوظ شوند مستعد سیر الی اللہ گردند
 قولہ از شکرستان چو بر آرد نفس۔ طوطی جانہا شود آسجا نگس تفسیریت سابق شکرستان
 ذات نے طوطی جان جان ہم صحبتان نگس مشتاق و فرامبر دارہ قولہ بر بہت این لاف
 کہ چو رہے نیم۔ در دولت اندیش کہ چوں کے کیم۔ نے ام لے نیم تم کے ام اے کجا ہتم کے قطع
 اول پادشاہ پادشاہان کہ بتازی ملک الملوک خوانست و پادشاہ جبار نور الدین یعنی مدعی
 آنجا کہ از وجود خود فانی و نیست شدہ ام و خیال آنداری کہ از پادشاہم برترم قولہ قالب تورومی
 دل زنجی ست۔ رو کہ نہ این شیدہ بیک رنگی ست۔ رومی سفید زنجی سیاہ بیک رنگی توحید قولہ باتن زنجی
 دل زنجی کہ چہ بہ رنگ یکے گیر و در زنجی کہ چہ بہ کاف کہ چہ بیان بگو مخدوف ست اے بگو کہ انیس چہ
 حاصل ست۔ رنگ یکے گیرے و در ظاہر و باطن متحد باش و از ذائم بشریت باطن خود را پاک
 صاف کن۔ قولہ کہ شفا جوڑ سیجا شوی۔ بہ کہ انیس عیب بستر اشوی پشفا شفا ز حمت
 باطن سیجا رشد کامل انیس عیب لے عیب باطن قولہ خشاک ز روزہ شکست طبل ساں ہشتہ علم بر
 کتف طبل ساں۔ سرزدہ از دولت انصاف فقر چند بدین طبل و علم لاف فقر۔ طبل معروف و

که بدو ال چهرین زنده و در صراح دهل و غولک سیم علم بختین نشان که در بیان بود و انجبا امر او از
 اظهار است سر زدن پیدا شدن طبلسان با لفتح چا و رس که خطیب اهل عرب بر کشتند انصاف
 با لکسر او داون و رستی کردن عینی حقیقت فقر طهارت از لوث باطن فخلقوا با اخلاق اللہ
 ستان ترک لباس اگر ایش ظاهر چنانچه حضرت شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی رحمۃ اللہ علیہ فرمود
 فظلم ترک دنیا و مشہوت است ہوس پارسانی نہ ترک جامہ و بس قولہ خرقہ صد پارہ کہ
 داری بدوش ہر پیر صد عیب بود پر وہ پوش ہر صد عیب عیب طن قولہ دلق مرغ را چو بود تار
 سست ہ کی شود از خرقہ پارہ و رست دلق مرغ مرغ خرقہ پارہ صد پارہ عینی چوں اخلاق فقر نباش
 لباس فقر فقر حاصل نمیشود چنانچہ حضرت شیخ سعدی رحمۃ اللہ علیہ میفرماید فظلم را بدی در
 لباس پوشی نیست ز ابی پاک باش طلس پوش قولہ رشتہ تسبیح تو دام ریاست مہر
 آن دانہ مرغ ہوس قولہ دانہ دوام از پئے آگ ستری تا غدی از سیتہ مرغ خوری ہوانہ و
 دام ہماں رشتہ و ہر یاد غدی بر لے قلت ست مرغ ہوا و ہوس سبتہ مرغ ہوا و ہوس
 خود حاصل کنی قولہ ست ز مسواک چو سومان تو تیز کجوان ہمہ دندان تو ز مسواک بیان
 سومان ہمہ ہمہ سلم قولہ تیزی و دندان ب سول بساے از سر ہر مغر و مشو لقمائے سومان
 سومان واقع لے از سومان واقع تیز دندان خود لبسای لے حرص خود زان کہن قولہ شرح محاسن
 چو بدیشانہ ات سر بہ قبل کجافسانات محاسن پیش و نکویشانہ قبل شرح زشت نامی چو بد
 شانہ ات شرط جانے و مخدوف ست لے سبج فایده نیست مصرع ثانی علت جنک لہو چو شانہ
 شرح محاسن تو میکند سبج فایده نہ دارد ویر کہ افانہ تو سر بہ سبج میکند قولہ نیست ہر سے
 تو یکے موسیاء چہ کئی نام سیاہ از گناہ نامہ اعمال نامہ قولہ شکل کماں راست قدرت شرح وہ
 بہر کماں تو عھا کشتہ زہ را و کماں را بجنی برای ست شرح وہ بیان کنند ہماں قدیمہ قولہ
 تا بکمانت فلک پس چلہ است تیر جوانیت بروں شد ز شست کماں ہماں قدیمہ چلہ ہماں عصا
 تیر جوانی جوانی تیر از شست شدن عبارت از قصہ و تصرف بدر رفتن قولہ نوبت پیری ست
 جوانی کن میل سحے نیل بافی کن جوانی ہوا و ہوس جوانی نیل الفتح و ریا فتن انانی بہ تشدید
 یا جمع امنیہ مجنی آزادی قولہ ہر سر سجادہ چو پاسایت پا ز عونت بزین ناید تا بسایت
 سندان الیہ پائے است وز سر و مہر پس باید کہ بر سجادہ نماز تھواں تار عونت و ریا سرزنند

چنانچه میفرماید **قوله** رخ برین سائے بوقت نماز - زانکه مصلّا است حجاب نیاز - نیاز و نیاز و سجناب
 اقدس باری تعالی **قوله** از کجی و کجروی اندیشه کن - پیروی راست رواں پیشه کن - کجی و کجروی
 عبارت از اخلاق مرثیانه است راست رواں مخلصان **قوله** یعنی خرقه تقوی می پوش - متقی جامه تن
 منوش - در هر دو مصرعه حرف شرط حذف است اگر معنی هستی لباس تقوی بر اندازد و خود متقی
 نخواهد چه کار متقی و دعوی نیست و اگر متقی هستی اگر در دین راترک کن چه متقی آن است که هوا و
 هوس ترک کرده باشد **قوله** زاهد ز آلوده شیر زده هیچ - پس ز رانده شیر زده هیچ - مصرعه ثانی
 تشبیه است **قوله** صورت و محبت بهم راست دارد - تا ت شود اهل صفا خواستگار - یا ز
 سرت خرقه تقوی بپوش - یا قلم از راه مت کبش - خرقه از کمر کشیدن از خرقه بر آمدن خرقه
 تقوی تقوی قدم کشیدن ترک نمودن عینی اگر راه هوا و هوس پیش گیری خرقه تقوی از سر
 بیرون کن - حکایت صوفی که به سماع غناء مخفی خرقه فقر از سر بر کشید
 و از کجی بحر حقیقت به ساحل محب از آرمید سماع لغت شنیدن و بداند به سیم
 بسیار شنوده و بواسوس غنا بالکسر سر و مخفی زنی سر و گوینده **قوله** کعبه روی از سر و عظیم
 در صفت پیران حرم شده معقیم به کعبه روح حاجی یا کعبه روی به وحدت است و به فتح اند و بگین
 شدن و اینجا مراد از ده عشق خدایست حرم نفیستین گرد اگر دخانه کعبه پیران حرم مشائخا کن
 و در اینجا بودند از انکمال شوق عشق که بحق تعالی او را پیدا شد متابعت به پیران حرم نمود و دل
 سلسله ایشان گردید **قوله** مرغ را او چو زوی پر دبال - رستی ازین دانگ پر دبال - پر دبال و نون
 یعنی پریدن و انگ پر دبال دنیا به **قوله** وجد الهی رماندی و خویش - جذب حقیق باز ستاندی
 ز خویش - ز خویش لے از تعلّق خودی و پندار خویش فاعل رماندی و وجد و شین الهی راجع
 به صوفی مفعول افعال ستاندی و وجد و شین حقیق راجع به صوفی مفعول او **قوله** آمدی از هستی
 خود گشته صاف - رقص کنان گرد حرم و طواف - جمله او هستی خود گشته صاف حال از فاعل آر
قوله روزی از انجا که قصاره نوش - زخم بلا بر دل آگ زوش - کاف که قصایمان از انجا است
 قضا حکم الهی شین زوش در مصرعه ثانی مضاف الیه است از زخم گرفتاری غیر بر دل از زود بغیر خود مفعول
 ساخت **قوله** مطرب رنق کارش سپرد - و از دل جان صبر قرارش سپرد - تفسیر بیت سابق است همه مطرب
 بر لے وحدت است کار کار عشق الهی شین قرارش مضاف الیه لجان است و از دل جان صبر قرار سپرد
 فاعل بر مطرب به **قوله** ذوق می و عشوه نازش حشید دل ز حقیقت مجازش کشید - می عشوه ناز و ذکر شمع عشق

حکایت صوفی که با سماع غناء مخفی خرقه از سر بر کشید

شین تادش راجع به طریقه حقیقت محبت محبوب یقی که یاری تعالی باشد مجاز محبت معشوق مجازی که مطر
 باشد شین مجازش مضاف الی دل است راجع به صوفی و یعنی خودست ایدل خود را از محبت حق تعالی
 بر آورده بمطریه کشید و فاعل حشید و کشید صوفی است و میتواند که فاعل حشید صوفی باشد و فاعل کشید
 پس در بنیوت شین یعنی خود بخود بود و قول بود بهمان حالت و جدش بجای لیک آن شا بدوستان ملز
 نزقه به پیران حرم و اول گفت به سر خود از خلق چه دارم نهفت به بهان مرکب از هم و آن است گاه
 بیست بر دو مقدمه باشد و گاه معنی اول و ثانی و گاه معنی لفظ اول و ثانی باشد و اینجا معنی
 لفظ ثانی مراد است شاهد و ستان سر از مطریه خرقة خرقة سلوک و طریقت و مصرعه ثانی بیت ثانی
 بیان گفت است و عرفت و ف و اقل او محذوف است قول در دل من و جد که بی نماند جنبش
 من جز بملای نماند جنبش بهان و جد ملای شغل بغیر یعنی قول ز آتش اغیار و در غم بپوش - خرقة
 اصحاب چه دارم بدوش به آتش عشق اصحاب لے قحط طریقت چه یعنی بر لے چه خرقة بدوش
 و آتش معنی پوشیدن قول خوش نبود بنگاه دل زان نگار خلعت اسلام بیکر عبه داره خلعت اسلام
 خرقة صوفیه بنگاه دل زان نگار حال است آن نگار مطریه یعنی در آن حال یکدل از خیال و تصور مطریه
 بخاند گردیده خرقة صوفیه در بر خویش نیست قول تا بحقیقت نکشد آن مجاز به باز نیاید به سر خرقة باز
 تا غایت ترک خرقة است یعنی ترک خرقة تا بوقتی نمود که بشق حق تعالی مشغول شد قول جامی ازین
 قاعده دلپذیر به تا بتوانی سبق صدق گیر به قاعده دلپذیر قاعده مذکوره صوفیه سبق صدق لے
 تعلیم صدق به قول زانکه درین مرز عمر و آزمائے به هیچ نیزه و جوگندم نمائے به مرز عمر و آزمائے
 میدان عشق آبی جوگندم نما صفت موصوف محذوف است لے شخصی بے صدق و مولی مقاله
 دوازدهم در شرح حال علماء از عجل و در وصفها بجهل و جدل مغرور و سفها جمع
 سفیه یعنی بی علم و جاهل از عجل و در وصف علماء به جهل و جدل مغرور و سفها جمع
 علم بر افراشته به چو علم از علم بر افراشته به لفظ علم اول و در هر دو مصرعه به بفتحین است بمعنی
 رایت و نشان و لفظ علم ثانی و در هر دو مصرعه بکسر اول و ثانی زده یعنی دانش و دانش بر افراختن
 بلند کردن و بر افراختن سر بلند کردن و مفتخر و سپاهی شدن این بیت از تجنیس خالی نیست قول
 خوشین از علم علم ساختی به چو عمل آید علم انداختی به علم اول بکسر اول و ثانی زده و ثانی بفتحین مضاف
 به خوشین است لے خوشین علم ساختی از علم بیان علم علم انداختن عاجز شدن در دگر دانیدن
 ایهام بدانکه اگر علم بر عمل سازد علم نماند قول لاف و درستی است علم ساز نیست بهجت هستی علم اندازیت

مقاله دوازدهم در شرح حال علماء

سازی و علم اندازی هر دو مبتدایان درستی و حجت سستی هر دو خبر علم و هر دو مصدق لغت سستی
یعنی علم سازی و دعوی نه نمودن در علم لاف و سستی تست و علم و علم اندازی و سستی گردانیدن
از عمل دلیل سستی تست و عمل قوله دعوی دانش کتی از جابلی به حاصل تحصیل توجیه اصلی به از جابلی
از سبب جابلی بودن چه علم بغیر عمل جابلی است مصرعه ثانی تفسیر مشروط بحدث حرف شرط مصرعه
اول جزا یعنی چون از تحصیل علم تو عمل حاصل شد دعوی نمودن و دانش جابلی است مطلق قوله
خواجہ زند بانگ که صنعت دوم پس شود از جودت صنعت دوم پیشیل مطلوب سابق خواجہ لفظ
تفصیل است چنانچه میان صاحب بانگ زند دعوی کند که صنعت دوم میان بانگ صنعت دوم ای
کیم اگر چنانچه مصرعه ثانی تفسیر است جودت بافتح میکی میم و م مصافات الی صنعت دوم
یعنی پس از نیکی صنعت من زبیشود قوله لیک اگر دست برایش نبی - چون گفت مفلس بود
از ذرتی به جیب بافتح گریبان سیر این مراد کینه است چه زربه تو را بران نژاد گریبان باشد
قوله کی که خالی بود از زردیم به دعوی کسیر چه بود از حکیم کسیر بالکسر و ار و کیسیا که بدان زرد
نقره شود قوله جمع کتب از سر و ناسره - کرده چو خشت است بکرت نره به لفظ جمع مربوط بکرت
جمع کرده سر و ناسره صحیح و غلط است خره بافتح و تشدید گل تر که بتاریش طین خوانند و نیز توده گره
انجام مراد یعنی توده است و به تخفیف برائے ضرورت شعر است یعنی کتب صحیح و غلط جمع کرده شده گرد تو
مثل توده خشت است قوله آں خره کن رخ که از چار صد به تهمینان تو و مقصود سده آنخوه است خرو
کتب رخنه کردن شکستن مقصود باری تالی قوله هر ورقه زان کتب آند حجاب به زان حجب توبه تو رخ را
بتاب به توبه تو بضم فوقانی و واد مجهول و ضم فوقانی ثانی دپے قوله تلبیری از بهر ذرا سبق
زان کتب امر و زبگردان و رق به مصرعه اول تغیر به مصرعه ثانی از بهر ای ادب که سبق بمعنی سبق
ورق گردانیدن و در شدن قوله علم که خواندی بره ناصواب - باشد زان علم سیه زو کتاب
بره ناصواب به برائے راه رفتن و عملی و فریب وریا کتاب اعمال نامه قوله نور دل از سینه سینا نحو
برگشتی از چشم به بینا نحو سینا نام پدر ابوعلی حکیم به سینه ذکر ظرف اراده منظور است از حلال
که در سینه سینا است مصرعه ثانی متشیل مصرعه اول است قوله جانب کفر است اشارات او به عیث
خون است اشارات او به اشارات و بشارت او باعث کفر است که در و س و ثوق بهر اسباب
و از سبب اسباب قوله فکر شغافش به بیماری است میل شغافش ذکر فتاری است به فکر لے فکر
کردن میل کردن بیماری و گرفتاری از سبب آنکه مطالعه این کتب اعتماد بر اعمال احوال آن است

و این بیت مشتمل بر صنعت اشتقاق است **قوله** علم چو دوات ز عمل سر پیچ - دانش بیکار نیز رود به هیچ
 فاعل دوات خداوند تعالی و دانش علم بیکار و بی عمل پس باید که علم را با عمل معلم و مطر و ساختی آنگاه بر جاوده
 و عطا ستاده و بیکران را عظمت فرمائی تا در وعید یا ایها الذین آمنوا لم تقولون مالا تفعلون کذب
 مقتدا عند الله شیخی چنانچه میفرماید **قوله** بایت اول علم انداختن - پس و گران را ادب انداختن - و چون
 بعد از تعلیم خود و بیکران را تعلیم کنی باید که بران مزد طلب نه شوی تا از ثواب اخروی بازمانی چنانچه
 میفرماید **قوله** چون و گران را شوی آموزگار به کم طلب آن را عوض از روزگار آموزگار آموزنده از
 روزگار بیان عوض است روزگار چیز دنیاوی زیرا که **قوله** علم بود چه هر باقی سفال - آن چه حقیقت
 و گران چون خیال - سفال کجبر سببین مهمله و فاو الف گل بچینه و پوست گروگان و پسته و بادام و مثال
 آنها حقیقت اصل شئی و ماهیت آن خیال با کسر نهدار و شخصی و صورتیکه در خواب و بیدار شود
 یاد بیداری **قوله** هیچ جواهر بسفاله که چه - بذل حقایق بخجالی که چه - که چه بیان گفت مخدوف است
 لے بگو که چه نایده و حاصل دارد جواهر و حقایق علم سفال خیال غیر علم حکایت بر معنی ایراد است
 حکایت عالمی که در چاه افتاده بود و دست بهش گم و خود ندانست و آخرت
 آخرت از دست نه و بد **قوله** عالمی از چاه جهالت برد - در راه افتاده بچله
 در دل - چاه جهالت جهالت چاه اے چاه واقعی **قوله** هیچ بدو دست نه و دانش بهاده
 مانده و راه را چو یوسف به چاه - بدو فحشین یاوری و یاد **قوله** سایه صفت و رنگ چاه
 آرمیده - سایه شخصی به چاه و دید رنگ لفتح فوقانی بن و پائین - **قوله** لغز به آرد و کله ره نوز
 از سر احسان و مروت گم - کله ره نوز و بیان گفت مخدوف است راه نوز و صفت مسادی
 مخدوف است مصرع ثانی مقصود بالند از سر احسان الخ لے احسان و مروت کن **قوله** پائے
 مروت به سر چاه نه دست بافتاده از راه ده - اصناف پائے مروت لایمیه است **قوله** راه رو
 آمد به سر چاه گفت به دست به لے به غم و آه جفت - کاف بیان گفت اقل مخدوف است ای گفت که
 دست به غم و آه جفت صفت مسادی مخدوف است دست به مقصود بالند است **قوله** گفت
 نخست از کرم عام خویش - گو خیر از لقب نام خویش - فاعل گفت عالم کاف اقل نخست بیان گفت
 مخدوف است عام صفت کرم بدانکه علم بر سه قسم است لقب اسم و کنیت لقب اسمی شتمند مدح باشد چون نامزین
 و کنیت آنکه مصدع و ابوابین باشد چون عبد الله و ابوالقاسم و ابن سینا و اسم آنکه از نیب
 مکر باشد چنانچه در آخر **قوله** گفت که کله کله - کله کله - کله کله

حکایت عالمی که در چاه افتاده بود

قوله گفت که حاشا که ازین چاه بپست - و در نیم امر و بدست تو دوست - من که تعلیم میاں لبتم
 از غرض سود و زیان بسته ام - جمله که تعلیم میاں لبتم صفت قوله کوششتم از هر خرد و مندی است
 خاصه فی فضل خداوندی است - از هر خرد و مندی صفت کوششست کوشش مبتدا و مصرعه ثانی
 خبر قوله که بجز آنکه و اگر آنش - و از غرض آلودگی افزایش - بشین در هر دو مصرعه راجع به کوشش
 غرض غرض است جمله دیگر قوله در ته این چاه نشینم سیر - تا شودم بغیر خشی و تنگیر - تا غایت نشینم
 است یا بغیر خشی تنگیرست **قوله** یا علمم چو بلند اوست - و هر چه جز آنم نه بلند اوست - این راجع
 به علم جز آنم غرض دیگر سوائ این علم **قوله** بهت جامی که بلندی گرفت - از شرف علم پندی گرفت
 جمله که بلندی گرفت صفت بهتست **قوله** علم پسندید و طبع بلند - و هر چه پسندید بهانش
 پسند - مصرعه ثانی دعایه است مقاله سیزدهم که در فحاطه سلاطین که اگر بر دیگران
 می تابند آسمان عدل را چشمه آفتاب اند و اگر همه گرد و خود میگردند طوفان ظلم
 را گرداب **قوله** به سرت افسر فرمان دهی - افسرت از گوهر احسان تویی - سرت افسر فرمانی
 صفت متاوی محذوف است مصرعه ثانی مقصود با لئلا گوهر احسان احسان **قوله** ز نور بر افسر
 زان گوهرست - حالی اذ ان مایه و در سرت ز نور یعنی لازمی زیب آن گوهر گوهر احسان
 اذ ان لای احسان مایه موجب **قوله** گرد میان تو مرتبه که مهره مار آید با یکدیگر مهره
 گوهر مار که بجهت یکدیگر که هر دو بگردند - **قوله** لیکت آن مهره که در شمار نفع رسانند تو را سبب ناز
 مهره با نفع معروف یعنی ننگ و گوهری که در دین سرنگ لیش که بدان کاغذ احمره زنند و ناز
 قریاک و اینجا یعنی تر باکست روز شمار روز قیامت مار مار افروزی **قوله** تحت زرت آتش گوهر در
 هست و در شنده چو آخرو در و تحت مبتدا آتش خبر گوهر مبتدا چو آخرو در و در مصرعه اول راجع به
 تحت و در مصرعه ثانی راجع به آتش **قوله** شعله بجای در زده آن آتشست - لیکت پس بخودی آمد
 خوشست - آن آتش تحت زرت آتش صفات الیه جان بخودی **قوله** چو نجاتی ز شراب غرور
 آرد و آن خوشگی بر تو زرد - آتش شعله قافیه معلوم و مجهولست **قوله** هر دم از درد و دود قطره خون
 ازین هر موشی تبارد و هر دم - هر دم لای بعد مرگ تا به هر دم صفات الیه هر موشی است ترادود
 معنی لازمی چکیدن فاعل ترادود و دود قطره - **قوله** سود سراسر ایوان ترا بر سپهره شمشیر آتش
 معارض بجهت ترا علامت صفات ایوان است بنا خطاب بر سپهره سودن پس بلند شدن شمشیر
 با شمشیر

مقاله سیزدهم در فحاطه سلاطین

معاصر مقابل قوله قصر تو چون کاخ فلک سر بلند + حادثه را قاصر از انجا گنبد + این بیت شتمبلر
صنعت اشتقاق است قصر بافتح کو شک یا خانه بزرگ قاصر کوتاه + ایراد قصر قاصر از اشتقاق
قوله جاس و دیو اب تر اید سگال + بسته پی حفظ تورا و خیال + حارس بابان بواب بابان
سگال کیسرسین جمله کاف پارسی الف دشمنی و خصومت و اندیشه دشمن به سگال دشمن خیال خیال
به سگال دشمن محافظت نموده که خیال دشمن در انجا نرسد قوله لیک نیارند بگو جیل بهین از خن
کاید اجل + دو بود و کاید اجل ادکیس + شیشه عمر تو زنده بر زین + کیس پنہاں کرده و قصد گرفتن
دشمن به سبیل خفیه شیشه عمر عمر بر زین زدن گستن + قوله نقد حیات تو بفار ت کشد خصم ترا
بخت بشارت برود + نقد حیات حیات فاعل برود بر صرعه ثانی بخت قوله کسنگ کاخ تو بجاگ انگند
طاق بلندت بجاگ انگند + طاق یعنی کو شک کاخ و طاق بجاگ انگندن بپست نمودن و
دیران کردن و ایرام که کاخ بویران ساختن خاک میشود قوله افسرت از فرق قنر زیر پائے + پایہ
تخت تو بلغر ز جاتے + ناد افسرت مضان الیه فرق است زیر پا افتادن بپست شدن لغزیدن پایہ
فتادون میگردن پس باید که بر احوال او فکر آورده دل در نیہا نہ بندی و به تمیز کاخ و تخت اخروی
گر بندی چنانچه میفراید قوله روزے ازین اقعہ اندیش کن + قاعدہ و ادگری پیش کن + این اقعہ
لے واقعه مذکورہ و ادگری پیش و ادگری قوله ظلم ترا بچ چو حکم بود + ظلم تو ظلمی همه عالم بود
ظلم ترا بچ لیس بچ ظلم تو عالم همه عالم لے موجب ظالم بودن و دیگران از متعلقان تو قوله خواص
بجاء چو بودون سرا + اهل سرکش همه کو بند باد + تمثیل با سبق قوله شهرے ز آشوب تو غارت شود +
تات بکے خاد عمارت شود + بیان ظلم و تعدی یا به شهری بر لے عظمت است آشوب شور و فو غام و از
ظلم تات مضان الیه خانه است قوله کاش کنی ترک عمارت گری + تات کشد کار غارت گری فاعل
بکشد عمارت گری قوله باغ زنا سبب تو گرد و تلف + تات در آید تہ و سببی بکشد + سبب م و تعدی
تات مضان الیه کنست لے بکشد + مخفف تاه لبقو قانی و الت اظہار و بمعنی مدد و وفو قوله
بر کہ ازین سبب سبب بود + ورنہ به سبب سبب بود + سبب مال حساب قوله میوہ مرغے سرخوات
مقیم + از حرم بهوہ و باغ یتیم + این بیت شتمبلر صنعت بعثت نشر غیر مرتب است یعنی میوہ از
باغ یتیم و مرغ از حرم بهوہ بر سر خوان تو همیشه موجود است قوله مطبخت ہمیر ز خوشی و رشت + میکشد
انگشت ہر کونہ پشت + باز ترا میترسکاراں لغز + طعمہ دہ از چوہ ہر میرزن + ہر ترسکاراں باز دازد
چوہ بچہ ماکیاں زاد باز تر بمعنی براؤ لے بر لے باز تو قوله بارگنی خاص ترا ہر سپیں + کاہ و چو از

تو به خوشه چسبید پس بر شام گاه بکاف بازی یعنی گیاره تو به بود و مجبور به ظریف که خوشه چینای از
چادر ساخته پس پشت خود آویزید و خوشه بهای در می اندازند و بهندش گوشه گوشت و گوشت
کنیزان ترا واده بصره و از دور ویزه گدایان شهر و در دستخ وال مہملہ در وازہ کہ بتادی باب خوانند
و در کوی و کرت و مرتبه و باب کہ در کتاب نامے سر سخن مینویسند و معنی نوع و جنس و اینجا مراد
معنی اخیر است از دور ویزه لے از نوع و قسم و جنس گدائی و فاعل او ده پیر گدایان شهر یعنی
گدایان شهر از قسم گدائی در و لقرہ حاصل کردہ گوش کنیزان تمامہ و دادہ اند لے کنیزان ترا ز
زیر واز گدایان است کہ ظلم و ادانہا غضب میکنی قوله چند لغی سلم بہریم و مرز و چند کنی رسم و
رہ عدل و مرز و بین کہ ایں ہر دو کدام است بہ ہر چہ نہاد ہر مرغ اودست نہ بین مطالعہ فرمائی
ہر دو لے عدل و ظلم دست بر مرغ نہاد و ترک وادون قوله ظلم نہاد و ام سرب غرور عدل و عدل
جام شراب سرور و سرب غرور و شراب سرور و سرور سرب و شراب تجنیس است۔ قوله
نان کہ جگر سوختہ و دل کباب و باز نہائی بہ سرب از شراب و نان بہا و الف کلمہ است کہ در حل
تا کہید گویند سرب بہا سرب غرور و شراب بہا شراب سرور قوله شہر وادہ آباد بہ عدل است
بس و طبع جہاں شاد و عدل است و بس و طبع جہاں یطیع اہل جہاں قوله تو چہ شبانی در عیت ہم
در کف و رحمت تو چوں رمہ و لے شبانی کہ کند کار گرگ و ہجہ سبک زرد شود یا گرگ
و لے شبانی لے وائی بر شبانی بدانکہ گویند کہ سگ زرد آفت پذیر بگرگ بیاشد و برہ گوسفند
میش فریفتہ پیش گرگ نمی برد و ہر دو ہمفرہ گردیدہ میخوانند قوله برہ کند باز ز پستانش بہ تادیر کہ
گرگ بہ دوزان خویش و فاعل کند سگ و باز معنی جدا کردن قوله عدل تو کہ فیفسرانی کند
بر رہا گرگ شبانی کند۔ پیچہ کند شانہ بدشت و درہ۔ شانہ زند و گردن و پشت برہ و فاعل کند
گرگ گردن و پشت لے برگردن و پشت حکایت عمر بن عبد العزیز کہ در ہمہ عمر
عزیز از ہمسرعین عدالت سر بہند بود و از حلقہ میسم مروت کمر بستہ
قوله عین عدالت میسم مروت مروت صنعت است کہ عین تاج سرفظ عمر دست دیم
و میان او قوله چوں خوردہ عبد العزیز۔ دولت دین شد شرف ملک نیزہ چوں و دوحالہ نامیت
و دم شرط است کہ نشینان الخ جزا ثمر میوہ و زنت و فرزند و مراد از عمر است و دوحہ بالفتح و رخت
بزرگ کنایت از وجود عبد العزیز است دولت باضم غلبہ و جنگ دولت دین لے غلبہ بر
دین قوله قاعدہ عدل عمر تازہ کرد۔ ملک خلافت بیک اندازہ کرد و عمر حضرت عمر بن الخطاب

حکایت عمر بن عبد العزیز

ملک و خلافت الم یعنی سلطنت رانی و دین پروری را در سمیت خود میجاں نهاد و قوله کن نشینان
 که ز ظلم سپاه به خواسته بودند ز سوطی راه به پویه کنان بر سر راه آمدند بهر خبر پرسی شاه آمدند
 که نشینان مبتدا که ز ظلم سپاه الم صفت کن نشینان پویه کنان الم صفت سپاه او شاه سابق
 یعنی کوه نشینان که از ظلم سپاه یا شاه سابق که سخته کناره گرفته بودند بر سر راه آمدند پس سید گفتند
 قوله کان شت پیشینه سنگ چپ شد به حال دی از گوش اختر چپ شد به گوش اختر که گوش طالع
 قوله دین شت عادل دل فیروزه روز به کیست که شد عالم نیز سر روز به روز معروف و کنایت
 روزگار بهم و گویند فیروزه روز به فیروزه روزگار نیز آفتاب قوله ره سپری گفت چپان یافتند
 این خبر خیر که بشتافتند به یاد راه سپری برانصدت است راه سپر راه و این خبر خبر مغول یافتند
 کات که بشتافتند معافاتی است به چگونگی این خبر یافتند که ناگاه بشتافتند قوله شوره رسانند که بود
 دلیر بر ربه ز پیش بسے گرگ شیر به بر ربه از گرگ دلیری نمائند به شیر بخوراری و شیری نمائند
 خوشخواری شیری ای خوشخواری که منسوب به شیر است قوله تبه در گرگ اند بهیم در خرام و آه و شیر اند
 بهیم شته رام به رام مطیع و منقاد و قوله این هم از دولت اینجور است که ز قدش رسم ملک است
 مصرع ثانی صفت خسرو و قوله آن خواست صفت گرگ است بهر سبب که در میگماشت
 آن ای سلطان سابق خاست تا کسی و زبون شدن گرگ و گله ظالم دیگر و قوله دال ز گرم
 چوں به بزرگی رسید به گرگ ز سر کسوت گرگی کشیده این ای پادشاه حال گرگ مردم ظالم قوله
 بهست درین مرحله خورد و بزرگ به باوین یوسف و دندان گرگ به انتقال مولوی به است بکب
 حال زمانه خویش این مرحله دنیا خورد و بزرگ تمام مردم و بهین یوسف و دندان گرگ یعنی ظاهر مثل
 یوسف نیک رو و باطن مثل گرگ درنده قوله گرچه بود خوش لب دندان شان به جامی و
 صد زخم ز دندان شان خوش صفت مقدم لب لب صفات به صفت و موصوف به صفت خود
 مصاف بلفظ شان جامی و صد زخم و او میان برانے ملازمت صد زخم است چنانچه دست من
 و من تو چنانچه خواجہ حافظ فرموده نظیر دل خرابی میکنند و لدا را آگه کشیده به زینهار او و دستان
 حال من و جان شمایه مقاله چهارم در سیم و اشارات بحال و زبیرا و زبیرا
 قوله ای چو قلم صورت خود کرده راست به میل نهیای مجبی از تو خواست به صحت نداد
 منادی مخدوف که وزیر و دبیر باشد چو قلم صورت خود کرده راست صفت منادی است
 مصرع ثانی مقصود بالند صورت خود کرده راست به ظاهر خود راست نموده و نهیای کج ظلم نویسی

مقاله چهارم در اشارات بحال و زبیرا

لے تاجہ بند بیکاری الخ یا بیکاری فارسی برائے فکرہ ست جملہ کہ بموئی ست بند صفت کار و پیہ ست
 کہ جوئی ست بہ قلم پیوند نوشتن متعذر شود و قول چندید و گاری ظالم کنی - دانہ دوش کسب مظالم کنی
 ظالم لے بادشاہ ظالم کسب مظالم کنی لے بر خرم و مظالم لے جمع کنی قولہ تا سہری از دل ظالم غبارہ
 گردن ظالم کنی زیر بارہ بیان مدو گاری ظالم عیار ملال قولہ خرمن و ہقان کہ بخون جگر کشتہ دی
 آمدہ درودہ بہرہ سوختہ آتش بیدارست + دانہ و کاہش شدہ بہرہ باو ست + خرمن و ہقان مبتدا
 موصوف کہ بخون جگر کشتہ دی کنی الخ بہیت صفت او سوختہ آتش بیدارست خبر بہرہ آمدن حاصل
 آمدن و کاہ بکاف تازی خن قولہ نقل کنی دانہ بانبار شاہ + کاہ بری بہرہ ستوری سپاہ + بیان بر باد
 دادن دانہ و کاہ لے ملک ہقان نقل لفقہین از جائی بجائے بردن قولہ حصہ و ہقان چو شوی غور
 رس + دانہ شک کہ روی دست بس حصہ و ہقان مبتدا مصرعہ ثانی خبر و ہقان خبر برائے شرط
 لے چوں غور بس ہقان بشوی حصہ و دانہ شک کاہ برے بس غور بالغ مغفقت رسانیدن و دم
 اشک شک کو روے روے مشکل کاہ زردست و ہقان حرب ہنگام بحیرال ہلہ و سکون لے و کان
 پاری و الف مضارع قولہ مایہ تاجر کہ آوارگی جمع نشاء جزو بیکر خواہ گی شہد ز برات ہمہ صفت زکوۃ و کف
 قبض ست ہنوز اس برات + مایہ تاجر مبتدا موصوف کہ آوارگی الی آخر بہیت صفت اکشد ز برات ہمہ صفت زکوۃ
 جزو آوارگی کہ پیش از جمع شدن است برات نیز ارشدن الخ غیث ما تداوم انجام را دکانہ ست کہ عمل گذر و
 چکے وقت خلاص ال سوداگران نوشتہ میدہند کہ در اینجا حاصل گرفتہ شدہ باز عالمی از احم مال ایشان
 نہ شود و آوارہ ہندی بپڑ گویہ ز برات لے از سبب پڑ گرفتن انزال زکوۃ بالغ بخشی حصہ انزال
 کہ در راہ خداوند نقلے صرف کنند و اینجا مراد لے ست کہ عالم الان حصہ چہلم انزال تاجر بکیر نہ ہست
 زکوۃ لے ہمال تاجر خرج براں ذات گردیل و ہنوز اس پڑ لے نہ رسیدہ قولہ کاسبت سچا پڑ
 کہ در شہر و کوے - ز آبلہ دست کند کہ برے - در کف نہ آئین سترگار لیش بہ ہیچ بجز آبلہ بکند ایش کاسبت
 مبتدا موصوف کہ در شہر و کوئی تا آخر بہیت صفت و بہیت ثانی خبر ز آبلہ دست الخ لے از دست
 و محنت خود آہر لے طلب میکند شین سترگار لیش الخ مضان الیہ کہ لے و کف او بچہ نہ
 آبلہ گذاری و ہر چار محنت و مشقت مبلغ بدست اور رسد بہرہ گیری قولہ تاجر کش پیر کہ چوں
 خار پشت + خم پوشش پشت نہ جایہ درشت + چوں شود از خار تہی پشت او + قیمت انرا کشی از مشط
 شین پوشش مضان الیہ پشت ست لے پشت او کہ مثل خار پشت انرا پشتہ خار خم باشد قولہ گاؤک
 شیر آدرہر ہر زغال + خرج شد از تو بخر اجات سال + گاؤک تصغیر گاؤے گاؤ خور و خراجات ملل مزاجی

که هر سال بر سر هر کس مبلغ مقرر گیرند و در بهندی تری و پایه گویند قوله گرسنه و تشنه شده
گوشه گیر به خون جگر میخورد و اکنون چو شیر به گرسنه و تشنه حال از فاعل شده گوشه گیر که بهیزال شده
قوله مال بیثیمیاں بر بهت پایمال به حاصل سایل ز تو ذل سوال به بر بهت لے در راه ظلم تو ذل
بالضم و تشدید لام خواری و خوار شدن و بالکسر زنی و نرم شدن قوله زیو طفلانت ز طبع لیسیم
بهست ز رسائل و ز لیسیم بالکس و بخیل یسیم طفل بے پدر او آدمی و بچه دراز پائے از چار پائے
و و بلفیس و یگانہ از مردارید سایل و و یسیم هر دو مبتدا و زیو طفلانت خبری از رسائل و و یسیم زیو
طفلمان تو ست قوله مطرب تو آنکه بیانک بلند مال فلان گوید چونت و چند بحیله لصد
گو نه نمودن تو ان به و از کفش آن مال ربودن تو ان به نمودن تو ان لے تو ان نمودن و بچپین
ربودن تو ان لے تو ان ربودن مطرب تو لے خوش توه قوله نقل شب عیش تو نقل سخن
نویز و آتیره دلاں کن به نقل اول بالضم چیزے که مستان خورد خارج از طعام مثل کباب جز آن
و ثانی نقل سخن بیان حکایات ظلم نویز تازه بتازه و گفتن ناگذاشتن و دلاں ظالمان گذشته
نویز صفت سخن تیره دلاں متعلق سخن لے حکایت ظلم ظالمان پیشینگان نقل محض تست قوله
کار تو شد بار دل صد هزار به شرم نه میداری از این کار و بار به بار پنج صد هزار به صد هزار لے صد
هزاران مرد و ان قوله پیش کن دست تطاول بردن به که تو قلم برد و تو قلم شد فکون به پیش اے
پیش از این وقت تطاول گردن کشی و تکبر کردن و گردن دراز نمودن وقت نگه داشتن و کنایت از
ظلم است رو بفتح بر لے مهله یعنی رفتن و اینجا مصدر یعنی مفعول است پس قلم رو یعنی شخصیکه بر
قلم جاری شده باشد لے رعیت سرنگون شدن ضعیف شدن قوله شاه توبه نام رعیت
خراب به ملک ز غوغائے تو و ضطرار به غوغائے تو لے هجوم ظلم تو قوله کن نظر تجربه در بهر سال
تا نه شوی تجربه دیگران به بهر سال احوال و پیراں دیگر که سابق بیادش ظلم رسیده اند و دیگران که
وزیران دیگر آئنده قوله تجربه خوب به پہلو و تخت به به که بعبرت نگری بردخت به سخت یعنی بسیار بعبرت
بالکسر بند و بند گرفتن تجربه الخ مبتدا و خبر او محذوف است لے تجربه خوب به پہلو لے توبه بسیار بهتر
نیست و آنکه به بعبرت نگری الخ قوله لیک سر تجربه گیریت نیست به تجربه جز حرص و زیریت نیست
حکایت موافق این بیت ایراد یافته حکایت و راز و ستی که دست و سیمیر بدند و از
قلم وزارت کوتاه شد قوله بودی که شاه که در ملک مال به عهد و زیرے چو سیدی
به سال به در ملک و مال غنیمت و زیری چون رسیدی به بال است یا در زیری فارسی

برای وحدتست قوله دست قلم سانش جدا ساختی چون قلم از بند برانداختی و شین سانش مفت
 الیه دست ست لے دست اود مصرعہ ثانی تفسیر قلم سانش ست از بند لے بند دست قوله به کہ
 گرفتاری زبواست اود پایہ اقبال شدی بہت اود غمیز کہ در مصرعہ اول ست بلع بہ وزیر و در مصرعہ
 ثانی راج بہ کہ اقبال لے اقبال وزیر بہت اولے زیر پائی او قوله دست فذارت بوی آری
 جان خودش ز حدش کاستی بہ دست لفتح وال مہملہ و سکون سین مہملہ یہ وفایہ و نصرت و ظفر و صد
 و مسند ملک و صدور و قوت و قدرت و طرز و روش و کثرت و مرتبہ و دستور و نگاہ و رائے و انجام و جانی
 مسندست قوله روزی ازین قاعدہ ناپسند بہ ساخت جدا دست وزیر بہ قاعدہ ناپسند
 دست بریدن وزیر فاعل ساخت پاوشاہ زبند از و بند دست قوله دست برید بہ ہوا و رنگند
 تاش بگیرند صلا و رنگند تاش بگیرند تفرع صلا و رنگند فاعل در رنگند شکل پاوشاہ و شین تاش
 راج بہ دست بریدہ قوله چشم خرو کرد و فرازاں وزیر بہ دست اگر کرد و دمازاں وزیر بہ وزیر و وزیر و وزیر
 بریدہ قوله دست خود از بخیر دی خود گرفت بہر ذرات رہ مسند گرفت و بخیر دی باعتبار عتبر
 پذیر ناسدن از یک دست بریدن چنانچہ میفرماید قوله بخیر بہ گرفت ز دست سخت بہ دست خود از
 دست و گرفتار شست بہ دست شستن نا امید شدن قوله جامی ازین پیش کہ دست اعلیٰ
 دست تو کو تاہ کند اذل بہ دست ال از ہمد کوتاہ کن بہ و صہف کوتاہ راہ کن بہ کسانیکہ دست
 خود از جمع انانی کوتاہ گردانند مقالہ پانز و جم و در تنبیہ آنا نکہ صبح شیب از شب
 شباب شان میدہ و در آن صبح گاہ نسیم آگاہیے بمشام ایشان نرسیدہ
 صبح شیب شیب لے پیری شب شباب شباب لے جوانی در آن صبح گاہ لے و شیب
 قوله لے منت از شمع گدازندہ تر شعلہ زناں آتش شیب ز سر بہ او حرف نہت از شمع گدازندہ
 تر تا آخر بیت ثانی صفت منادی مخزون ست و بہت ثالث مقصود بالند است از شمع گدازندہ تر
 بہ سبب پیری آتش شیب شیب تاہ شیب مضاف الیہ سرست قوله دادہ سر سبز تو آتش
 نشان از شجر اخضر نار نشان سر سبز لے جوان باعتبار ماضی آتش نشان باعتبار
 حال صفت سر و نشان مفعول اواز شجر اخضر نار بیان نشان ست شین نشان راج بہ شجر لے شجر اخضر کہ
 بدوی نار شدہ حاصل آنکہ سر تو کہ در جوانی سر سبز بود و در پیری سفیدی گرفتہ گویا میگوید کہ اند
 شجر اخضر نار بر آمدہ است و درین بیت تلحیح است بآیہ کہ می کہ لَدُنَّی جَعَلَ لَکُم مِّنَ الشَّجَرِ اَکْضَرِ نَاسًا
 فاذا امنتہ تو قد و ن قوله جرج کہ ہر فرق تو کا فوریت بہر تو ہم از شجر تو کا فوریت بہ کہ کند سر دی

مقالہ پانز و جم و در تنبیہ آنا نکہ صبح شیب از شب

بر دل گرفت هوس خواب خورده کافور معروف و آن دو گونه است یکی از درخت می آید که آنرا جودانه
 و بهیم سین گویند و دوم عملی که از کچور سازند و آنرا چینی نامند و نیز نام پادشاه شهر بخدا که آدمی خوار بود
 از شتم شهرش را فتح کرده و او را کشته و اینجام راوسفیدی است شعر بالفتح موئی و ایهام به پرویز بن فاعل
 کن سهری کافور هوس است خواب خورده مفعول اول کن سهر مفعول ثانی او اگر م صفت دل است
 دل که گیم است و در هوس اتی تا گرفت مضان الیه لست قوله کرده شب موئی در صبح
 روز اجل راست تبا شیر صبح به شب موئی سیاه تصویر صورت و اینجا مراد فعل مصدر است
 صورت تصویر صبح صورت سفید روز اجل مضان الیه تبا شیر صبح است لست تبا شیر صبح روز اجل
 است و تبا شیر بالفتح نام دارد و دست سهر و مزاج برنگ سفید و تبا شیر کل شی اول درو شتانی اول صبح
 و اینجا مراد مخین آخرین است حاصل آنکه موئی سیاه که سفید گردیده است یقین بدان که این سفید
 آغاز صبح روز اجل است لست اجل نزدیک سید فکر کج سخن قوله گردش دولابی سپنج برین
 بر سر آرام گرفته زمین پس زمین سنگ زیرین است و آسمان سنگ زبرین بر دو آسیا گشته و دانه درینا
 و سه وجود و مردمان را زده نموده چنانچه میفرماید قوله کالبه جو جو آزادگان و دره سنگ ستم افتادگان
 آزادگان پس که لهر سود و کاست به موئی تو بر گردان آسیا است و جو جو بگلی صفت کالبه و مصرع
 ثانی بیت اول صفت آزادگان است فاعل فرسود و کاست چرخ کالبه آزادگان مفعول آن پر گرد
 لست پر گرد آرد و سه وجود آزادگان دانه دار می ساید آرد میکند و آفتاب آسیا گرد آرد بموت تو رسیده
 سفید گشته و تخصیص آزادگان آنکه مورد بلا و مصائب آسمانی وجود آزادگان است چنانچه
 حدیث شریف است **سَدَّ الدَّارَ عَلَى الْإِنْسِيَاءِ ثُمَّ الْآلِ وَ لِيَاءِ ثُمَّ الْإِمْلَاءِ ثُمَّ الْإِمْلَاءِ ثُمَّ الْإِمْلَاءِ** بر آن مطلق است
 قوله پشت تو مانند کمان گشته که زه خشک شده پوست برل سبج تو زه خشک شده پوست برل لست کمان
 پشت خنجر تو تو نام درختی و چسب که به کمان گشته پیچیده بتنازلش جبار خوانند و بهیم شاهی قوله
 رشته اشک تو برل بستره + ناوک آه تو برل تیر بزه رشته اشک مدی که از فرد آورده اشک
 مقصود میشود بر آن ای بر کمان ناوک آه بر آن ای برزه تیر بزه تیر بزه نهند پس این صورت
 تیر و کمان که بتوجه طاعت برلست آن است که با آن طاعت الهی و خندارنا تنهایی کنی یعنی عمر سابق از
 دست رفت اینقدر فرض کن که بدست از دست برلست بکاست مشغول شو چنانچه میفرماید قوله جز پستی
 آن است که کار کنی و در ره مقصود شکاست کنی و مصرع ثانی تفسیر کنی است در ره مقصود است
 و در راه حق تعالی شکاست لست تو بیانه و بد کردار و با تو آفتش درن در طاعت پروردگار قوله قد تو لام و

آمد عصا به رو پشته نفی وجود تو لا یعنی در آئینه لوح وجود نفی شود صورت بود تو زود به جمله الف
 آمد عصا معطوف بر قدم تو لام است ای قد تو مثل لام است و عصا مثل الف است هر دو ای
 الف لام آای صورت حرف لاکه موضوع برائے نفی است بیت ثانی تغییر بیت اول است
 حاصل آیه شکل تو که از ضعف بدین بهیت گشته یقین بهاں که مرگ تو نزد یک سیده پس باید که مستعد
 راه حقبی گردی و زاد این راه مهتاداری **قوله** کینه شناسی دو وقت شمار تا کند شیشه و چشم تو چو
 یک شناسی ز دای امید یار که دو نه کنی شیشه شیشه عینک **قوله** پایم مار و نادیدنت
 خلق به نر یار و ز شنیدنت به دوم بالضم ترجمه ذنب تا بدیدنت مضاف الیه پایم که از کم دیدن تو پاوی
 بر مار افتد خلق الخای خلق که ترا مخاطب کنند و خطاب آنها را از گران گوش نشنوی بهانگ بلبند ترا
 بشنوانند و باز نشنوی تا آنکه بغریا و آید **قوله** سنگ اندخت شدی لخت لخت به موم کنول پیش
 تو چو سنگ سخت به لخت لخت یعنی پاره پاره پیش تو که پیش دندان تو **قوله** با همه خست که
 به دندان نیست به ناید یکم ف برول نراں و رست به بدندان ای و صفت دندان تو نراں ای
 از دندان **قوله** ناید از دست که جنبی ز جانی به تان شود دست مدو کار پائے به تانے ناید
 مضاف الیه دست است ای از دست تو نیا ساز دست بر آمدن تیر آمدن کاف که جنبی بیان لفظ
 این که پیش از دوخت دست است ای از دست تو نیا بداین که جنبی از جانی به خیزی **قوله** لرزش دست
 به بنگام کار به برده ز دست تو برول بسیار به لفظ بهر دو بر لوط به لفظ برول است ای از دست تو اختیار
 برول برده فاعل برده لرزش دست و اختیار مفعول برگزیدن و به خواش خود دل بر کای بستن
 رشیدی **قوله** چو گره بهم شده مشت تو به رفته چو سیما ز انگشت تو به چو حرن شرط مصرع جزا
 گره بهم ای قابض سیم فاعل رفته سیم یعنی وقت یک قابض سیم گره و از سبب کی قوت گیری آن
 سیم مثل سیما ز انگشت تو به رفته است **قوله** توت مساک نماندت بدست به گره که مساک ترا دست
 بست به مساک و استند و نگه داشتن (چنگ در زدن و باز داشتن) قوت مساک ای قوت باز داشتن
 چیزه و دست مساک ثانی معنی بخل لفظ ترا مضاف الیه دست است و را علامت اصناف
 ای دست تو فاعل بست مساک یعنی اگر چه خصلت مساک و بخل دست تو از سخاوت بسته است
 اما قوت گرفتن چیزه و دست تو نماند راست آری **قوله** قاعده حرص جز مساک نیست
 چاره مساک بجز خاک نیست به جمله محترمه برلے تنبیه است قاعده حرص ای قاعده حرص
 مساک در هر دو مصرع معنی بخل است پس کنون جزین چاره نیست به **قوله** پیش که در خاک شوی

خاک شود پیش کنایا پاک می پاک رو پیش که در خاک شوی و پیش ازین که در خاک شوی و همچنین در
 مصرع ثانی خاک شای تو واضح و محمل باش و غرور از سر بد کن پاکش از ذنایم و محاصی زیر که
 قوله پیر شدی شیوه پیران گریه و شایو پیران خوش آید و پیر و شیوه پیران ترک هوا و هوس این بیت
 مستلزم رد ابجبر است و همچنین بیت آینده قوله دست ز فتراک جوانان بدار عشق جوانی بچوانان
 گذارد دست ز فتراک الخ ای از صحبت جوانان دور شود و محفل ایشان مرو و هوا و هوس انکار مبر
 قوله چو لکوا دین سپری خوشی بلول و کی کند طبع جوانان قبول و علت بیت سابق است که
 کند الخ طبع جوانان سپری قبول که کنعنی چنانچه توان سپری خود نوزی جوانان هم از
 سپری تو منتظر اند پس صحبت اینان اختیار کردن از محالات خجالات است چنانچه حکایت برین
 معنی ایراد یافته حکایت سرود شدن سپید موی از نفس آن خورشید گرم خوی که
 با دلف شبنم از صبح سفید موی دم زد و سرود شدن یعنی تنگ آمدن و طول گشتن
 خورشید گرم خوس کنایت از محشوق تند خوی شب رنگ معنی سیاه صبح سفید موی سفیدی
 و خوی سفید موی کرده قوله فصل خزان کز دم بادوزال و کار که رنگ رزای شد رزای
 خزان یعنی خا و معبره و زان معبره و زان معبره از شهر یو راه اے است و نام فصل از فصل
 اربعه دم یعنی خا و معبره و زان معبره از شهر یو راه اے است و نام فصل از فصل
 انگور و باغ و رنگ و زهر و بکسر را و معبره و زان معبره از شهر یو راه اے است و نام فصل از فصل
 مراد از باغ است رزای معنی باغها و اگر رنگ رزای جمع رنگ با کاف فاعلی که آن را
 عوام رنگه و نیز گویند و بتا و لیش صباغ گویند بدین معنی و کنایت از باغها باشد و رزای اسم فاعل
 از زبکسر را و معبره و زان معبره از شهر یو راه اے است و نام فصل از فصل
 رنگ بافتح را و معبره و زان معبره از شهر یو راه اے است و نام فصل از فصل
 باضافت است لے رنگ باغها شد معنی رفت ای کارگاه رونق باغها از دم باد خزان رفت و متخیر
 شد و لفظ رزای ثانی اگر معنی باغها باشد ایراد آن به تکرار خواهد بود و اگر معنی انگور یا نخل و معنی جنین
 باشد ای رونق باغها و انگور رفت فصل خزان طبع متعلق موی سفید با نخل است از تیره دامن
 کشید است کز دم باد و خزان تاسه بیت صفت خزان است قوله باغ جوان صورت سپری گرفت
 سبزه تر رنگ زری گرفت و تفسیر رونق باغها است زری گیاه است زرد که بدال رنگ کنند
 کزانی رشیدی قوله برگ خزان ز سر شاخسار مختلف الوان چو گل نند بهار مختلف الوان با و زرد و نیم زرد

حکایت سرود شدن سپید موی از نفس آن خورشید گرم خوی

وسایه و غیره چنانچه وقت خزان احوال برگ درختان بشود قوله موئے سفیدی بقدر خم شده +
 سینه اش آتش کده غم شده + موئی سفید شخصی پیغمبر شده یعنی کوزه پشت صفت موئے سفید مصرعه
 ثانی صفت ثانی موئے سفید قوله پائے شست از به دانا کشید + رخت تماشای گشت کشید
 پائے از به دانا کشیدن یعنی رخت تماشای گشت کشیدن یعنی سفر کردن فعل
 کشید موئی سفید است قوله از به قدرت قدی می نهاد + دانه بر عت نظر میکشاد +
 فکر کردن در کار خدا صنع او و عبرت و پند پذیرفتن قوله وید که بالیسو چو پیروان کبک
 خرا می شده طاووس باغ + فاعل وید موئی سفید کبک خرام مغفول او پیروان یعنی سیاه صفت
 کیسوی و موصوف با صفت مقدم کبک خرام است شده طاووس باغ صفت ثانی کبک خرام طاووس
 باغ لایه جلوه گرد باغ قوله معجز کافوری او مشکبوش + گوهر دزد آمده زود درخشان + معجز کافوری دینی
 سفید شک کنایت از موئی سیاه گوهر دزد الخ لایه وقت رفتن او زویر آواز میکردند قوله رنگ
 خنار از کفش خن جگر + هر سر انگشت چو عنب تره رنگ معنی حصه و نصیب کنایه فریبگ نور الدین
 رحمة الله زلفش لایه از سرخی کف او خون جگر معنی غم و غصه رشیدی و نصیب کنایه از سرخی کفش غم و غصه بود
 یعنی از حسرت غم و غصه میخورد عنب بال نعم و التشدید میوه است سرخ رنگ میوه اند که رنگ معنی خود
 باشد و معنی بیت ظاهر است قوله نیچه مرجان شده انگشت او + گوهر خود یافته مرثیت او + مرجان در
 فارسی لیدر آگیند لبه نعم سین مشد و تحجیف محزون و از آکا مینرگویند و بند بوالی نامند معدن
 قدر و ریاست چو درخت روید سنبها دوراں افکند و پرشند سبز رنگ شد و چون باد و آفتاب بر آن
 سرخ گردد و در آن حال سائند قوت بهر دانه نافع است کنایه عجایب الیبدان ابراهیم شاهی و وقت نیست
 که بر شبه درخت در میان کوه میروں آید دکان دوزخ است سپید و سرخ هر که سرخ را در گردن
 کوه دکان اندازد و از چشم زخم آید باشد و اگر صاحب حق بند و صحت یابد و مصرع بهین شود و اگر
 مرجان سفید و سرخ لبها بیند و به او شهد آید بر برص طحا کنند سود دارد و اگر شش ماه پیوسته
 طحا کنند تمام رود و شال گوهر و گهر سرخ کاف فارسی و سکون و داد فتح دارد و لغت اول و هم کاف
 فارسی و سرخ دارد لغت ثانی و نژاد و جوهر و عرض و بدل نور الدین حاصل بیت آنکه انگشت او از
 سبب سرخی و صفای مرجان شده چه مرجان نیچه انگشت مشابیهت دارد و چنانچه از تحقیق او
 هویدا است که شاخ شاخ مثل درخت پیدا میشود و گوهر بر معنی اصل و نژاد و عوض و بدل را داده کنی فاعل
 یافته همان مرجان خواهد بود معنی بیت چنان میشود که مرجان اصل و عوض خود مرثیت او یافته و اگر معنی خواهم

مرادست معنی چنان بشود که چه گوهر خود را در مشت او یافته ای از سبب صفائی و سخی که در مشت
 اوست گویا گوهر ذات خود را در وی محاسبه کرده پس فاعل یافته گوهر است و گوهر را موقوف باید
 خواند **قوله** گشت ز بهر ناخن او در خضاب بهر و بلال از شفق رنگ یاب به در خضاب صفت
 ناخن بدر ناخن چسبیده و بلال ناخن افزوده شفق بهمان خضاب **قوله** سپر جوآن دید دل از دست
 پشت و دمار روی بهایش نهاده دل از دست دادن فریفته شدن پشت و دما حال از فاعل نهاده
 روی بهایش نهاده و در پی شده **قوله** گفت باین صورت زیبا که آدمی و بیای پیری و یا چپه که یا چپه با
 شبلیح کمر سبز است معنی کیستی و چستی **قوله** ناز جوانی به سر خود بنده و علت دل به سپر خود بنده
 ناز جوانی اغماز عدم التفات به سپر پس آئینده و یا خیال از سبب عشق به **قوله** نمیدی بنهم این بنده
 باش جمع کن و سپر را آنگاه باش به نمیدی اندک فرصت جمع کن تا کی بخشش پر آنگاه باعتبار غلبه شوق
 یا ضعف **قوله** غنچه تو قشیش به بنم کشود به گفت که ویر آینه خیز زو و ویر آینه وقتیکه حن بود نیامدی
 خیز زو و لے انیس بهن بهن **قوله** روی بر کن سپر از امید زانکه سرم هست چو حجر سفید به روی
 بر کن لے راه خود بگیر امید لے امید عاشقی به **قوله** بلک تو گوئی سپر اس حرم شعر سفید هست
 ز تو ختم سرم به نیم حرم معصاف الیه هست لے سرم شمع بفتح موعود جامه زیشمی باریک مثل
 حاصل آنکه این مخر جامه است که از موعود سفید سرم بافته شده است **قوله** سپر چو از موعود شمشید
 این خبر غماست چو موعالی و چپ به سرم تشبیه بود در غماستن است لے فی الحال چپ به سرم از ا
 معشوق **قوله** تازه گل از سپر جوآن شیو وید به پرده کا فور ز سنبل کشیده تازه گل جان معشوق آ
 شیوه سرم چپیدن پرده کا فور مخر سفید سنبل زلف **قوله** موی خود آرد و مخر جبرود به چول به
 بشیرنگ چو شب قیرون به مصر و ثانی تیش سابق بتقدیر جرت عطف **قوله** سپر بنالید که ایدل فروغ
 به ز تو کم بهر وجه هست این فروغ به کاف که ای بیان گفت مخدوف است ای بنالید و گفت که ای دل
 فروغ متعلق به ز تو کم بهر این فروغ ای که موی سیاه را سفید گفتی **قوله** گفت پے آنکه کنم آگهت که آنچه
 زند از طلب نار هست به کنم آگهت لے بیان کنم کاف کا آنچه بیان لفظ از این که ما قبلش مخدوف است
 لے کنم آگهت از این که آنچه زند از لفظ آنچه زند بدتا و خبر او مخدوف است به قرینه بیت لاحق یعنی آنچه
 راه تو از طلب ما میزند بهمان چیز راه ما از طلب تو میزند لے سپری مانع طریقین است **قوله**
 زان سبب افتاده ز راز سیم ما به هر چه نه خواهی تو نه خواهم ما از راه افتاد دل سستی که از آن
 م صفت موی است شبیرنگ و قیرون معنی سیارنگ و این بیت معطوف است بر مصرع ثانی

در رخ گفتن قوله پیر شدی جامی و عمرت دشمنی به رشتۀ پیوند بهفتاد و سبت به تعال مولوی
 نصیحت خود رشتۀ پیوند لے رشتۀ انقباض لے عمر تو از شصت گذشته و بهفتاد و پیوسته است قوله
 یاد جوانی و جوانان کن - قلیه جاں جز در جوانان کن - جوانان محو صحبت جوانان جانان محبوب یقی
 که مطلوب و جوانان است صحبت نه مقاله شانزدهم در شرح حال نورسیدگان بعد
 جوانی که غره ماه عیش و کامرانی اند غره بالغ مغروری غره بضم اول ماه و اول بهشت باز
 هر چیز نورسیدگان جوانان غره بعد جوانی صفت نورسیدگان که غره ماه الح صفت جوانی قوله
 لے شده بامو سیاه از غره و از سفر موی سفید ماں نفور + لے حرف ندانمادی هر فرد
 نو جوانان محزون است و تمام بهیت صفت مستادی و بیت لاحق مقصود بالند الفقهین
 گروه مردم از سزا و ده نفور بضم رسیدن لفظ شده مربوط به لفظ نفور است از غره و لے سبب غرور
 موی سیاه موی سفید آن پیراں عینی آنکه بسبب غرور موی سیاه از گروه پیراں نفور شده
 و دیگر بزی قوله رخ ز سفیدی به سفیدی منہ + نور آبی به ملاهی بدہ + سفیدی پیری سیاهی
 جوانی نور آبی پیری چنانچه منطوق الشیث نورمندی مصداق اوست ملاهی با دیها حاصل آن که
 از پیری پیراں بدو گردانیده متوجه جوانی خود مشو پیری پیراں ابازی و لغو پندار قوله طفلی و
 چوں شیر شده موی پیر بهت عجب نفرت طفلان ز شیر یعنی موی سفید پیراں شیش شیر است و
 تو طفلی و مقرر است که طفلان راغب شیر میباشند و تو از آن نفرت میگیری این عجب پس باید که نفرت
 ز کنی و صحبت پیراں را عنایت دانی که حالت پیری بتو هم خواهد رسید قوله زاغ سیاهی تو دین یوم بیم
 کے یا بدایں بار سفیدت سلیم + زاغ سیاهی سبب سیاهی موی یوم دنیا با ز پیری و بعضی نسخ بجای یوم
 بیم باغ بیم و اجست مراد همان دنیا است قوله لکیمه بر سباب جوانی کن + هر چه تو اں تاب توانی کن
 هر چه تو اں الح هر چه از بهوس جوانی است حتی المقدره با ازال اخترا کن و بجایمیر قوله باز دوی تو کر مبتل است
 پوست اگر بر تن تو جوشست + دست اجل موم کند آهنت تیغ قضا چاک ند چوشت + آهن جهان بازو
 سخت جوشن پوست زلفت قوله خم نه کنی بهر خدا پشت خویش سخت کماں خم نه شود و سبت کیش
 خم نه کنی لے ساجد نه شوی سخت کماں خم خمیدگی چوخت کماں خم نه شود و سبت کیش سخت دین چه عکالت
 سخت دینی است که سجد نه کنی پس باید که دین وقت که قوت سعی بطاعت پیش کن و وقت یک طاعت
 نماند ناچار بصورت رکوع خوابی شده آن کو هیچ فایده ندارد و چنانچه میفرماید قوله قوت بسیار تو اگر
 کم شود اگر همه تیر است قوت خم شود بسیار صفت قوت چوں کم شود و شرط قوت خم شود جزا سته

مقاله شانزدهم نوریدگان جوانی

چون تو بخدمت مدوش میکنی، آں مدوا ز بهر خوش میکنی، خدمت متعلق به دست نشین بهر دورا جبه به
 پیر نشین خوش مضاف الیه مدوست قوله آب چور بزی بگوش در وضو، چهره اقبال دیشی شست
 تفسیر مضمون بیت سابق ست چهره اقبال الخ چهره اقبال خود میثوی لے بیدار میکنی چهره روست
 شستن را بیداری لازم ست قوله سنگ ز راهش چو نی بر گراں، پلای طاعت کنی از دست گراں
 پلای طاعت ای پلای طاعت خویش یعنی پلای میزان عرصات که در وی طاعت سجد قوله کفش تپی چول
 نهیش زیر پائے، بر سر افلاک شوی کفش سائے، بشین نهیش مضاف الیه پائے ست کفش
 سائے سیر کننده قوله رکوه که در بهر ای او بری، آب ز سر چشمه جیواں خوری، که کوی بفتح حوض
 بزرگ و کوزه کشتی خور و دبیں بهر سه حرکت آمده و در نیجائی معنی کوزه است، آب ز سر چشمه جیواں
 خوری لے زندگی ابدی حاصل کنی، قوله خاک پیش را به مژده رب پاک، تا شود و دیده جان
 سرمه ناک به پاک لے تمام تا شود مضاف الیه جان ست لے دیده جان تو سرمه ناک منوره
 در روشن قوله غاشیه دولت اوکش بدوش، تا شود و ستر گم غیب پوشش، ستر بفتح بر ده تر
 حکم لے پرده کرم الکی تا شود مضاف الیه غیب پوش ست لے غیب پوش قوله تا نشوی
 پیر چو پیران کار، دست خود از دهن خدمت بدار، به دهن خدمت یعنی نادیده میکش مثل
 پیران کار به کمال ندیسی دست از خدمت ایشان بدار، قوله پای پیری به جوانی مجو، راه
 ارادت به انانی مپوه جوانی لے به به او اوس و آرزو جوانی ارادت نرید، بودن یا مانای لے با وجود
 آرزو لے خود مصروفه ثانی بیاید تفسیر مصرعه اول ست قوله ترسمت آں پایه نگردد بسا، مانای ز آداب
 جوانیت باز، تا ترسمت مضاف الیه پائی ست ساز بهین مهمل و الف سامان آداب جوانی عیش و عشرت
 جوانیت لے جوانی خود حاصل نکو اگر در کسب به پیری و بزرگی به به او اوس متوجه شوی آں پیری بهم
 حاصل نه شود و از عیش و عشرت جوانی ولذت آں بهم باز مانای چنانچه حکایت داغ برین معنی ایراد
 یافته حکایت زاغیکه رفتار یک می آموخت و رفتار خود فراموش کرد قوله زاغی از آنجا که
 فرافعه گزید، رخت خود از باغ برانغ کشید، که فرافعه گزید بران از نجاست رخت خود ای فرات
 خود رخت کشیدن سیر دل آمدن سراغ بفتح فرحت و خوشی دل بر این شاهی بلغ بهاء
 مهمل و الف دهن که که به جانب صحرا باشد نور الدین و این بیت مشتمل بر صنعت سخن گفتن است
 قوله رنگ ز دور آنگینه باغ راه، خال سیه گشت رخ داغ راه، آیت نه باغ باغ و رنگ
 مضاف ست به آئینه راغ و راه آخرش علامت از رنگ آئینه باغ دور کرد و خال سیاه رخ راغ گشت

له موجب زینت گردید حاصل آنکه از باغ بیرون آمد و بلوغ رسید **قوله** دید یکی عرصه بامان کن
 عرصه ده مخزن پنهان کوه به عرصه میدان عرصه ده ظاهر کننده فاعل دید راز است و نادره کبک
 مفعول آن یکی عرصه ظرف دکلمه و اذل یکی عرصه مخدوف است یعنی دید نادره کبک در یک عرصه
 این بیت مشتمل بر تخنیش نام است **قوله** لاله سبز چو لب و شال + داده ز فیروزه و لعلش نشان بیان
 عرصه دادن مخزن کوه است چو لب مه و شال تشبیه لاله و سبز به لب مه و شال من حیث الطبع
 است نه من حیث الافراد چو لب مه و شال سبز و سبز می باشد شین لعلش بلایح به کوه **قوله**
 نادره کبک بجای تمام به شاید آن ده عرصه فیروزه فام + شاه گواه و دوست و صاحب جمال و چون
 و ناظر و اینجا معنی صاحب جمال و ناظر مناسب است فیروزه فام سبز رنگ و عرصه فیروزه فام
 بهمان عرصه **قوله** ناخته گون صدره ببر کرده تنگ + دوخته بر صدره سحاف دورنگ + ناخته گون
 لغو قافی و الف و سکون فافوخ فو قافی نوعی از بانته ابترشی صدره بالضم سینه و پیراهن خورده
 سینه را پوشیده بندش چولی نامند سحاف بر وزن کتاب آنچه در کنار جامه ووزند بجا نباشد وزن
 بندش کوئی گویند مقرر است که رنگ کبک نیم سیاه گیشود و دورنگ کردن او خط سبز به چیزه
 سیاهی میشود پس رنگش را که بر سینه بود صدره فرض کرده و آن خط را سحاف دورنگ ثابت کرده و
 در بعضی نسخ بجای گاه را فافوخه واقع شده و معنی ظاهر است **قوله** تیهود و راج بدو عشق باز و تیهود
 از گردن و سر سر فراز + تیهود بکسر طبعیت خور و تراز کنجشک که آنرا سوسک شاشک شوشک و
 شیشو و تومسک توشک نیز گویند به تصریحش تیهود و راج خوانند و راج بالضم جانور است معروف
 رنگین نیز ابابیار نه تری و بدوای کبک بر همه ای بر تیهود و راج **قوله** یا چها بر زده تا ساق پاس
 کرده ز چستی به سر تیغ چها مقرر است که کبک از پای تا ساق بر ندارد و گویا یا چها بالا چیده است و پست که
 کیک قدم چست زند یا چها بالا میکند تیغ سر کرده و بالا است **قوله** بر سر هر رنگ زده قهقهه + پله
 پیش برده و هم به ره پله سپر یا شمال ای عاشق و فریفته به ره آنکه تهر اش نبوده **قوله** تیر
 رو تیر و تیر گام + خوش روش خوش قدم خوش خرام + هم حرکات متناسب بهم + هم خطوات متقارب
 بهم + خطوات جمع خطوه بالفتح تنگ تازگام نهادن و بالضم گام متقارب به نزدیکی یکدیگر
قوله ناز چو دید آن ده و رفتار او + آں روشن جنبش هموار او + رفتار او تفسیر راه است روش و
 جنبش هموار او + حکایات متناسب خطوات متقارب **قوله** با دل و در گرفت را او + رفت
 به شکردی رفت را او + مصرعه اقل حال از فاعل خستن است از دور گرفتار او صفت دل **قوله**

بر قدم او قدمی میکشد۔ و از تکیه پا بر تکیه میکشد و قلم با پاشی ای پائے خود بر تکیه میکشد ای همچون کبک
 قدم می زند و قولہ و پیش قصه در آن مرغزار و رفت برین قاعده روزی سے چار و بار کشید
 از روش خویش پائے و در پائے او کرد و تعلیم جائے پائے کشیدن ترک کردن قولہ
 عاقبت از خامی خود سوخته و راه روی کبک نیاموخته ای بسیار عاجز شده از خامی خود سوخته
 حال از فاعل نیاموخته بود ای عاقبت رفتار نیاموخت بجاییکه از خام کاری خویش عاجز و حیران قولہ
 کرده فراموش رہ رفتار خویش و مانع غرامت زده از دوا خویش و فراموشی از فراموشی و از معنی روش قولہ
 هر کس نیست و از تکیه تیر و پست دیں و دیو بازی گرد و دائره آسمان ازین دائره ای از گردش آسمان تیر و پست
 دائره و تکیه ایست از دنیا هر کس از گردش و دور و بار بر روش گرفت و پاشی بندست قولہ جانی داز
 و از تکیه سادگی و تاج و پادشاه از ادگی به از دوا هم ای ملازمت و پائے بندی همه ریش سادگی دارد و از پادشاه
 تاج و پادشاه سادگی است مقالہ ہفت ہم در اشارت بحسن خیال و جمال
 محبوبات کہ و لغزب ترین گل ازین بہارستان اند و ناشکب ترین
 نقش این نگارستان۔ بدانکہ جمال حقیقی صفت از لیتہ باری تعالی کہ مشاہدہ نموده
 از لاد و زات خود بمشاہدہ علم پس خواست کہ بہ بندہ و مصلحتات بشاہدہ عین پس پیدا
 کرد و عالم مشاہدہ آئینہ و مشاہدہ کرد و در جمال خود عیاناً و قول آن حضرت صلی اللہ علیہ
 وسلم کہ کُنْتُ کَلَامًا خَفِيفًا فَاحْبَبْتُ اَنْ اُخْرَجْتُ فَخُلِقْتُ اَلْحَقُّ اَشَارَتْ سِتْرًا
 معنی پس چمن حقیقی حق تعالی است و ہر لیج جمیل در عالم مظهر جمال است و جمال ذات مطلق موجود است
 در ہر صفت از صفات جمالی و جمالی عبود الذات ایاب پس یہ جمال صفات جمالی جمال ذات است
 جمال صفات جمالی جمال ذات و حق تعالی انسان را مظهر کمال الہی پیدا کرد بہ صورت خود جمیل و
 بصیر و جمال انسان وقتیکہ مشاہدہ کند جمیل را نظرے بدال بایل میگردد و لذت و حظ میگیرد و
 ہمیں میماند و انجذاب را حُب گویند و آن انواع است آدل اخص است و آن ظاصص میشود از
 مشاہدہ روح جمال ذات و در عالم خبروت۔ دوم خاص است و آن ظاہر میگردد و از مطالعہ قلب جمال
 صفات را در عالم ملکوت ہمہ امت است و آن ظاہر میشود نفس جمال افعال را در عالم غیب ہمہ امت
 اعم است و آن ظاہر میشود از معاہدہ جن جمال افعال را در عالم شہادت و جمال افعال را حسن نام نہادہ اند
 و لغزب ترین احوال فریبندہ تر از نظارہ وقت مقدم گل و ناشکب ترین بلے ناصب کنندہ تر تا شای صفت
 مقدم نقش و نقش کنیت از حسن است جمال لے او تمام و گل عالم برگزیدہ و پندیدہ تر و حسن و جمال

مقالہ ہند ہم در اشارت بحسن خیال

چون عرض از وجود عالم تماشائی سخن است بهارستان و نگارستان عبارت از عالم است قوله نقش
سرا پرده شاهی سخن است بهارستان خورشید الکی سخن است بهارستان عبارت از ذات حق تعالی است و سر پرده
کنایت از صفات و افعال است چه جمال ذات و صفات پر تو انداخته و از انجا و مرات افعال
ظاهر گشته و ادب احسن نام کرده و صفات و افعال تحت ذات انداخته و تفسیر به سر پرده کرده نقش
بعنی لایزال زیب است یعنی حسن ذات زیب صفات و افعال الکی اند چه عرض ظاهر که صفات و افعال
اند تماشائی سخن ذات است مصرعه ثانی تفسیر مصرعه اول خورشید الکی عبارت از جمال ذات الکی است و
لمع عبارت از حسن است که در عالم شهادت ظاهر است یک لمع از جمال ذات است قوله حسن که
در پرده آب و گل است تازه کن جمیع دل است به پرده آب و گل عبارت از انسان است عهد قدیم
معرفت حق و قدیم از آنکه خلقت در اصل برای معرفت و سیت چنانچه از ما خلقت الحیث و الاکس
الا لیجسد ذوقه اعی لیغیر ذوق پیدا است یعنی حسن که در انسان ظهور یافته و تماشائی او دل
سالکین عارف جمال الکی میشود و قوله آنکه شد این سلسله بنیاد از و لا شح سخن و هدایا و زو به آنکه افعالات
حق تعالی این سلسله عالم شد این سلسله بنیاد از و صفات آن که است و مصرعه ثانی خبر آنکه یعنی
لا شح سخن یاد باری تعالی می بخشد ای عارف میگردد و قوله ما که خلیل گشته هر چه و شیم سوخته خرمن
زراں آتشیم و کشته عاشق فانی اند چنان گشته ای چنانچمی بینی مه و من صاحب جمال سوخته خرمن
خراب حال آتش بهماں جمال الکی یعنی تشبیه جمال با آتش بسبب سوختگی و فانی نمودن تماشائی است
قوله در دل هر سوخته جوته که هست بهرب هرخته خرد شو که هست بهر سوخته و هرخته و بگریه و غم
حال جوش و خروش و فریفتگی و خراب حالی قوله یک شهر را ز گرمی زراں آتش است به وقت که خوش که آتش
خوش است آتش بهماں جمال الکی که در ظاهر است آتش و ضمیر است ضمیر آن که به جمال الکی و ضمیر بین رایج
به کس مصرعه اول مربوط است بدو بیت بالون یعنی فریفتگی و خراب حالی در ماسا لکان و در عشق و عرفان
یک شهر را ز آتش الکی است پس وقت که خوش است که به تماشائی آن جمال و خوش است قوله ایکه
چون شکل خوش آتش است و فتنه آرباب نظر خوش استند به ای حسرت ندا و منادی صاحب جمال است
این بیت که جلوه این آئینه نور بار و از نظری بصیراں دور دار به مقصود بالند است و از اینجا که
چون شکل الخ تا مقصود بالند معرفت منادی است چون شکل خوش آتش استند بشرط و مصرعه ثانی خبر فتنه
یعنی خرابی و فریفتگی با رباب نظر ناظر آن سخن قوله قد تو سر می است بهشتی سخن به روی تو شمع است
سپهر انجمن بهشتی سخن ای مکان او بهشت است یعنی از بسبب غنائی قد ترا سر و بهشت باید گفت سپهر انجمن

اے عالی مقام قول صورت موزون تو نظم جمال مطلع آل حبیبہ فرخندہ فال نظم جمال اے قصیدہ
 حسن است و بیت اول قصیدہ مطلع گویند و بیت آخر را قطع پس صورت موزون تو قصیدہ است
 کہ از جمال ساخته شده و مطلع آل قصیدہ پیشانی است کہ فرخندہ فال است و مقرر است کہ از مطلع
 قصیدہ فال میگیرند **قوله** جبهت از نور چو مطلع نوشت + ابرویت از مشک و مصرعہ نوشت + از نور
 بیان مطلع است از مشک بیان و مصرعہ است مطلع اے قصیدہ فاعل نوشت و مصرعہ جیبہ
 است اگر نوشت فعل معلوم باشد معنی چنان باشد کہ پیشانی تو خود را چو مطلع آل قصیدہ نوشت و
 و مصرعہ آل مطلع از دوا بروئے تو نوشت و اگر فاعل نوشت صانع مطلق باشد معنی او ظاہر است اگر
 نوشت فعل مجہول باشد معنی چنین شود کہ چون پیشانی تو بمنزلہ مطلع قصیدہ نوشتہ شد و مطلع از
 و مصرعہ خالی نباشد پس دوا بروئے تو و مصرعہ آل مطلع نوشتہ شد **قوله** سطر از ابروئے تو
 خوشتر نبود و لیک کج آمد چو بسطر نبود یعنی ہج سطر در عالم خوشتر از دوی تو نبود و لے از ہر سطر
 کہ در عالم است سطر ابرو دوی تو خوشتر است مصرعہ ثانی دفع تو ہم است یعنی سطر ابروئے تو محسوب
 خوب است اما کجبت سبب کجی سطر نوشتہ شدہ و خوبی این سطر در کجبت **قوله** تا بد از آن مطلع
 از ارتفاع + بر مہ رخسار تو ہر دم شمع + از آن مطلع اے پیشانی مہر افعالے عالی مقام مہ
 رخسار و مقرر کہ ماہ مقتبس از ہر است **قوله** بہت ز چشم ز شعاعش دو عین بینی سہیل الفی بن بینی
 ز شعاعش اے از نور پیشانی دو عین اے و چشمہ و مصرعہ ثانی اثبات شعاع معنوی بشعاع لفظی بنودہ
 کہ ص در لفظ شعاع دو عین است و در میان آل و الف است **قوله** چشمہ نوشت کہ عجب جان فرست
 از اب تو تاب آب بقا است چشمہ نوش و ان شیریں عجب معنی بسیار اے بسیار جان فرست
 از لب بیان آب بقا است تالبت معنی بر لے تمام از آب حیات است **قوله** خطر خط خرقہ کہ بود
 آمدہ + بر لبیاں چشمہ فرو آدہ + خطر خط خط و خط بہاں خط کہ آغاز باشد حسن افزا میگردد و خط
 کہ بود آمدہ صفت خضر است بر لب اے بر کنارہ این چشمہ و چشمہ نوش **قوله** گوئی ز خندان تو با گوئی سیم
 بہت چو سبب بہ لطافت و نیم گوئی ز خندان ز خندان حرف تر دید اول مصرعہ ثانی محدود است
 اے گوئی ز خندان تو یا گوئی سیم یا مثل سبب است بلطافت و نیم صفت سبب چہ سبب و نیم
 میباش پس ز خندان ہم مثل سبب و نیم میباشد سبب کہ در میان ز خندان میباشد **قوله** آ لطف است
 چکہ از عجب است است از آن اہل تالبت و عجب لغت عین حمید و باد مودہ گوشت و زیر نوح یعنی مانند لبت
 لطیفست **قوله** بلکہ خوش طاعت رخشان است + گوشتہ زیر ز خندان است + عجب از بکد لطیف است

متصور میشود کہ از طلعت نشان تو خوشی حکیدہ زیر زخندان تو جمع گردیدہ قولہ خال نہ خدانت بدل
 تنگے ماندہ گرداب بلاز تنگے دل تنگی معنی خوارگی صفت خال ست و مصرعہ ثانی تخیل ست
 قولہ بر لب آں اندہ مشکین کہ بہت بہ تخم غم ہر دل غمگین کہ بہت بہ دانہ مشکین خال یعنی آن خال دیگر کہ
 بر لب ست تخم غم ہر دل غمگین کہ بہت لے غم نہ لے ہر دل غمگین ست قولہ منکہ برخا رچو گلت رنو
 نقطہ زدہ بر خط رخسار تو بہ مشک لے خال مشکین نقطہ تو مضان الیہ رخسار ست چو گلنا صفت رخسار
 ست خط رخسار و آغاز دایہام بدانکہ بر لفظ رخسار نقطہ ست قولہ در و طری لرزہ کناس بر نشت کہیک
 درمی طوق کش گردنت بہ در و نیش کل طری نیش تازہ یعنی گل تازہ بر تن تو میلزد و اگرانی جود و لطافت
 تن تو لے گل تازہ بر ای لطافت تن تو بر خود میلزد و طوق کش غلام لے کہک غلام گردن است با آنکہ
 او ہم گردن صاف و خوش دارد و قولہ سینہ او چو دل عشاق صاف و چکیں چاک از دو تابناک
 صاف دل عشاق از خیال غیر محبوب کساں ای عشاق از شوق سینہ تو گریبان تابناک چاک نمودہ
 قولہ از ستم بادے تو کردہ بیم زان زدہ بر ساعد تو بچہ سیم یعنی سیم واقعی کہ بر بچہ گویا از ستم سفید بازو
 تو بیم کردہ بر ساعد تو آویختہ است کہ از ستم او محفوظ باشد لے بازو تو از سیم بسیار صاف و سفید ست و
 این بیت شاعر صنعت تجنیس ست قولہ با تو اگر دولت ہم دانوشی بہت نصیب کسے آنہم تو شی بہر آنکہ
 لے ہسری و ہسروا ہم تو کسے نیست قولہ بہر تماشاگری رو تو خوشی بہ آئینہ لیک زانوے خویش
 یعنی زانوے تو بسیار صاف و درو تو نماست قولہ نیست تو ہم قدمی حدس بہ سایہ تو ہم قدم نیست
 بس بہ صدا ندازہ سایہ مستثنی کہ بس مستثنی امنہ حزن استثناء مخدوف ست ای تو ہم قدمی حدس
 نیست الا سایہ تو لے یعنی سایہ چہاں لطیف ست کہ با تو ہم قدم گردیدہ و درین اغراق ست چہ ہج سایہ لطیف
 نمیباشد قولہ صدرہ اگر از قدم فکروائے بہ از سرت آئیم فرو تا بہاے بہ یک بیک اعضائے تو موزون
 ہر یک زان دیگر و افزون بود بہ صدرہ یعنی صدر با عینی القصد تمام اعضائے تو موزون ست بلکہ
 ہر یک از دیگر موزون ست قولہ جلوہ حسن تو در افزونی ست بہ آئینہ چونی و چونی ست بہ صورت
 چونی شدہ از روی عیاں بہ معنی بیچوں شدہ در روی نہاں بہ بیت ثانی تفسیر بیت اول ست یعنی ازین
 جہت کہ مطلق و بحالت تعین مطلق ست معنی بیچوں دروی عیاں قولہ قبلہ ہر دیدہ دیدار آئینہ است
 منتظر اہل نظر ازین آئینہ است بہ دیدہ و اہل بصیرت کہ مبینہ جمال مطلق ولہذا لفظ قبلہ بود تخصیص
 یافتہ اہل نظر ازین جمال متعین ولہذا منتظر بود یاد نمودہ قولہ بادہ ایں آئینہ نور بادہ از نظر
 بے بصراں دور بادہ آغاز نصیحت صاحب حسن ست آئینہ چہرہ محبوبہ بہار معنی نورانی صفت نظر
 پس بہ در صورت

بے بصران فاسقان اہل شہوت لے خوں خویش را متحلی بر فاسقان مکن زیرا کہ قولہ کہ چہ داند کہ در آئینہ
چہیت - عکس در آئینہ کیست - آئینہ چہرہ صاحب کسبت یعنی اس کو نظامہ و باطن نمیداند
کہ جمال کدام ذات است کہ درین آئینہ عکس امضاختہ قولہ چہرہ نہاں را کہ آلودگان + جز رہہ بیہودہ ہمہ چو گل
چول بہ جمالے تو نظر دہند - آرزوئی خویش تماشا کنندہ کہ آلودگان علت نہاں دہشتن است -
مصرعہ ثانی صفت آلودگان است آلودگان مبتدا مصرعہ ثانی بیت ثانی خبر نیست آرزوے خویش
لے شہوت و نفس پرستی چنانچہ از بیت لاحق می آید قولہ دیدہ شہوت نتوانند بست - از غرض
خاطر صورت پرست بہ مصرعہ ثانی سبب اول یعنی از سبب صورت پرستی دیدہ شہوت نتواند
بست قولہ با تو یحز را ہوا نسپزند + جز بہ غرض روی ترا ننگردند روی غرض چوں نہ شود و سودمند
زود ازین آئینہ دلپسند + سیر شود چشم غرض بہن نشان + برج ملامت شود آئین نشان + غرض ہما
بہ شہوت دیدن لودمند لورانی آئینہ دلپسند روی محبوب یعنی وقتیکہ غرض ایشان از تو حاصل
نہ شود چشم غرض بہن نشان سیر گردد و برج ملامت آئین ایشان شود قولہ از نظر انداختہ خویش
کنند تیرہ رخ از گرد و غبارش کنند پیشین در ہر دو مصرعہ اوج بہ آئینہ تیرہ رخ تاریک و غفل
گرد و غبار ہماں خواری و حکایت بریں سخنی ایراد یافته حکایت رنگی کہ روی خود را در آئینہ
بے رنگ دیدہ و از عکس خود نہ پسندید و در خاک بینداخت قولہ
دیونژادے چو یک تیرہ ابر لب چو خم نیل کہ دو سطر بہ دیونژاد یعنی رنگی چوں تیوار ابر الہم بیت ثالث
صفت دیونژاد است چوں خم نیل لے مثل لب خم نیل و تخصیص خم نیل برای کہودی و مطبری است +
قولہ رنگ چو انگشت میفرودختہ + چہرہ چو چین طبع سوختہ + رنگاوی رنگ تمام اندام دیونژاد انگشت
نفع ہمزہ و حقائے لون و کسکرات پاریسی و سکون شین مجہ زکال نور الدین و تخصیص چہرہ لجمیم براثر
آن است کہ رنگ بیٹے از رنگ دیگر اعضا روشن مییابد و تشبیہ آں بہ چوین طبعی برای آن است
کہ چو بیاہ سوختہ در روشن باشد و پینا و ربود قولہ ماندہ دہن چوں من حقہ بازہ ناشدہ همچوں
نخست فردا + حقہ بالضم و تشدید قاف ظرفی از چوب و جز آن کہ در دم وارید و لعل و معاصین مانند
آں کنندہ و بلائے و سختی رشیدی و اینجا بمعنی ثانی مراد است چہ اگر معنی اول باشد تشبیہ درست نمیشود
چہ سابق لب تشبیہ بہ لب خم نیل داده و حقہ بمعنی اول از روی خورد و یا یک میشود پس حقہ بمعنی ثانی
انطب است و مصرعہ ثانی موید است فراز بمعنی بند و تخصیص و محنت کجبت و اثم الہبط و ناودار المقص
ست و مقرر است کہ دہن رنگی بہ تشبیہ و قولہ یافت برہ آئینہ گردانک + ساخت بہن بخش از گرد پاک

حکایت رنگی کہ روی خود را در آئینہ بے رنگ دیدہ

فاعل یافت دیونہ دوست قولہ دیدہ چو بر دے ویش آئیدہ شکل ازاں سال کہ شنیدی بدیدہ
 و ترکیب و ضمیر غائب از قبیل ترکیب میم ست چنانچہ شمع نظامی سے فرمایہ نظایں تو را چہ ہم پہلو لاد
 خلتے ۛ و مرا و معنی ضمیر واحد ست آرمیدے آرام کرد چنان شد آنسال مرکبہ ضمیر واحد غائب
 و لفظ سال کہ مفید معنی تشبیہ ست اے شکلی و صورتی مثل آنکہ سابق شنیدی مشاہد کردہ
 قولہ آہ ماں بر رخ پاکش فگندہ ۛ وارفت خود خوار بجاکش فگندہ ۛ بشین در ہر دو مصرعہ راجع بہ
 آئینہ و در مصرعہ اول مضناں الیہا ست و در مصرعہ ثانی مفعول فگندہ قولہ گفت کہ تا قدر تو بشتا خندہ
 ہر بہت ایگو نہ بنیما خندہ ۛ صیغہ بشتا خندہ بہشت ست و در بعضی نسخ منفی ست قولہ پیش کاں
 پستی مقدار تو نہ نیست بجز زشتی دیدار تو بہ تو دیدار زشتی نمودن عکس قولہ طینت گر پاک چو من بودیت
 کے بہ گل خاک وطن بودیت ۛ طینت بالکسر سرشت و خوبی رشیدی و تا بودیت مضناں الیہا طینت
 نت و در مصرعہ ثانی مضناں الیہا طینت ست خاک معنی گل کسور ست قولہ ہر بد و نیکی کہ پے اندر
 پے ست ۛ ہر پڑہ ہر چیز بقدر روی ست ۛ ایں بیت از کلیہ مقولہ زنگی ست پے اندر پے ست اے
 متواتر الوقوع ست بقدر و نسبت یعنی اگر نیک ست نصیب پے ہم نیک ست و اگر بد است ہر پڑہ او ہم بد ست
 قولہ چوں بر رخ خویش نظر کم کشا و عیب بر آئینہ نہ بخود نہاد ۛ بقولہ مولوی ست در تنبہ عیب بینی غیرو
 عیب پاشی خویش و حرف نفی مربوط فیصل نہاد ست اے عیب خود نہاد قولہ تو وہمہ نور و صفا آئینہ
 شد ز رخ عیب نما آئینہ ۛ طلعت اولو بد آنسال سیاہ ۛ آئینہ را چہیت نہ اندر گناہ ۛ آئینہ از صفا مئی
 خویش آنچہ طلعت سیاہ اولو بد عکس نما شد و غرض او کہ خوب نمائی بود فوٹ شد لہذا آئینہ کا کمال اخلاص و
 بہ نور عیب خود نہ پرداخت و چوں ایں قبتہ منہج آں کہ وہ کہ ہر چہ از بد و نیک کہ عاید کرد ملتجہ احوال افعال
 آن ست بہ تنبہ نفس خویش بہ صراحت فرمود قولہ جامی از بس کہ آئینہ رنگ ۛ ہر چہ نماید بہ گشت
 و جنگ ۛ کال سبب راحت و آزار ست ۛ چوں نگری صورت کردار ست ۛ آئینہ رنگ معنی صاف
 و عکس نما صفت گنبد ست ہر چہ از نیک و بد فاعل نماید گنبد ست مصرعہ اول بیت ثانی صفت صلح و
 جنگ ست مفعول نگری ہر چہ بہت صورت گرداوری عکس افعال نیک و بد ست مقالہ
 شہر و ہمہ و اشارت بہ عشق کہ شورا و نمائندہ اراں جگر خواران ست و جرات
 آں راحت جان و افکاران عشق معنی میل بچنبیل البصیر الی الجہال جگر خواران
 عاشقان و خوان کنایت از حال ست اے حال او شان لذت از نمک شود و عشق تست ۛ دل انگاراں
 و دل عاشقاں جرات آں لے زخم عشق موجب راحت عاشقان ست و طرفہ کہ راحت و جرات

مقالہ شہزادہ شمس الدین عیسیٰ

موجود است یا کن است بدانکه چون ذات بخت باری تعالی بر خشتین نجلی گردد و جمال خود بمشایخ
علمیه درخود مطالعه فرمود و محبت و عشقش پدید آید که این جمال و درخشان و مظاہر به بنید بشا بده
غیبیه که گشت کثر آن مخفیاً و احببت آن اعتراف فخلقت الخلق مصداق ادیس ظاهر گردد
آن جمال ذات و صفات و زانجا در صومعه محسوسه بود و درین مریای مختلف الحال آن جمال
بشاده غیبیه دید پس خود عاشق گردید و خود معشوق و این مظاہر محسوسه برائے ظهور این عرض
گردیده و مظہر عشق مومشتقات گشته و بعضی از انجا مظہر عاشقی گردیده و بعضی مظہر معشوق
پس اصل موجودات و عرض از وجود ال بهین است چنانچه مولوی علیہ الرحمۃ میفرماید قوله مایکام
و دجهان است عشق آنچو دل مظہر کمال عشق که مقصود بالوجود است انسان بود و کمال ظهور
عشق مومشتقات در وقت جوانی است چو حالت جوانی حالتی است که انسان در آن وقت
جلیل بصیرت و مثل بالجمال لہندہ میفرماید قوله رونق آیام جوانی است عشق مایکام و دجهان
عشق مایکام مراد از خلقت و دجهانی بهین عشق است قوله میل تحرک فلک
عشق واد و ذوق تجرد و به ملک عشق واد و میل رغبت تحرک گردش فلک جہان جمیل
حقیقی ویدہ عاشق بوشد و حکم معشوقی و گردش آمد تجرد و اسے تجرد و دن از علایق نفسانی
و غیرہ و محو بودن در تماشا شے جمال حق تعالی چنانچه در سیر معین الدین رحمۃ اللہ علیہ آورده
کہ بہ شمار بنی آدم از اول تا انتہائے ملائکہ اند کہ ہر روز در جمال ذات مستغرق میشوند و سوخته
گردند و ہنوز آن خاکستر باشد کہ از آنہا ملائکہ و دیگر آادہ آن احراق میشوند ملائکہ سوخته و باز در آن
جمال مستغرق و سوخته میگردند و ہمچنین طائفہ دیگر مثل ایشان آادہ آن احراق اندالی الانہایتیہ
قوله چہ گل جان بود عشق گرفت با گل تن سنگ تعلق گرفت ہر گل جان بضم کاف فارسی
جان گل تن بضم کاف فارسی تن و کتب مسطور است کہ وقتیکہ بروج حق تعالی فرمود کہ در تن
آدم علیہ السلام داخل شود بسبب ارضنا دی از صفا و کدورت کہ باین واقع بود و دخول در بدنش
مینمود و مسکن و اگر دیدہ قوله رائبہ جان و تن ما از دست مردن ما زلستین از دست ما زلستین انسان
یا جس چہاں از دست اے عشق است مردن ما زلستین یا یعنی تا وقتیکہ اجل آید رابطہ باقی است و چو
اجل رسید رابطہ نمی ماند اے ما و میکہ جان با تن تعلق دارد و زلستین است و چو تعلق نماند مردن است
قوله ملوی سلسلی ہمہ بند و بندہ است شود قدر بند و بندہ علوی و سفلی اے تمام عالم بند و بندہ اے
تعلق بوسے دارند و وجود از وے گرفتہ اند و معشوق ذات اگر بر حمالہ نہ شد و نہ عالم کہ مظاہر

وی اندکے وجود میگرفت قولہ کہ شب نور دہی یافتہ است + پر تو سے از مہر برداشتہ است
 از مہر لے از عشق حقیقی مراد باید داشت کہ وجود او گرفتہ و نور دہی یافتہ است یا عشق مہر کہ بہ
 آفتاب است مراد باید بنود چہ ناہ عاشق آفتاب است از وی اقتباس نور مینماید قولہ خاک گردوں
 بنود تابناک ہوتا اثر و مہر بنفشہ سنجاک + خاک لے زمین سینی کا از مولید سکہ گاہہ رونق دار و دوزخ است
 از تاثیر گردش گردوں سنجاک عشق دار و دوزخ و دامنہ بروے گردش میکنند و مولید سکہ گاہہ از تاثیر
 آن متولدہ و رونق اخرا سید وند و اہیام کہ از تاثیر روز آفتاب خاک دشمن میگردد و چوں انسان کہ مرت
 مقصود جزین است و جمال حقیقی بجمال و روی ظاہر شدہ کیفیت حال او پرداخت و فرمود کہ قولہ
 چوں بن آزادہ زہرست دل + سنگ سیاہ است و ماں تیرہ گل + آزادہ معنی خالی صفت نیست
 مہر لے عشق تیرہ گل تن قولہ ہر کہ نہ در آتش عشق است غرق + ازل او تا بہ صنوبر چہ فرق بہ ہر کہ
 لے انسان و لفظ نہ مہر لوط بہ کلمہ غرق است آتش عشق صنوبر سوادیت کہ مماثل دست لے ہر
 انسان کہ دل او در آتش عشق غرق نیست دل او مثل صنوبر است و سرچ فرق در میان شان نیست
 قولہ کا صنوبر چہ بود غافل + از خم عشق ار کہ نہ صاحب دل + تفسیر بیت اول است یا غافل +
 صاحب دل عربی مصدری است لے غافل بودن صاحب دل بودن بینی صنوبر صفت غافل بودن او
 غم عشق و ظاہر است کہ صاحب لے کجا و صنوبر لے کجا است و در میان شان بعد آسمان و زمین است
 پس قولہ زندگی دل غم عاشقی است + تارک جاں بر قدم عاشقی است + عاشقی بیاد عربی مصدری است
 دیا مصدری کہ باسم فاعل یا با ہم مفعول لاحق میکنند مصدر میشوای زندگی عشق دل است تارک جاں
 و تارک جاں فدا بر قدم عشق است قولہ تانہ شود عشق بدل پر دگی ہر گزنی دل نیست جز افسردگی بہ تبتیکہ
 معشوق عشق و خیمہ دل پردہ نشین گرد و مسکن گیر د آنگاہ دل گرمی پذیرد و سوا گرمی افسردگی غفلت
 است چوں عشق شبتی از معشوقان شبتی شست افزائے دل اند بخوبی غفلت و تنبہ عاشقان شست
 پرداخت و فرمود قولہ لے شدہ کار تو بد از نیکو او + جفت صد اندوہ رطاق ابرواں + خطاب
 بہ عاشق مجازی کہ در پے مہر معشوق میگردد و بیک معشوق قرار نگیرد و اے حسرت نہاد عاشق
 کو چو گرد و ہرزہ گو کہ منادی است مخدوف است و از نیجاتا بیت کہ قولہ زیر کی و ز چنباں گیر یار الخ
 صفت منادی است جفت معنی ہم صحبت و ہم نشین طاق ابرواں لے خمیدہ ابرواں حسی معشوقان
 و جفت و طاق آردن غالی از صنعت نیست قولہ حال تو از حال سیاہاں تباہ + روز تو از
 شک + غول لایسلس + حال سیاہاں معشوقان کہ خالداریند و مشکبہ اراں معشوقان لے کہ مثل خال بر

خساره دارند یا مشک بزه خطای حال تو از تماشا شای ایشال خراب است و روز تو از نعم شان سیاه و
تاریک است این شما بر صنعت تجنیس حال و حال است **قوله** رهزن خوابت شده چشمان مست
توبه تو یا نیت زبانش شکست چشمه ان مست معشوق که چشمان مست دارد - توبه تو ای تقوی پرهیز
تو دیشال ای از چشمان مست **قوله** هر که شد از سر و قدان سر فراز ساخت سرت پست بخاک نیاز
هر که لای نه معشوق سر و قدان معشوقان دیگر سر بخاک پست نمودن مغلوب عاجز کردن **قوله**
هر که بر رخ نقطه سودا نهاد و دل غمت بر دل شیدا نهاد و لفظه سودا نقطه سیاه لبه خال تار
غمت مضان البیه دل است لای دل غم بر دل تو نهاد و شیدا معنی فریفته صفت دل است **قوله**
هر که بر لب آب حیات آمده و رخ زخمش در ظلمات آمده **قوله** هر که لای معشوق بلب آب حیات آمده است
هر که بر لب او مثل آب حیات است و خط سیر سبز بر لب او رخ تو در ظلمات آمده است و تاریکی
آمده و تمام جهان بر روی تو تاریک شده **قوله** گردم اندیشه ماهی زنی ماه فلک بینی و آب زنی
یاد ماهی فارسی است بر لبه تنگی و مراد از ماه معشوق است و یاد آبی پاری بر لبه تعظیم آواز سبب کثرت
است یعنی فکر معشوقی و دل آری و ماه فلک ما دیده و تصور آن معشوق میکنی و لب یا آهسته ندی
قوله که ز گل خرم خندان شوی و نغمه سبیل بستان شوی یعنی گاه تصور معشوق گل واقعی ما در
بستان دین خوش میشوی و شیل بیل بر دوس نغمه سرگردی **قوله** که بغزاله دل شیدا می **قوله** در دوس
چه دیوانه به سحر انی **قوله** یعنی گلبه به تصور معشوق معهود و غزال ما دیده دل بوی سید بنی دیوانه دارد و
چهلانی **قوله** یا هم آغوش بهر یاده نوش **قوله** تو پس ز انوی غم اند خردش **قوله** هم آغوش بهم صحبت و بهم غم
هر یاده نوش لای هر عاشقی که یاده نوش است **قوله** یا هم آواز به هر پرده ساز **قوله** تو ز شب
قریب او در گذار **قوله** هم آواز بهم صحبت هر سرده ساز بهر عاشقی که سرده کننده است **قوله** یا هم آهنگ
بهر سینه تنگ **قوله** تو ز گمش کوفت بر سینه تنگ **قوله** هم آهنگ متفق و هم صحبت یعنی در پی معشوقی
که غریفته و خراب حال هستی و به هم صحبت دیگران است و تو بجای خود و بر سر و تاب افتاده پس
چنین که تو متفق و هم صحبت شد چنانچه میفرماید **قوله** زیرگی و ز چنان گیر یار که کش بود اندر دل جانست
قرار و محرم خلوت که در ازارت شود و بر لبش شهباء و رازت شود و آغاز نصیحت مست عاشقی هر
جائی را **قوله** چندان جلوه بهر کاخ چند و مرغ زلف بهر شاخ چند **قوله** و شاخ عبارت از معشوق هزار
دوست است و پیدا است که بهر شاخ و بهر کاخ چند و مرغ نشیند **قوله** جلوه اگر نگردد یک شاخ نیز
نغمه زین تلک یک شاخ شود ای یک معشوق خنیا کن که خاص تو باشد چنانچه حضرت شیخ سعدی

مصباح الدین شیرازی رحمۃ اللہ علیہ میفرماید نظر معشوق ہزار دوست را دل نہری + و رسید ہی و
 آن دل بہ جدائی نہی **قولہ** رو بہ یکے آر کہ فرزند گیت + ترک نفی کن کہ پرانہ گیت + میوہ مقصود
 کے آر دوزخ + تا نہ کند پائے بیگنائے سخت + کہ زخند گیت علت مصدر است کہ او امر رو بہ یکے
 آر ناشی ست رو بہ یکے آر نہ کہ رو بہ یکے آر دن فرزند گیت کہ پرانہ گیت یعنی ترک
 دوشی کن زیرا کہ ترک دوشی کردن موجب پرانہ گیت و تشویش است بیت ثانی تشیل رو بہ یکے
 آر دن و بیجا قرار گرفتن مویہ مقصود اسے میوہ کہ از دوزخ مقصود دست پس عاشق بر بندہ بہ
 عشق بازی ہمین است کہ عاشق یک معشوق باشد نہ طالب مطلوب متعددہ و مقصود ازیں تنبیہ
 آن ست کہ طالب حق باش نہ عاشق ماسوی اللہ و امیرا و حکایت بر تخیلی ست + حکایت
 عاشق کہ در حضور معشوق بہ قصد دیگر دیدہ کشا و و بدال رنج نظری
 از نظر معشوق راست بین دور افتادہ **قولہ** بوالہوسے بر سر رہے رسید
 جلو کنٹاں چارہ ماہے بدیدہ بوالہوسے عاشق اہل ہوس نہ صادق جلو کنٹاں
 صفت مقیم چارہ ماہ معشوق بکمال آسن **قولہ** مالہ شدہ گرد فرعش خمیہ زدہ بر
 نہ شود چاہ دش + مالہ ہا و الف و فتح نام حلقہ و دائرہ کہ گرد ماہ بسبب بجات ار اضی پدید آید
 قمر رخ تاباں معشوق معترض ہے دہنی لے رخ او قمر بود و حجر گرد او مثل مالہ شدہ بود و مصرعہ ثانی
 در ترقی ست یعنی رخ ماہ و خور بود و چادر او بر آں خمیہ شدہ یا آنکہ رخ او خورشید بود و حجر از سبب
 اقتباس نوازد و مثل ماہ بود و حجر قریب رخ شدہ و چادر بالائے او **قولہ** نغمہ سر جنبش خلخال
 او + ناذہ کشا زلف زدنیاں او + خلخال بفتح خاء مجھے ثانی و الف پائے برجن - ناذہ کشا +
 بوٹی بخش **قولہ** نعرہ برآورد کہ لے خود پرست + پائے مکن نیز کہ رستم ز دست + فاعل نعرہ برآورد
 بوالہوسے ست کہ لے خود پرست رعنا و معشوق + ستغنی از دست رفتن بخود شدن دے اختیار
 گشتن **قولہ** از تو بفریاد شدم ہم نفس + راہ کرم گیر بہ فریاد رس + بفریاد شدم ہم نفس ای ہم فریاد
 شدم راہ کرم گیرے کہ فریادے دو جہے بمن کن رس بفتح را + ہمیلہ رسیدن و امر از رسیدن +
قولہ از تازہ صدم چوں شغف او بدیدہ + دین ہمہ شور و غلب او شنیدہ + تازہ صدم معشوق رعنا شغف
 بختیہ شغف گردانیدن + **قولہ** چوں گل خنداں ز دم او شکفت + چنچہ نوشین شکفانید و گفت +
 ز دم اولے از سخن او شکفت بکسر شین و صدم کات بمعنی گفتن چنچہ نوشین مین شین شکفانید لے بجشاؤ
قولہ از تو بر من سید اینکے پے + بہ زچون صدم سرکاب ہوئی ہے + بیان گفت است بہ زچون لے یکجہ

موتی دی بهتر از بچوں من صد است قوله نیست ز خواب سخن آنجا که دوست من کیم و صد بچوں من آنجا که
 دوست من یعنی در آن مرتبه جن که خواهر من دارد سخن خوابان دیگر کردن خوب نیست قوله با شرف
 حسن خدا داد من رفت به شاگردیش استاد من بماند که هر قدر که در منظره ظاهر و کف
 آنقدر آں جمال مری آن مظهر است چو ظاهر مری منظر است پس آں قدر جمال که در ظاهر است مری
 من است و آں قدر جمال که در خواهر من ظاهر است مری دوست و مری و سبب با کمال است از مری
 من پس مری من نسبت شاگردی دارد پیش مری و سبب حسن او و جمال او با کمال است
 قوله ساده دل آں و سوسه چوں گوش کرد قاعده کلام فراموش کرد سادہ بهماں بوالهوس
 و سوسه کجی حسن محبوب و زیادتی حسن خواهر او قاعده کار طریق عشق که شبات بر یک محشوق باشد
 قوله در غلط افتاد ز گفتار او چشم و فافت ز دیدار او کرد بس در ره دلیله نگاه دیدار
 کس نه براه ره روبه ره یعنی هر طرف قوله باز در گلب سخن باز کرد و لا بگری پیش دی آغاز کرد
 لایه بلام و الف و فتح با موصوفه ملق و فوشتی لایه گری ملق کردن قوله با ننگ زد آں ماه کس هرزه
 گوید به که بگردانی از بس هرزه روی به رفیع بهیوده از بس هرزه اسے از بس بهیوده عشق
 قوله تبه مقصود سخن نیست قاصد آں قبله و اندیش نیست عقلت روی گردانیدن
 از عشق بهیوده قوله شرط طلب ترک و دخی کردن است و دخی را دوت به یک آوردن است
 شرط طلب و دوت را دوت شرط عاشقی و عاشق بودن قوله چوں زبکی روی بد آورد و برسم
 نواست اینک تو آورد و زبکی ای از طلب یک محشوق بد آورد و سبب طالب و محشوق
 گشته رسم نواست ای از هیچ عاشق این طریق سر زده قوله چند کشیدن زد و بنیان گزند و دیگر
 دل جامی از بنیان به بند انتقال بسوئے تنبیه نفس خود از دو بنیان گزند کشیدن باعث است صحبت
 بایش و ز زمین و بچوں ایشان شدن و از توجه به محشوق حقیقی که دارد مطلق است روی و مطلق
 ظاهر است که این امر موجب گردند دل و جان است دیده دل سبب توجه دل از بنیان ای از دو بنیان
 قوله چشم ترا گریه غم است شکست چوں زد و عالم نه رخت در یک است به اثبات مدعی
 سابق است ای ترا شک و ترد دوست و صاحب یقین هستی و اگر ترا شک نباشد پس چرا متوجه بهی
 نیستی مقاله نوزدهم در حسب حال خام طبعان که از شعر شعروانی برسانند
 و در دست و پای هر سخنیته و خامی انداخته قوله خام طبعان شاعران طبع خام
 دارند و باندک حاصل بی طبعان میکنند بشر بافت موی و بکسر موزون قوله بجز ازل بوج کرم در گرفت

مقاله نوزدهم در حسب حال خام طبعان

درین ساحل همه گوهر گرفت به بجز ازل ذات باری تعالی هیچ کرم در گرفت ملت کرم فرموده ساحل ممکنات
 چه ممکنات مختار ذات اند یعنی ذات الهی کرم آغاز فرمود و گوهر ملت اسرار ذات که تعدد لا تخصیست
 بر ممکنات بخت و در عقل الیش بر گوهر گشت و بر آن اسرار آگاه گردیدند قوله جوهر طبع سخن
 سرور را - کرد نگارست در آن قوله هر چه بنزد بود بخت بسفت به و آنچه در در پرده نیان نهفت
 جوهر جوهری شناس حج طبع طبع سخن پرورش اعراف را ای در گوهر ملت اسرار الهی هر چه بنزد بود بخت
 بر اسرار که لایق گفتن بود بسفت ملت بگفت و به سخن خویش در آورد آنچه بر اسرار که لایق گفتن نبود حکم
 پاشی آن نداشت در پرده نیان نهفت او مستور داشت چنانچه میفرماید قوله گوهرها را سفته نه را آن
 گوش جهان را شده پس گوشواره گوهر سفته اسرار گفته شده نه را آن تنها صفت گوهر گوش جهان را گوش را همچنان
 گوشت را در مجموع همچنان چنانچه کتب ظهیر منشوره در جهان متداول اند پس این سخن بهائی اسرار الهی اند نباید که
 بقدر برآمده بیجا خرج کنند و بهر رخ از آن فروشنده چنانچه شعرای خام طبع و بلند میفرماید قوله حیف این
 قوم که بر شناس و فخر و کش سلک امید و هراس به هر چه بدان نام که بسته اند به هر صفت بروم خرسیده اند کاف
 که این قوم را بپایان حیف است و تقدیر کلام چنین است که حیف است بر این امر که این قوم از ای قوم شعرا و قدر را
 که بر شناس از شناسنده قدر گوهر است اسرار صفت ثانی بیت لعل صفت قوم است مهر و کش این ناظم مهر و در سلک صفا و زنده
 سلک امید و هراس امید قبولیت و آن صله بر اسرار اسرار عدم قبولیت و ندادن صله بهر چه سخن حمیه بر آن ارجع بهر چه
 مهر صفت او مثل مهر و مژله بحق و عقیل یعنی حیف است بر آن که این شعرا قدر را گوهر و سخن که قیمتی اند و در
 صفت احمقان خرج کرده اند قوله گوهر و کرده ز شرف زهرگی به زان شرف آفتاب و بجز مهرگی به گوهر و سخن ز شرف
 از شرف ذاتی تو زهرگی او بلند قدری زهر مهرگی مقیدری یعنی سخن به شرف ذاتی خود بلند قدر است اما دانشاعران
 تا قدر را بقدر گشته قوله آید رسد از داد انشورت بهر سله بر سله زان گوهر است به خطایب شعرا تا قدر را بک
 دار زان فروشان تنبیه بر گرفتاری و قدر دانی کردن گوهر سخن - احواف نداد و منادی که شاعر باشد مخدوف است که
 که رسد به بیت صفت منادی و مقصود بالندار بیت لاحق است سله بهر سله بسیار قوله هر چه کشانی بهر خویش
 باش بهر خزانگی گوهر خویش باش بهر چه کشانی او ظاهر کننده بهر خود را با کمال این آنچه لازم است از عروض و
 قوافی و ذکر صنایع معلوم کن و بدین شعر را آنچه دیگر که قوله باش بدکان چه در آن بهر خویش جنبش را نشود
 از آن فروش و آنچه در آن در آن ایراد صیغه تصغیر برای تصغیر قدر است و هر عه ثانی تفسیر بهر شدادون
 جنبش را جنبش سخن قیمتی است قوله داشت فلک چرخ بتو باز زایش بهر تو بهر از آن زان جانشین بهر از آن
 و دشمن معنی و ادب بهر گراں جانی کاپی و سستی ضمیرشین بهر و هر چه جنبش را نسبت از آن زایش با فلک است

قوله چند تا طبع و پود لاف و پر قدر هر قدر شوی صله بان به تبار لغوی قافی و لاف ضد پود تا طبع طبع پود لغیم
 باد فارسی و سکون و اولی هجانی که در عرض کار با فندک پود لاف لادن هر سفله که به رسم سفله حله بان به صفت
 و مرع یعنی از طبع و لاف هر سفله را موصوف باوصاف حمیده خواهی ساخت چنانچه در ابیات لاحق بتفصیل
 میبینی **قوله** چند هجی نام لثیمای کریم به چین کنی صفت سفیدمان حکیم به لثیم ناکس و بخیل که یکم بخشنده و جواد
 و از گناه در گزرنده سفید نادان و سبک عقل حکیم و انا و در شکار و استوار و حاکم و خداوند حکمت
قوله آنکه بصندیش یک قطره خون بنایا زام ساک ز دستش بر دل به نام کفش قلم حسن کنی به صفت
 به بحر کرافشال کنی به تفسیر بیت سابق است آنکه معنی الذکری که بصندیش خون آه صله و موصول ال
 خویش مبتدا و بیت ثانی خبر و همچنین ابیات آینده بصندیش که بصندیش که بستش زنی فاعل ناید قطره
 خوشت شیر کفش را جع کاک که در وصف آن سفید **قوله** و آنکه به تعلیم که دوماه و سال به شکل
 الف و ثانیاسد زوال به عارف آغاز ازل خویش به واقف انجام ابد خویش به تعلیم که ماه و سال بگیتی که یاه و
 سال در وی تعلیم بگیرد شکل الف الخ بغایت جاهل غبی است آغاز ازل ازل انجام ابد ابدای عارف
 اسرار ازل و واقف اسرار ابدی میخوانی **قوله** و آنکه چو از گریه بر آید خروش و زنده اندازیم به شوالخ موش
 شمشیر یان پلیدمان خویش به بلکه دلاور تر زان خویش به زنده الخ که نهایت چنین ترس از و ثریا
 به کسره ناد فارسی و تختانی و الف تند و خشن که بان لغتخ دال مهمل و میم و الف فریاد کنان از روی شادی منظر
 و یا غضب بسیار و معنی تیر فتن **قوله** این همه اندیشه نارس است به است و این همه آئین کم و کاست به است
 اندیشه نارس و آئین کم و کاست و گریه و صفت میوقعت است چنانچه مذکور شد **قوله** اینهمه از حرص و هوا
 داده است به خود که در حرص و طمع آزاده است به این همه اندیشه راست و ایراد مصرع به عموم است و
 کاف که معنی کدام است **قوله** و در پود جوع و طمع از طبع به گرسنه چشم اند حروف طمع به جوع گرسنگی طمع
 لایل طمع یا جوعی که از طمع است شبع میرواید مصرع ثانی برای نکته است ای حروف طمع حشو دارند و در آن خفته
 نوری هیچ چیز نیست و محض و روی خلوت **قوله** شب که طمع بر تو گیرد در دشت قناعت نرسد از و
 کسب آوردن غلبه کردن پشت قناعت الخ طمع قناعت ترا مغلوب سازد **قوله** رخت به پیچیده تا تم کشی
 به پیچیده چند فراموش کنی به پیچیده الفج باد فارسی و سکون تحتانی و ضم غین حجه و دوا و مجهول و فتح لام و گوشه
 به پیچیده تا تم خانی که در خود از غایت افلاس به پیچیده چند که سخنان به پیچیده **قوله** پوست کنی معنی است و
 غور کنی طرفه بغداد را به پوست مراد از عبارت و الفاظ است معنی است و مضمون شعر است و غور کنی
 بر بهنه کنی از روش عیارت اخذ کردن طرفه بغداد را معشوقه بغداد که معنی است و با شد و معنی در

آن بترتیب درین ترکیب مذکورست بدیت رفیقا باید عیارگی کرده باشد. خوان میسیم آوردن
 سراجچه خروج حرفیست که بوصل پیوندد و چنانچه میسیم در آن مثال یاریم و نداریم مزید حرفیست
 که بخروج پیوندد و مانند شین درین الفاظ بسیمیش و سوه ستمیش و نثره عبارتست از حرفیکه
 بزمید پیوندد و خواه یک باشد چنانچه شین درین الفاظ سپرو سیمیش و نبرو مییش و خواه پیشتر باشد
 مانند میم و شین درین مثال سپرو سیمیش و نبرو سیمیش و حرکات کافیه شش است چنانچه در این
 بیت مذکورست بدیت رسن و اشباع و خدد و توجیه است. باز مجری و بعد ز دست
 نفاذ. رسن حرکت ماقبل تا سیم و آن حرکت بفتح نمی باشد چنانچه یائل و نایل و اشباع
 عبارتست از حرکت و خیل فتح یا در و در آورد و کسر زائل و نایل خدد و حرکت ماقبل
 روت و قید است چنانچه حرکت ماقبل نامهر و چهر توجیه عبارتست از حرکت ماقبل
 روی ساکن چنانچه فتح ماقبل نون تن و من مجری حرکت رویست و قنیکه به اد حرف
 و وصل پیوندد و چنانچه کسر تا درین مثال که پرستی و هستی و نفاذ حرکت و صلیست و قنیکه خروج
 با متصل شود و چنانچه فتح یا در و در مییم و تا توانیم و حرکت خروج و مزید را هم نفاذ گویند مانند حرکت
 میم و شین درین مثال که پرو مییش و آور مییش و میوب بلقبه تا فیه چارست چنانچه
 درین بیت مذکورست بدیت بز و عجم عیب چارست و آنها سنا دست و اتوا و اکفا و ایطام
 اسناد و خلفات روت است مانند واد و وید و وید آقا تبدیل توجیه است مانند کل
 و کل و تبدیل خدد دست خدد می که حرکت ماقبل روت مانند وود و ویر و ویر و می که حرکت
 ماقبل قید است در قافیه که روئی آن متحرک باشد تبدیل آن جایز داشته اند مانند آهسته و
 بسته اکفا تبدیل رویست به حرفیکه در مخارج با و نزد یک باشد مانند صیراج و سیاه و غیر
 آن چنانچه چپ و طرب و سراج و خواجه و ایطام که از قافیه بیک معنی غیر از قافیه میسر
 اول مطلع که تکرار آن در غیر مطلع ایطامی گویند و مطلقاً عیب نیست چنانچه ترا و مرا و جارا
 و یارا اصغات و کائنات و سراج و غلامچه و در و مند و حاجتمند و نیکوتر و بهتر و حاجب
 عبارتست از یا کلمه بیشتر که مستقبل باشد و تلفظ و پیش از قافیه میلی بنیک معنی ترا
 یا بد چنانچه لفظ از یار درین رباعی هر چند رسد بر نفس از یار نمیاید باید نه شود
 آنچه دل از یار دمی زانرو که چونیک بنگر و زان غمها از جانب اوست اکثر از یار کسی
 و اگر حاجب در میان قافیه واقع شود در غایت لطافت باشد چنانچه درین رباعی هر سه غزل

بیت لے شاه زمیں بر آسمان داری تخت + سست است عدو تو کماں داری سخت + جملہ
 سبک آری و گراں داری رخت + پسیری تو بند میر و جواں داری نخت + ردیف عبارت
 ست از کلمہ با بیشتر مستقل باشد و تلفظ و بعد از قافیہ اصلی بیک محنی تکرار باید چنانچہ دریں
 رباعی + و باغی یا رب تو خلاصیم ز ہر عصیان + وہ + تشریف لباس رحمت و غفران + وہ + فی فی
 کہ مراد است مقصود و لم + یعنی کہ بمن ہر چہ خواہی آں + وہ + قافیہ محبوب اے شملہ بر سناو
 ایطاد اقرار دینی ناروا اے شملہ کفایت و زینش لے شکست وزن کہ ہر قانون بحر عروض
 نباشد **قولہ** صدر و عجز و بے مزہ از و خام رو + حشو خبر داده خود از نام او + بدانکہ عروضیاں
 رکن اول مصرعہ اول را صدر گویند و رکن آخر مصرعہ اول را عروض گویند و رکن اول مصرعہ دوم
 را ابتدا گویند و رکن آخر مصرعہ ثانی را ضرب و عجز خوانند چنانچہ دریں بیت مذکور است صدر
 و عروض و ابتدا + آنگہ ضرب و آں چیز کہ در میان بود حشوست تمشیل او چنین است
 یا راز بویے مراد بویانہ کرد + با از و عظم صبا دیوانہ کرد + تقطیع او چنین است کہ فاعلاتن فاعلاتن
 فاعلاتن + فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن + پس فاعلاتن اولی مصرعہ را صدر گویند و فاعلاتن کہ
 در آخر مصرعہ اول است عروض نامند و فاعلاتن کہ در میان صدر و عروض است حشونا نامند
 و فاعلاتن کہ در اول مصرعہ ثانی است ابتدا گویند و فاعلاتن کہ در آخر مصرعہ دوم است
 ضرب و عجز خوانند و فاعلاتن کہ در میان ابتدا و ضرب است حشونا نامند بے مزہ بوی قانون
 عروض حشود ریخت آنچہ بالشت باد پیکند و آنچہ بویج باشد ضمیر او و مصرعہ اول راجع
 بہ صدر و عجز و مصرعہ ثانی را حشو بخشوست و از خام اولے از خامی خود از نام او لے
 نام خود اے کہ صدر و عجز اند و حشود بویج است یا ضمیر در ہر دو مصرعہ راجع بہ شعر باشد لے
 صدر و عجز آن شعر نامزد و حشود زشت و بویج است **قولہ** از تعب طبع
 کج اندیش خویش + چون شوی آسودہ بنی پیش خویش + از تعب متعلق آسودہ
 است یعنی از ریخ و قتی آسودہ میشود مفعول بنی یہاں آسودہ شعر خام است یعنی
 مسودہ شعر را برائے صاف نمودن چون پیش خود بنی و اسباب از کاغذ و دوتا و غیر
 ہیت کنی چنانچہ در بیت لاحق می آید **قولہ** کہنہ دوائے چودلت تارنگ + کاغذ
 از تیرہ رخت برودہ رنگ + تار اے تار یک برودہ رنگ لے از سیاہی رخ تو کاغذ
 سیاہ گشت + **قولہ** خامہ چو نظم سخت سخت است + املاء تار و است و

خط نام درست است بمعنی بیار الله الفاضل که تر اقلان و انچه چنانچه منتظر بصورت مرقوم
 امانتار و است چنانچه منتظر بدین صورت من نظر نویسد نام است خط خام و درشت قوله
 گشته دو تا میل سواوش کنی، واسطه نیل مرادش کنی، سواد و نشتن نیل مراد حصول مرا
 قوله در صد دستار زنی صبحگاه، قطره زناں تا در صاحب جاه، قطره زدن یعنی تند
 و تیز رفتن که پویه نیز گویند اصحاب جاه دولت مند، قوله خواجه بر دے که مبینا و کس
 منتظر او مینشاند کس، خواجه لے صاحب که مبینا و کس الخ البیت صفت خواجه قوله
 چوں بدر آید پس صد انتظار، بر زبیر بهتر از خود سوار، پیش روی بوسه بنایش و ہی
 لایه کشان داد ثنائیش و ہی، چوں بدر آید شرط و بیت ثانی جزا فاعل بدر آید خواجه بر زبیر
 بهتر از خود سوار لے هر اسب که بهتر از دست سوار زیرا که از اسب فایده بار برداری است و
 از خواجه مسکایج فایده نیست یا آنکه از حماقت مثل خربود و اسب بهتر از خر است آیه
 بلام والاف و فتح موحده تعلق و فروتنی و چرب زبانی و شین بنایش راجع بخواجه و ایراد تپاک
 و ثنائیش از تجنیس است قوله رقعہ شعر آوری از سر بردل، صدر قم از حص طمع در در دل
 از سر لے از دستار سر قوله آروش آن رقعہ که صد پاره باد، نامه عصیان قیامت بیاؤ
 شین آروش راجع به خواجه فاعل آرد رقعہ جمله که صد پاره باد، دعائیہ صفت رقعہ است نامه
 عصیان مفعول آرد است نامه عصیان قیامت بیاو اے آن قدر بلول و کدر شود که بره ز قیام
 از نامه اعمال خود عاصیان مکرر خواهند شد قوله تانه خورد و زخم سفاقت ز تو، رقعہ
 ستاند به گراست ز تو، مصرعہ اول علت مقدم مصرعہ ثانی است سفاقت به گویی قوله
 او ز زبان طلبت و ز گریز، حرص تو دندان طمع که ده تیز به بیهوده گفتار تو در دج کس
 نقش بر آب است و گره بر نفس به بیهوده اے بے گفته و بیفراوانش بر آب الخ لے بی ثبات
 و لے قرار و ایراد نقش و نفس از تجنیس است قوله مرده برآں بیهوده که بیهوده است
 خاصه برآں کس که نه فرموده است، مرده اے مرده طلب کردن، قوله طرفه که کارے
 به تبرع کنی، باز برآں مرده توقع کنی، تبرع بخشیدن چیزے و کردن کار که برود واجب
 نباشد قوله سخت جہاں از طمع خام تو، خلق بجاں آمدن ز ابرام تو، ابرام استوار کردن
 و ستوه آوردن و بلول کردن، قوله ترک لجاج و کم ابرام گیر، یکدم زین غدغه آرام گیر، لجاج
 ستوه کردن لے ستیزه در سوال کردن، و غدغه بد و دال مہله مفتوح و دو غین محجبه سکن تفرقه

و اضطراب قوله خواجہ زفضل تو بصد دل ملول + تو زنده میش زباں پر فضول + بعد دل ملول
 بسیار ملول پر فضول پر لات قوله تو بجهضورش به سرور آمده + از حضورت به نفور آمده +
 منتظر وقت نشسته کیوں + با تو دھند نفرت خاطر برون + ایراد حکایت بر طبق این
 معنی است + حکایت مدح گفتن لاغری شاعر خواجہ فریب را کہ بروے
 لباس سودگی از فریبی تنگ آمدن بود قوله فریبی از خوان سخن پردری + شاعریش
 کرده لقب لاغری + فریب اے پختہ و قوت ناک و در شاعری سخن پردری شاعری خوان سخن پردری
 سخن پردری شاعریش کردہ الخ اے تخلص اور شعر بود شاعرے قوله گفت بہ نظم خوش و
 شعر فصیح + بہر لیے خواجہ فریب مدح + فاعل گفت ہماں لاغری و مدح بمعنی مفعول گفت ست
 قوله خواجہ مسکین چو مدحش شنید + بے توقع بہ متامش رسید + لفظ مسکین برای
 ترجمہست بجمال خواجہ کہ از شاعر لاغری عاجزی گماں داشت قوله کرد ازاں نامہ پر رنگ + دیوہ
 خاطر آدم چو ز لالول دیوہ + فاعل کرد خاطر خواجہ است و ہم بمعنی رسیدن مفعول او قوله
 خاست ازاں انجمن پرگزندہ کرد توجہ سوئے قصر بلند + انجمن پرگزندہ باعتبار بودن آن
 لاغری مدآں و مصرعہ ثانی معطوف بر اول ست اے خاست و توجہ کرد + قوله چوں
 نفس او فریبش گشت تنگ + در ریش انت و زمانے در تنگ + گفت بدو لاغری
 مدح سنج + فریبش میدہد اے خواجہ مدح + خواجہ ازاں نکتہ چو گل بر شکفت +
 با دل صد بارہ بخندید و گفت + ازاں نکتہ اے ازاں سخن کہ فریبش میدہد اے خواجہ
 مدح و وجہ گفتن و خندیدن آنکہ ازین سخن نکتہ و لطیفہ دیگر ناشی ست چنانچہ
 بیت لاحق مقتضایست + قوله سچ ہمہ گرچہ زتن پردری ست + سچ من اکتوں ہمہ اند
 لاغری ست + ہمہ اے ہمہ مردم تن پردری اے فریبی قوله لاغرے از فریبیم دست برد
 در کف صد تخت و در جسم سپرد + دست بردن سہقت نمودن ہر سچ نمودن ست و
 مصرعہ ثانی تفسیر دست بردن ست قوله جان تو جامی بہ دروں لاغرست + حرص تو از
 جان تو فریب ترست + انتقال مولوی علیہ الرحمۃ بحال خود لاغری جان
 باعتبار عدم نور و جو و ظلمت است چہ از تن پردری و حرص جان تاریک میشود
 قوله عمر گراں ہمایہ بہ سرے بری + غافل ازین فریبی و لاغری + فریبی فریبی حرص
 لاغری لاغری جان پس نے باید کہ جان را فریب سازی و حرص را لاغر کنی +

حکایت مدح گفتن لاغری شاعر خواجہ فریب را

مقالہ بستم در پند و اندرز
فرزند ارجمند ارک در بستان

مقالہ بستم در پند و اندرز فرزند ارجمند ارک در بستان طغولیت
بنبستان پرورده باد و در ویرستان بلاغت نہایت کمال
پئے آورده باد و قولہ لے شب بیک مراہ نوہ وین بختم پخیالت گروہ شب امید
امیدہ نوہ لے روشنی بخش خیال اے صورت لے دیدہ بخت من بصورت تو دنیا ست +
قولہ ادیس تکی روی نماید ہلال + روئے نمودی تو پس از شصت سال پشیمت سال شارت
بہ عمر دوست لے بعد عمر شصت سال تولد شدہ قولہ سال تو چارست بوقت شمار + چار تو
چہل با و چلت با و چار + اے چار سال تو بہ چہل سال کشد چلت با و چار لے ہر یک چہل تو
چار چل شود یعنی عمر تو یک صد و شصت گرد و ہ قولہ ہر چہ تو یک چہ کہ علم و حال بہ سیر
کئی در درجات کمال + ہر چہ لے ہر یک چہل از اں چار چہل یک چہل لے اربعین کہ
سالکان بر خود لازم کنند و در اں کسب کمال کنند کہ علم و حال الخ ہر چہل تو یک چہل باشد
کہ در اں درجات کمال از علم و حال سیر کئی از علم و حال بیان درجات کمال ست قولہ نام
تو شد یوسف مصروفہ یا ولقب دولت وین را ضیاء مصروفہ فلک از کمال محبت یعنی
نام تو محمد یوسف ست ولقب تو ضیاء الدین باد و ہ قولہ میکنم از خامہ حکمت نگار بہر تو
ایں نامہ حکمت نگار + ایں بیت مقصود بالندارت حکمت نگار صفت خامہ لے خامہ نگار
حکمت ست حکمت نصیحت ایں نامہ حکمت لے مقالہ بستم کہ مشابہ نصیحت فرزند ست
معقول نگار میکنم نامہ حکمت ست قولہ اگرچہ ترانیت کنوں ہمہ و پندہ چون بجد
ہمہ رسی کار بندہ + ہمہ عقل و باوجود کار بندہ اے و عرسل آرہ قولہ تانہ شود بر تہ روی
تو موئی + پانہ از خامہ بازار و کوئے + موئے لے موئے ریش پانہ الخ لے تاریش ہر روی تو
نیادہ و بازار و کوئے مرویہ وقت بے ریشی منقضی برف دست قولہ سلسلہ بند قدم
خویش باش + جس شین جرم خویش باش + ایں بیت تفسیر مصرعہ ثانی بیت سابق ست سلسلہ
بند بند کشندہ جس مصدر معنی مفعول لے محسوس نشین خانہ نشین خویش باش قولہ
ہیچک از محبت ہم خانگاں + رخت کش بر در بیگانگاں + ہم خانگان ما در پدر و غیر
از پنجانہ رخت کشیدن ہیروں رفتن قولہ طلعت بیگانہ میمول بودہ خاصہ کہ سانس
ز تو سوز بودہ + علت رخت کشیدن بر در بیگانہ است قولہ در بستان ہر دو کارت و ہند

لوح الف با یکبارت و هشتاد و سه و کار شغل لوح الف بالی لوح که بر مے الف و بالعینی
 حروف نجی نوشته باشند و قوله پہلوئے ہر سفلہ مشوجا نشین و از ہمہ یکتاشو و
 تنہا نشین و پہلوئے ہر سفلہ مشوجا نشین الخ لے نشینندہ نہ پہلوئے سفلہ مشو تنہا نشین
 تفسیر یکتاشدن است لے از ہمہ بیگانگان تنہا نشین و ہر سفلہ ہم صحبت مشو زیرا کہ
 شخص در ذات خود نیک می باشد و صحبت سفلہ سفلہ می شود چنانچہ قوله
 گرچہ سخن و نیست کج اندام الف و ہیں کہ چہ ساں کج شدہ و رلام الف و بخود الخ لے
 بذات الف کج نیست لام الف مرکب بدین شکل لایمی نویسد قوله لوح خود آدم کہ نہی
 در کن رہ چوں الف انگشت اذناں بردار و آغاز نصیحت است لوح خود لوح الف و بے کہ
 بر لے خواندن خود و حیثیاتی نہی در کنار لے خواندن آغاز کنی چوں الف ای اے چنانچہ
 الف مثل انگشت بر لوح چہ پاں است قوله دال و ش از شرم فکن سر بر پیش رصاد
 صفت وار بر آں چشم خویش و دال و ش لے چنانچہ حرف دال سرافکندہ است بدین
 صورت و صا صفت لے چنانچہ حرف صا کہ بصورت چشم است و بر آں لوح چسبیدہ
 است قوله خندہ زناں گاہ باں گاہ بایں و رشتہ دندان نما بچو نشین و بہرہ عمہ اول حال
 ست از مخاطب قوله دل کن از فکر پریشاں و نیمہ تنگ دہاں باش ز گفتن و نیمہ فکرم
 پریشاں ای بازی و غیرہ سولے خواندن ز گفتن لے از گفتن دیگر کلام قوله گشتن کن
 بیہودہ بر قیل و قال و تانہ کنشی در دوسر دگوشمال و بیہودہ بیفایدہ قیل و قال گشتگوئے
 سولے خواندن در دوسر پنج و آزار گوشمال لے آزار گوشمال استاد قوله دوا و پ درس
 معلم نگاہ و تانہ شوی طبیک تعلیم گاہ و لفظ ادب مضاف الیہ مدرس است و مہ مناف مضافا
 الیہ معلم است لے ادب و در معلم نگاہ و از عینے بر طے لے کہ معلم تر است و بہرچہ ناں
 بتاویب دارو یا دکن طبیک خور کہ در ہندسی و ہولک گویند و مقرر است کہ طبیک
 بوقت نواختن سیلے بسیار خور و تعلیم گاہ مدرسہ قوله سیلی او گر چہ فیلیت و ہر
 کہ تو بہ سیلے نہ رسانی بہر است و ضمیر او را جہ یہ است و مفعول نرسانی محذوف است
 لے خود را قوله پیے جو بہر منزل قرآن بری و روزے ہر روزہ اذناں خواں خوری و
 پیے جو بہر منزل الخ قرآن خواندن آغاز کنی روزے ہر روزہ اے سبق ہر روزہ خواندن
 از آقا محمد و محمد حمید کہ روزہ رسا از طار و بار شد مصحف بنشار و ہر کتار

چند گره بمیان زدن بسیار مقید بودن شاید مصحف مصحف قوله باش ز رخسار نکوفال او
محو تماشای خط و خال او رخسار قرآن صفح او لے قرآن خالی و خال حروف مسطوره آل
قرآن قوله هر چه کنی راں گهر سلک خویش ساز به تکرار زباں ملک خویش هر چه لے
سبق هر قدر که باشد تراں لے از قرآن گهر سلک خویش لے مسلوک و محفوظ در سلک
ادراک و فهم خویش ملک خویش باعتبار یاد و کشتن قوله حرف نوشته بدل طفل خور و در ملک
نیاں نتواند سپرد و علت بیت سابق است که ز کاف بفتح کاف قاضی و کون زار محو و کسر
قلم تراش که ز کاف بیاں نیاں قوله چوں تو حق حفظ وی آری بجای و حفظ حق از جهانت
شود غم زد لے و دست طلب ده به قلم گاه گاه و شود بوسه خط خط را در راه و حق حفظ وی و یا
حق کردن قرآن حفظ حق الاله حفظ باری تعالی بحصول دولت جان تر خوش ساز و بیت ثانی
جزا و بیت اول است دست طلب خط خط را در راه متوجه یعنی نوشتن هم بیاموز قوله باد
نشان از ره کسب کمال و از غم آن ناثره گردی ملال و باز لفظ و آئینه است که اول فعل واقع
شده ناثره قلم از غم آن ناثره لے از نوشتن قلم گرد و ملال ملال ای نقصان کمال خود بنوشتن خط
پیدا کردن و در کن قوله کوش به تحسین خط از هر خط و لیکت چندا که شوی جمله خط و صفر کن هر دو
انگشت خویش و از گهر پر بنزشت خویش و صفر کن خالی کن هر سه انگشت خویش ای هر نوشتن که بپای
انگشت حاصل میشود یعنی به حصول یک هر خط که بپای انگشت حاصل میشود خالی کن مشت خود را
از بنزشت دیگر قوله شعر اگر چه بنزدیک است و شما از عیب شعر اندر دست و عیب نفس خود را
در مدح ناپاکان نچ نمودن قوله شعر که عیش ز میاں مرز ند بهمت پاکانش قلم در زدند و قلم
زدن ترک نمودن و قوله در رفتت که که اندیشه اش و کوش که چون من ز کنی پیشه اش و ضمیر هر دو
شین اراج شعر کوش الاله بسیار کوشش مثل من ز کنی قوله به نفس آمد گهر ارجمند و قیمت آن
بیشتر از چون و چند و آن گهر از دست مدد را نکال و خاصه که در مدح فروما نکال و بیان عیب
است چون و چند لے هر چه در عالم است آن گوهر لے نفس قوله محنت این کار بخود در مدد و نچ
کشی و در طلب حکم به و این کار لے شعر کردن قوله در طلب حکم که حقیقت کن و دست ز اشغال اگر
حسنت کن و تاج سر جمله شهرت علم و فعل کشتی و همه در دست علم و باتوس از علم چه گویم حق
علم چو آید تو گوید که کن یعنی وقتیکه در علم مشغول باشی علم بتو گوید که بجز علم مشغول نمایی و دیگر
از دست مدد لیکن قوله علم کثیر آمد و عمرت قصیر و آنچه ضروری است بدان مشغول گیر و کشیر

لن

بسیار قصیر اند که آنچه ضروری است علمیکم ضروری باشد از صرف و نحو و اصول و فروع و تفسیر
 حاشیه و غیره که علم دینی باشد قوله هر چه ضروری است که حاصل کنی به به عمارت گری دل کنی +
 چون از ضروریات علم فارغ گردیده و در حصول دل سحر کنی قوله آن ست عمارت گری دل که دل
 و آتش از کشمکش آب و گل به بیان عمارت گری دل ست از کشمکش آب و گل به پرورش تن از
 آب خورش و لباس و غیره که تعلق به تن دارد قوله پائے به دامن کشی و سر به جیب به تن بهادت
 و بی و جاں به غیب به پائے به دامن کشی به خلوت گزین باشی سر به جیب به مراقب باشی تن
 به شهادت و بی به تن به اشتغال این علم مشغول داری جان به غیب به جان را بحق مشغول
 داری قوله یاد خدا پر دلی بهش کنی به هر چه بجز او ست فراموش کنی به پر دلی بهش کنی پرده
 هوش بجز او ست به هر چه بجز یاد حق تعالی ست فراموش کنی و اصلاً ماسوی الله را در هوش راه
 نه دمی چنانچه حکایت برین معنی ایراد یافته که ارشاد پیر مرید را این طایفه است که مشغول بیا و حق
 باشی و ماسوی الله را فراموشی سازی حکایت پیر پشیمار و مرید فراموش کار
 قوله سادو مریدی ز جهان دست شست به آمد و در صحبت پیر نشست به سادو مرید به
 نادان و جاهل از طریق سلوک بکن ز جهان دست شست به ترک جهان نمود و عازم سیرالی الله
 گشت قوله گرم نه کرده به زمین جا منور به خاست ازال انجمن دل فروز به جائے گرم کردن قرار
 گرفتن انجمن جان فروز مجلس پیر که نور بخش جان بود قوله پیر بر آشفست که تعجیل چیست به
 نفرت دیو از دم جبریل چیست به کاف که تعجیل چیست بیان گفت محزون است ای بر آشفست
 و گفت که تعجیل چیست نفرت دیو به نفرتی که منسوب به دیو است که از دم جبریل
 که سخن نضال مرشد باشد قوله گفت قضا پرده کش هوش گشت به ناو ده چیزیم
 فراموش گشت به فاعل گفت مرید است قضا حکم خدا پرده کش هوش گشت ای بر پشیمار
 من پرده کشیده قوله میروم این لحظه به هر روست و کو به تاکنم آن کم شده را به سجوی
 پیر فرود شید که به بوالهوس به درد و جهان هست یک چیز و بس به کال نه
 سزاوار فراموشی ست به قبله گویائی و خاموشی است به به پیر بختنه فرمودیکه
 چیز نه ذکر خداوند تعالی گویائی و خاموشی بیاد عربی است به قبله اهل گویائی و
 اهل خاموشی ست قوله گرمه آفاق در آغوش تو به باشد آن چیز فراموش تو
 در آغوش تو باشد به حاصل تو باشد آن چیز به یاد حق قوله غایت آگاهی تو

حکایت پیر پشیمار و مرید فراموش کار

غافل است، حاصل اوقات تو بجا صلی است، این بیت جزاء بیت سابق است غایت آگاهی
 اے انجام و آگاهی که به شغل علم داری غافل است قوله در بود آن چیز فریاد تو، شاید کن
 خاطر ناشاد تو، که در دو جهان گشته فراموش باش، لب ز سخن لبته فراموش باش، آن چیز
 همان ذکر حق تعالی فریاد اے یاد قوله جامی ازین شعله خاموش کن، هر چه به آن چیز فراموش کن
 مشغله شغل ماسوی الله صریح ثانی تفسیر خاموش کن است قوله زانچه سر انجام تو خاموشی است
 آخر کاری تو فراموشی است، علت خاموشی کن است خاموشی و فراموشی از ماسوی الله که وقت برگ
 حاصل آید پس آنچه عاقبت کار است همان کار بند و بعل آر، و در قسم کتاب و خامه
 و خطاب تحفة الاحرار، گوید قوله خامه چو بر موجب جفت القلم، خشک میگردد و
 ازین خوش قسم، بر موجب جفت القلم اے بر مقتضای مضمون جفت القلم بجا هوکان یعنی
 خشک شد قلم ادلی بعد نوشتن آنچه موجود گردید پس قلم من هم بعد نوشتن این خوش رقم که در کتاب
 باشد خشک گشت و از نوشتن فایز گردید قوله بهر دعا از لب ام الکتاب، حروف سقا
 التمس آید خطاب جزاء شرط که بیت سابق است ام الکتاب لوح محفوظ شین راجع پنجم
 است اے خطاب او حرف سقا، الله آمد یعنی سیراب دارد و ترا الله تعالی اے همواره
 نویسان باشی قوله روح این دست باین کشاد، چرخ برین سجده بردن کشاد، گوهر آں سجده
 بیایش نشانده در قدیم غالیه سائیش نشانده گفت جزا که الله ازین فیض پاک، از تو به جا
 نشیناں چه پاک، روح این جبرائیل علیه السلام سجده پر دین پر دین قدم غالیه سائیش
 باعتبار سیاهی نوشتن قلم فاعل نشانده گفت فلک برین است این فیض پاک تحفة الاحرار
 سجاده نشینان خاک بزرگان دین که بر خاک ساکن اند یعنی از سبب این فیض پاک به سجاده
 نشینان تو رسید جزا و به تراضی تعالی جزا خیر، قوله نقش شفا خامه عیسی است این - یا رقم
 خامه مانی است این، شفا نامه عیسی عیسی به آیات و سعی و ابرص را رحمت و شفا
 میدهد و مانی نام نقاشی که در نقاشی به کمال رسیده و دعوی پیغمبری نموده بود و نقش خود
 را اعجاز قرار داده حاصل آنکه کتاب من شفا بخش عیسی است و در خدمت رقم مانی بایده
 گفت قوله غنچه از گلبن ناز آمده، یک گل از گلشن راز آمده، ناز کشش معشوقه او نام
 مدخنته است خوشبو ناک و غایت شهرت که بتا دلش صنوبر خوانند و اینجا یعنی لازمی
 حسن و لطافت مراد است راز و سخنهای پوشیده گلبن ناز ناز گلشن راز باغ است

بمعنی قوله حش کیش دفتر فرزانگی است - تازه کن نایه دیوانگی است - حش کیش نویسنده دفتر فرزانگی
 لے دانائی بخش است تازه کن الخ لے دیوانه ساد مرطالباں حق را قوله قفل کشائے در کاخ صفاست
 عطر فرمائے گل شاخ و فاست - کاخ صفا صفا لے صفائی بخش باطن است عطر فرمائے اے
 خوشبوی بخش شاخ و فادفا لے دفا بخش است بذات حق تعالی لے عشق خدا حاصل آید از قوله
 نظم کلامش نه بغایت بلند و تانه شود و هر کس زناں بهر موند صبح طرب مطلع انوار اوست و حبیب
 ادب مخزن اسرار اوست - صبح طرب طرب مطلع انوار آغاز کتاب حبیب ادب مخزن اسرار
 مقالات کتاب پس برین تقدیر صبح طرب و حبیب ادب محمول است بر مطلع انوار و مخزن اسرار یعنی
 مطلع انوار و صبح طرب است و مخزن اسرار و حبیب ادب است لے در آغاز و انوار حمد و ثناء و صفت
 پیرو و بیان تجلیات است و در مقالات او بیان آداب سلوک الی الله است و توفیق شغل معاش
 و معاد است و اگر مطلع انوار و مخزن اسرار محمول بر صبح طرب و حبیب ادب باید نمود معنی چنان میشود که
 بطرب او یعنی آغاز و مطلع انوار است و حبیب ادب یعنی مقالات او مخزن اسرار است و او بهرام
 به فکمال صبح انوار و مخزن اسرار که منسوب بامیر خسرو دهلوی و شیخ نظامی کجوی رحمة الله است
 و است قوله معانی نه انسان دقیق کیش نتوال یافت به فکر عمیق به لفظ خوش و معنی ظاهر درود
 آب زلالیت جواهر درود مصرعه ثانی تفسیر مصرعه اول است پس آب زلال کنایت از لفظ خوش است
 و جواهر عبارت از معانی ظاهر و جواهر در آب زلال نمایاں باشد زینهاں مصرعه باین معنی است
 لائق است که قوله از خرد خاشاک چو صاف است آب - زلال نه شود و درود گوهر حجاب - شاید
 اسرار و از صوت و حرف - که دره لباس به بر خورشید گف - شاید اسرار اسرار لے معنی
 از صوت و حرف بیان لباس است قوله بسته حروفش متوق مشک فام چو مقصودات فی النجیام به بسته
 لے بران شاید اسرار حروف او پیوده مشک فام بسته مصرعه ثانی که تضمین آید که بسته تخمیل مصرعه اول است یعنی
 گو یا اسرار حروف است که مشک ساخته شده اند و زینهاں پس اسرار مثل حوریت و حروف بی روی قهرت
 و اوراق خیمهاست قوله فاشطه خالیه چو کد استش - از قبل من بقی خورشش - ماشطه خامه
 فاعل آراست و خواست خامه است و شین در هر دو مصرعه راجع به کتابت است قوله تحفة اسرار لقب
 وادش به تحفة با حرافه فرستادش - مصرعه ثانی معطوف بر مصرعه اول است یعنی تحفة الاحرار نام او که در تحفة پیش
 از اوگان و بزرگان فرستاده و مخفی نیست که کتاب تحفة بخندمت شرف و علیها الذی از فرستاده شد لے این نام
 او که قوله هر که بدلت از خوش روز نیست - در نظرش مورد گلشنی است - در است چنهاست را بخاطر او برکش

عنوان بافتح سخت گیر لے ظالم قولہ ویدہ حرفیکہ بود ویدہ بازہ گردوز وقت کتابت فراز و ویدہ باز چشمہ
کہ بود ویدہ باصفت حرفیکہ چشمہ درست چنانچہ صا و دیم و فیم کہ فراز بستہ یعنی چشم حرف چشمہ وار را
بند و کور سازد قولہ چشمہ نگار و چو بہ کلک ہوس نقطہ نہ بر جای نہ چوں کس بہ کلک ہوس لے
کلکے کہ از راه ہوس در دست گرفته نہ از راه دلش بہ قولہ گاہ زند برین غم خال غم + گاہ شود سیم
ز دستش ستم + بیان مثال نقطہ نہ بر جای ہا و ن دست و آں پر دوشی سست یکے آنیکہ حرف نقطہ دار نہا
بروے نقطہ اندازد چنانچہ بر لفظ عم نقطہ اندازد و عم مانعم اندازد و دیگر نقطہ پایش باشد و دی بالا
می اندازد چنانچہ نقطہ لفظ سیم را بالا اندازد سیم رستم سازد خال غم نقطہ کہ بر لفظ غم سست قولہ
گاہ مریداد فلش مرتد سست + ضد و س آںجا کہ نویسد صدست + ہرید لے لفظ مرید ضد و س لے
لفظ صد کہ نوشته اوست آںجا کہ نویسد صفت صدست یعنی لفظ ہرید کہ نوشته اوست در اصل صدست
حاصل آنکار از بسکہ لفظ مرید از نقطہ بی گردان اول لفظ مرتد شدہ است و لفظ صد سیم ازین سبب لفظ
شدہ سست و ابہام بدین سنی سست کہ مریدان از سبب سیم کج نویسی او مرتد شود و انا مادہ کہ ہرے داشت
بر گرد و آںجا کہ نویسد سست صدست ضد او گرد و ویدہ گوی آں کہند قولہ چند بید باج حکایت
دیم + شکر باج حکایت دیم + باج حکایت حکایت آں نویسنی تا چند بید حکایت آں کج نویس
کنم و الاں کہ وقت ادا شکر سست براتمام نعمت کتاب شکایت پیش خم پس باید کہ شکر و انا نیم چنانچہ
میفرماید قولہ شکر کہ این شکر بیایاں رسید بخیلایں کار بدماں رسیدہ این شکر ای تالیف کتاب
نظم آں بخیلایں معنی دو خن و کنایت از اتمام کتابت سست لے بخیلایں خیر و کتاب بدماں رسید لے آخر
رسید قولہ مہرنہ خاتمہ این کتاب + شد رقم خاتمہ تم لکنتاب + مہرنہ رقم کنندہ خاتمہ این کتاب
لے ہمیں کہستان آں کتاب خاتمہ تم لکنتاب لے لفظ عم لکنتاب کہ خاتمہ سست لے ختم کنندہ است
لے آخر واقع شدہ مہرنہ خاتمہ کتاب گشتہ لے خاتمہ کتاب بلفظ تم لکنتاب سست پس لفظ تم لکنتاب
از حیث تلفظ یک خاتمہ سست و قسم او کہ عبارت از نقش حروف اوست مہرنہ و ختم سازندہ و تمام کنندہ
خاتمہ این کتاب الحمد للہ صلات العلماء و الصلوٰۃ والسلام علی رسولہ محمد و آلہ و جمیعہ
و تابعہ اتمام تحفۃ الاحرار از صاحب جلی تم لکنتاب کہ ہشت صد و نو و چہار سست پیدا است فافہیم +

ت م ا ل ک ت ا ب { ۲ ۱ ۴۰ ۲۰ ۳۰ ۱ ۴۰ ۱۹۲

